



آذری
 آسوری
 ارمنی
 اعراب پارسی
 افشاری
 بختیاری
 بلوچ
 پارس
 پشتون
 تات
 تاجیک
 ترکمن
 خوزی
 شاهسون
 طبری
 قشقایی
 گُرد
 گیلک
 لر

ن

ایران



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
 + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
 + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
 در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
 + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک
 نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
 در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
 با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



Shawn Ansari, Realtor

MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

COMPASS

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکیل تصادفات و صدمات بدنی

Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

پیچ سقوط!

جامعه نو

نزدیک به هشتادسال پیش، وقتی آلمان در آستانه شکست و نابودی بود و متفقین از شرق و غرب به سویش می‌تاختند، اعضای متعصب حزب نازی بدون پذیرش شکست و هنوز در رؤیای سلطه بر اروپا، اعتقادات خود را تحکیم می‌کردند. نان و سیب‌زمینی پیدا نمی‌شد، سربازی برای رفتن به جبهه وجود نداشت، هیتلر و گوبلز برای محصلان چهارده‌ساله‌ای که از تفنگ‌های خود کوتاه‌تر بودند و باید به جبهه می‌رفتند سخنرانی آتشین می‌کردند و سربازان شوروی به دروازه‌های برلین رسیده بودند!

نقل است که هیتلر در قرارگاه امن خود «آشیانه عقاب» درباره سلاح نهایی بلوف می‌زد و ژنرال‌هایی که خود را به احمقیت می‌زدند از ترس فقط تأیید می‌کردند. نازی‌ها به خودشان دروغ می‌گفتند که اوضاع خوب است و به‌زودی ورق برمی‌گردد، درحالی‌که آن برلین منضبط و پر از سرودهای حماسی و فریادهای زنده‌باد پیشوا، در ناکامی و فقر و گرسنگی و سکوت و نابآوری غرق شده بود. آب و برق قطع بود، سر چهارراه‌ها پلیس نبود و هیچکس باورش نمی‌شد این همان برلین منضبطی است که چند روز پیش



رژه‌های سرشار از عشق پیشوا و سرخوشی سلطه بر جهان، به آن جلوه می‌بخشید. اگر خلاصه کنیم، در ماه مه ۱۹۴۵ وقتی هیتلر دستور داد همه صنایع و وسایل حمل و نقل و تأسیسات آلمان نابود شود، در هیچ دستگاه دولتی غیر از پلیس مخفی اس‌ا و ستاد گشتاپو، اصلاً مسئولی نبود که دستور پیشوا را اجرا کند. معلوم بود که از مدت‌ها پیش، فقط دو دستگاه پلیس مخفی سرکوب مردم آلمان و دستگاه تبلیغات، هنوز کار می‌کنند. ارگان‌های اداری نازی‌ها، قبل از خود نازی‌ها، رها شده و از کار افتاده بودند. آن دو دستگاه هم ونتیلاتورهای نازی‌ها بودند: دستگاه تنفس مصنوعی ایدئولوژی نازی در آخرین روزها!

تنفس ایدئولوژیک، آخرین فاز حفظ حیات رژیم‌های توتالیتر است که حکومت‌های استبدادی عازم مرحله توتالیتریسم نیز شباهت فراوانی به آن دارند: فرو کردن چنگال خونین در قدرت به واسطه ماشین سرکوب و دستگاه تبلیغات، درحالی‌که سایر ارگان‌ها از کار افتاده‌اند و فروپاشی و رهاشدگی آنها شروع شده، تشنج‌های

پیش از مرگ! این می‌تواند توصیفی از کل دستگاه حکمرانی رژیم‌های مزبور باشد در واپسین روزها. واپسین روزهایی که در قیاس تاریخ کم از سال‌ها نیستند و شاید سال‌ها طول بکشند.

نتیجه آنکه اگر می‌خواهید ببینید یک حکومت در کدام مرحله از عمر خود قرار دارد، به کارآمدی دستگاه اداری و ماشین امنیتی آن بنگرید. در دوران سرازیری حکومت‌ها، ناتوانی‌شان در اداره کشور، اداره بازارها، کنترل متغیرهای اقتصاد، دستگاه تربیت ایدئولوژیک محصلان و ابتکار عمل داشتن در سیاست خارجی، افزایش می‌یابد و گره کار از دست شان در می‌رود اما در عوض، دستگاه تبلیغات کم‌اثرشان در همه ابعاد متورم می‌شود و ماشین سرکوب و حفظ امنیت شان با همه توان مقابل جامعه می‌ایستد، وقتی نمی‌توانی دست یاری به ملتی بدهی، مشت آهنین بالای سرش نگه دار!

حال می‌توانید فکر کنید که حکومت فعلی ایران در چه مرحله‌ای از حیات خود قرار دارد: آیا در اداره کشور و انتظام امور رو به بهبود است یا رو به افول؟ روندهای اقتصادی را در کنترل دارد یا سررشته‌ها را از کف داده؟ سیاست خارجی‌اش ورشکسته و انفعالی است یا واجد ابتکار عمل؟ و... دستگاه تبلیغات و ماشین سرکوب و حفظ امنیتش چه؟

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

| | |
|---------|--|
| صفحه ۱ | آگهی |
| صفحه ۲ | اخبار - فهرست مطالب |
| صفحه ۳ | آگهی |
| صفحه ۴ | نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشي) |
| صفحه ۵ | آگهی |
| صفحه ۶ | طنز در مطبوعات (حسن جوادی) |
| صفحه ۷ | ذین العابدین مراغه ای (ایرج پارسی نژاد) |
| صفحه ۸ | اخبار |
| صفحه ۹ | اخبار |
| صفحه ۱۰ | گاندی کیست؟ (احمد ایرانی) |
| صفحه ۱۱ | آگهی |
| صفحه ۱۲ | فاطمه سیاح (هما گرامی فره وشي) |
| صفحه ۱۳ | آگهی |
| صفحه ۱۴ | آگهی |
| صفحه ۱۵ | آگهی |
| صفحه ۱۶ | نقد و بررسی فیلم |
| صفحه ۱۷ | آگهی |
| صفحه ۱۸ | آگهی |
| صفحه ۱۹ | مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی) |
| صفحه ۲۰ | آگهی |
| صفحه ۲۱ | زندگی با طعم عشق و آرامش (مریم حجتیان) |
| صفحه ۲۲ | آگهی |
| صفحه ۲۳ | اخبار |
| صفحه ۲۴ | گیله مرد (حسن رجب نژاد) |
| صفحه ۲۵ | تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان) |
| صفحه ۲۶ | آگهی |
| صفحه ۲۷ | تانکورا (سیروس مرادی) |
| صفحه ۲۸ | آگهی |
| صفحه ۲۹ | اخبار |
| صفحه ۳۰ | آگهی |
| صفحه ۳۱ | آگهی |
| صفحه ۳۲ | شناخت ذهن و کنترل آن (رامین کرمی) |
| صفحه ۳۳ | اخبار |
| صفحه ۳۴ | جدول |
| صفحه ۳۵ | فال ستارگان |
| صفحه ۳۶ | انگلیسی با لهجه فارسی (فیروزه جزایری دوما) |
| صفحه ۳۷ | پنجره روبرویی (عباس پناهی) |
| صفحه ۳۸ | اخبار |
| صفحه ۳۹ | خاطراتی از هنرمندان (پرویز خطیبی) |
| صفحه ۴۰ | شعر |
| صفحه ۴۱ | اخبار |
| صفحه ۴۲ | دلنوشته (عبدالله خسروی) |
| صفحه ۴۳ | اخبار |
| صفحه ۴۴ | تربیت فرزندان (ادوارد تایبر) |
| صفحه ۴۵ | اخبار |
| صفحه ۴۶ | اخبار |
| صفحه ۴۷ | اخبار |
| صفحه ۴۸ | داستان |
| صفحه ۴۹ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۰ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۱ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۲ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۳ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۴ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۵ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۶ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۷ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۸ | دنباله مطالب |
| صفحه ۵۹ | دنباله مطالب |
| صفحه ۶۰ | انگلیسی |

در خواست اشتراک نشریه پژواک

شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۸۰ دلار برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,

SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه؛ فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

این به اصطلاح مراعات و مدارا چیزی عایدش نگشت. فاتح وحشی، از جلفا مالیات هایی چنان گزاف و با روشی چنان وحشیانه درخواست کرد که در این مورد تقریباً بهتر آن بود که آن را تسلیم تاراج می کرد. اگر چنان می کرد لاقلاً ساکنان آن می توانستند مقدار زیادی از چیزهای گرانبها را از حرض و ولع سربازان برهاند و این کار را می توانستند به آسانی انجام دهند زیرا حتی یک خانه ایرانی یا ارمنی پیدا نمی شود که در آن مخفی گاه زیرزمینی نباشد. این یک احتیاط ویژه ای است که در اینجا در موقع ساختن خانه ها به عمل می آورند و اغلب بیش از آنکه سودمند باشد زیان آور است. زیرا همین که پول می خواهند، خواه برای مالیات و یا برای هر علت دیگری، آنهایی که مورد مطالبه قرار می گیرند، بیهوده کوشش می کنند که بگویند پول ندارند و عاملان دولتی آنها را به چوب می بندند و وادارشان می کنند که یا آنچه را که پنهان کرده اند از زیر خاک بدر آورند و یا پولی را که ندارند از دیگران قرض کنند و هنگامی که آنچه را که خواسته اند به آنها دادند، باز دوباره شروع به زدن آنها می کنند. چه بسیارند مردمی که در زیر ضربات آنها جان داده و مرده اند! ما از این ستم ها برحذر نبوده ایم و اگر آنها بر سر من نیفتاده اند برای آن است که من هنوز شایستگی رنج بردن برای عیسی مسیح را نیافته ام. دو یا سه ماه پیش مردم محله ای که ما در آن ساکن هستیم، وقتی دانستند که مالیات جدیدی وضع شده است، همه گریختند و ما را در دسترس سربازانی که فرستاده شده بودند، گذاشتند. از وحشت مردم در چنین موقعیت هایی تعجب نکنید. این وحشت کاملاً بجاست و مردم از فرمان های عجیبی که از این سربازان به آنان داده می شود، آگاهند. وقتی که به آنها ماموریت داده می شود که بروند و مبالغی پولی بیاورند، به هر یک از آنها چنین می گویند: فلان مبلغ را از فلان جا بگیر. اگر در آنجا کسی را نیافتی، از همسایه اش بگیر، اگر همسایه هم نبود، مبلغی را که دریافت آن امر شده است، از سنگ هم که شده باید بیرون بیاوری و گرنه وای بر حال بر تو. حال قضاوت کنید که آدم هایی که به خودی خود سنگدل و ظالم هستند. وقتی چنین فرمان هایی دریافت کنند و در واقع جان خودشان در خطر باشد، با چه قساوتی با مردم رفتار می کنند.

حکایتی از گلستان سعدی

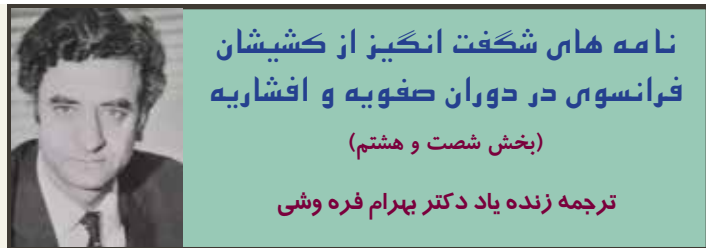
توانگر زاده ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت زرین درو به کار برده به گور پدرت چه ماند؟ خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر او پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگ های گران بر خود بجنینده باشد پدر من به بهشت رسیده باشد.

خر که کمتر نهند بروی بار
بی شک آسوده تر کند رفتار
مرد درویش که بار ستم فاقه کشید
به در مرگ همانا که سبکبار آید
وان که در دولت و در نعمت و آسانی زیست
مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید
به همه حال اسیری که ز بندی برهد
بهتر از حال امیری که گرفتار آید

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده
ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش شصت و هشتم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

بدبختی های گذشته در مقایسه با آنچه که امروز من اخبار آن را می شنوم، اندک و ناچیز هستند. بنظر می رسد که خداوند این کشور را به خشم دشمنانش واگذاشته است. ایرانی ها دیگر وجود ندارند. اقوامی که لر نامیده می شوند، بر حکومت آنها دست یافته اند و تقریباً در همه جا سرور و فرمانروا شده اند. ایرانی ها هیچگاه عدالت و قانون را رعایت نمی کردند ولی اقوامی که خداوند آنها را برای تنبیه ایرانی ها گماشته است شریتر از آنها هستند. رئیس آنها که «علی مردان خان» نام دارد، پس از سه روز محاصره شهر اصفهان، آن را به تصرف خود در آورده است. در روز اول ماه ژوئن امسال بود که وی اصفهان را به تصرف در آورد. در کتاب های تاریخ شرح بدترین و ظالمانه ترین غارت ها و تاراج های شهرها را بخوانید و بدانید که آنچه خوانده اید، حداکثر نیمی از قساوت ها و ظلم هایی را روایت کرده اند که در این روز شوم که این رئیس راهزنان، وارد این پایتخت شد، اعمال کرد.

فقط دیداری از این شهر بخت برگشته قادر است که اشک از چشمان سخت دل ترین آدمیان بریزاند. چیزی جز ویرانه بر روی ویرانه دیده نمی شود. شما در آنجا دو یا سه فرسنگ راه می روید بی آنکه حتی یک خانه مسکون بیابید. می گویم دو یا سه فرسنگ زیرا وسعت اصفهان بسیار زیاد است بدون آنکه قراء یا روستاهایی را که بدان پیوسته اند، بشمار آوریم. محیط شهر هفت تا هشت فرسنگ است و اگر قراء و قصبات آن را بشمار آوریم محیط آن اقلاً بیست فرسنگ خواهد شد. مثلاً جلفا به تنهایی به اندازه شهر لیون یا حتی از آن بزرگتر است. این قصبه که تمام مسیحیان چه کاتولیک و چه غیر کاتولیک در آن مانده اند، از این مصیبت و بلای عمومی معاف گردید و مانند بقیه شهر به دست غارتگران نیفتاد. ولی تقریباً از



Shiva Moozoun
Attorney at Law

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست ♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE
♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی
برای اشخاص و شرکت ها ♦ تصادفات ♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق
♦ آماده کردن فرم های مهاجرت ♦ اشتباهات پزشکی

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit
Formation ♦ Tax preparation for individuals & small businesses,
Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate
♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Personal Injury
♦ Immigration Services ♦ Medical Malpractice

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات بدنی

800-261-1314

Payam Mark Shayani, ESQ

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian
Slip & Fall, Work Injury

- تصادفات رانندگی
- صدمات ناشی از کار
- زمین خوردگی
- صدمات منجر به مرگ
- حمله حیوانات

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات
دریافت صدها میلیون دلار خسارت
با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

2880 Zanker Road, Suite 203
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200
San Francisco, CA 94105

هم حرفی گفته و درّی از درهای حقیقت سفته بودیم خیلی سر بسته و مرموز و در حکم معما و لغز بود. بدرفتاری روزگار دون! کج گردی چرخ بوقلمون طوری همه را عصبانی کرده که از مزاح و شوخی هم می‌رنجند. اگر قارئین گرام ما از تعطیل موقتی ناهید و از حرمان ملال آوری که دو سه هفته نصیب آنان شد ملولند، خود ما با همه خسارات مادی و معنوی چندان دلتنگ و متأثر نیستیم، زیرا در این دنیا، خاره دنیای شرب الیهود ایران به قول مرحوم جواد شله که یکی از معاریف لوطی‌ها و اجلاء خوشمزه های عصر ناصری بود، هر کاری یک ریخت و پاشی دارد.

مرحوم جواد شله طاب ثراه که از فحول این سلسله و از طراز اول لوطی‌های اصفهان و از اهل قمشه بود، به واسطه بیانات شیرین و نمکین و خوشمزه‌گی و حسن محاضره با همه حکام و رجال دولت آشنا و مورد توجه ظل السلطان وصیت فضایل و اشتهاش تا دربار شاه هم رسیده بود. شاهکارهای این لوطی نامی زیاد و در پیش قدما معروف است.

یک روز از طرف شاه برای ظل السلطان خلعت آوردند، در موقعی که شاهزاده با کوبه و تشریفات هرچه تمامتر به خلعت پوشان می‌رفت، در جلو موکب والا نفازه می‌نواختند - پهلوان‌ها گبور که می‌گرفتند، مطرب‌ها می‌زدند، رقص‌ها می‌رقصیدند، جواد شله در بین راه تعظیمی کرد، شعری مناسب خواند ظل السلطان اعتنائی به او نکرد. جواد مکدر شده به صارم الدوله شوهر بانوی عظمی که در حریم شاهزاده حرکت می‌کرد گفت: به رفیقت بگو ای بی‌غیرت مدتی است دستی به سر و گوش ما نمالیده‌ای. یادی از ما نکرده‌ای - آیا این است وفا و عهد پاری! حالا که به این جلال می‌روی درد ما را به تفقدی دوا کن. ظل السلطان شنید فوراً میرغضب خواست، حکم داد گوش‌های جواد را بریده مهارش کرده در بازار بگرداندند.

حکم به موقع اجرا گذارده شد میرغضب‌ها طشت و سر مهار را به دست گرفته در کوچه و بازار گرداندند! هر یک از رفقا که به جواد می‌رسید می‌گفت: آقا جواد - خدا بد ندهد. می‌گفت: داداش بد نبینی بی‌عاری و لوطی‌گری ریخت و پاش دارد. یک روز رفت بانک شاهنشاهی اصفهان به رئیس گفت دو هزار تومان پول می‌خواهم - رئیس به طور تعجب گفت مگر نشنیده‌ای ما پول بدون ضامن و گرو نمی‌دهیم؟ گفت من هم ضامن می‌دهم - پرسید ضامنت کیست! خصیتین خود را نشان داد رئیس متغیر و فوراً سوار شد رفت خدمت ظل السلطان شکایت کرد ظل السلطان هم که دل پری از لوطی داشت و پی بهانه می‌گشت فرستاد جواد را آوردند بدون سؤال و جواب حکم کرد سرش را بریدند. این است سرنوشت غم انگیز یکی از بزرگترین لوطی‌های ایران که بالاخره جان عزیز خود را روی بی‌عاری و خوشمزه‌گی گذاشت. حالا ما به خوانندگان محترم عرض می‌کنیم ریخت و پاش ناهید هم که در چنین محیط هرج و مرج می‌خواهد حرف‌های ناگفته بگوید و راه‌های نرفته پوید، تو کوک همه برو، حجاب خرافات و موهومات و عادات و رسوم مذموم را بدرت توقیف است. باز جای شکر باقی است مثل مرحوم جواد شله حکم بریدن گوش و مهار کردن دماغ ظاهری و در بازار گرداندن درباره ما صادر نشد. نمی‌دانم در این باب بعد از این خیلی دست به عصا راه برویم و حتی‌المقدور از دخالت در سیاست خارجی خودداری کنیم زیرا می‌ترسم باعث شکایت مقامات خارجی شده و برای حکم قتل و اختناد طوطی شیرین گفتار جامعه ناهید بهانه جویی به دست رنود افتد.

دوره چهارم روزنامه های فکاهی در ایران را چنان که گفته شد، می‌توان متعلق به دوره سلطنت رضاشاه دانست. پس از انقراض قاجاریه تعداد روزنامه‌ها و مجلات به مقدار قابل توجهی کم شد، ولی در عوض تیراژ، نحوه چاپ و عرضه آنها بهتر شد. (۳) از سویی اداره راهنمای روزنامه نگاری به سرپرستی علی دشتی تأسیس شد که وابسته به وزارت امور داخله بود و از سوی دیگر آژانس خبرگزاری پارس وابسته به وزارت امور خارجه به وجود آمد که اخبار را به روزنامه‌ها می‌داد. جراید به طور کلی به جای بحث و جدل در مسائل سیاسی به آموزش مردم و چاپ مطالب اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی پرداختند. آنها که اطلاع خود را از منابع رسمی می‌گرفتند، در مسائل خارجی و داخلی وحدتنظر کاملی داشتند، و البته در مورد سیاست خارجی تابع نظر دولت بودند. روزه لسکو در مقاله خود تحت عنوان «یادداشتی درباره مطبوعات فارسی» (۱۹۳۸) می‌نویسد: «یکی از مزایای رژیم فعلی این است که در محدوده کشور تمام نظریات متفاوت را در مورد مسائل مملکتی از بین برده است. جنگ بین اشخاص و عقاید که آنهمه مطبوعات قدیم به کار گرفته می‌شد، در جراید فعلی وجود ندارد، و اینها می‌خواهند در سیاست داخلی فقط ترقیاتی را که انجام گرفته نشان دهند و یا مفید بودن اصلاحات پیشنهادی را خاطر نشان سازند.» (۴) در چنین شرایطی مسلم است که نوشته و یا شعر طنزآمیز سیاسی نمی‌تواند شکوفایی چشمگیری داشته باشد.

طنز در مطبوعات

بخش یازدهم
دکتر حسن جوادی



روزنامه طرفدار جمهوری، ناهید، یکی از اولین روزنامه‌هایی بود که با لحن عامیانه و طنزآمیز خود و کاریکاتورهای جالب میان توده مردم رواج زیادی پیدا کرد. ناهید با وجود این که در آغاز از عقاید دولت طرفداری می‌کرد، باز به علت حرف‌هایی که گاه می‌زد، بارها توقیف شد. در شماره ۳۰ سال دوم روزنامه ناهید با شیوه خاص خود شرح چندبار توقیف را می‌دهد: «روزنامه ناهید این دفعه سوم است که توقیف شده. یکی در کابینه سید ضیاءالدین طباطبایی، ولی چون روز دوم توقیف اطلاع داد که این توقیف از روی قانون عدالت و مردانه شده به محکمه مراجعه شده ناهید حق دارد به او دعا کند، زیرا یک مرد توانایی که در کابینه نود روزه اش هزارها کار خوب کرد، اگر یک کارهایی هم مثل توقیف ناهید می‌کرد می‌خواست حتی‌الامکان از روی قانون و حساب باشد. یک دفعه هم دایمی حسن بچه گذر مستوفی توپوز می‌زد که بهواسطه بزرگتری و آقایی و پیش کسوتی که دارد گذشت کردم [منظور میرزا حسن خان مشیرالدوله است]. اما این دفعه سوم به نامردی توپوز به ناهید زدند و معلوم نشد از کی خوردیم...» روزنامه ناهید تا سال نهم به طور غیرمربوط منتشر شد و در سال ۱۳۰۹ شمسی دفتر آن دچار حریق شد، و مسبب آن هرگز معلوم نشد. پس از این واقعه جز چند شماره که در اوایل ۱۳۱۲ نشر یافت، این روزنامه منتشر نشد. برای نمایاندن سبک این روزنامه قسمتی از سرمقاله شماره ۲۵ سال دوم آن را که باز مربوط به توقیف آن است، تحت عنوان «ریخت و پاش لوطی‌گری یا توقیف روزنامه ناهید» نقل می‌کنم: (۱)

«روزنامه هفتگی ناهید که در ماتمکده ایران حکم تفرجگاه عمومی را دارد، پس از انتشار شماره ۲۴ و ۲۹ توقیف گردید، چرا و به چه جهت؟ درست نمی‌دانم. اگر

دکتر فرانک پورقاسمی متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری‌های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت‌های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری‌های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Foot related diseases ♦Bunion, Callus, Corn ♦Hammer Toe, Ingrown Toe Nail ♦Sports Medicine & Injuries ♦Heel Pain & Diabetic Foot Care ♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه‌ها پذیرفته می‌شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

شد. پس از چندی به سفر حج رفت، اما در بازگشت از حج به استانبول تابعیت روسیه همچنان آزارش می داد تا سرانجام به یاری و راهنمایی سفیر ایران از دولت روسیه درخواست ترک تابعیت کرد و پس از مدتی (ذیقده ۱۳۲۱ / فوریه ۱۹۰۴) درخواستش پذیرفته شد. از آن پس مقیم دائم ترکیه عثمانی شد تا سرانجام در هفتاد و سه سالگی در استانبول درگذشت (۱۳۲۸ / ۱۹۱۱).

تحول و رشد اندیشه: در مطالعه زندگی نامه زین العابدین مراغه ای می بینیم که او سالیانی از عمر خود را در تفلیس و استانبول به کار و زندگی گذرانده است. این شهرها در آن زمان از کانون های اندیشه و ادب مترقی بود. نویسندگان و شاعران روسی و گرجی و ارمنی، آزادی خواهان گرجی و روشنفکران دکابریست (۱) در این زمان همه در تفلیس گرد هم آمده بودند. (۲) استانبول نیز در مقام پایتخت پادشاهان عثمانی، با برخورداری از قدرت و ثروت بسیار، مرکز زبان ها و فرهنگ بین المللی زمان بود و مکانی مناسب برای فعالیت بسیاری از نویسندگان و متفکران. چنین شهری با کتابخانه های بسیار و نشریه هایی به زبان های گوناگون، از جمله فارسی، می توانست در رشد فکری بازرگانی هوشمند چون زین العابدین مراغه ای، مانند دیگر هموطنان روشنفکر و آزاده اش چون میرزا آقاخان کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی، موثر باشد.

زین العابدین، هر چند که به گفته خود «صرف و نحو نخوانده و منطق و معانی و بیان ندیده و به تحصیل ادبیات نکوشیده» (۳) اما به علت هوش و استعداد بسیار و معاشران آزاداندیش و روشن بینی که در تفلیس و استانبول گرد خود داشت، رفته رفته از پیشه وری هوادار علم و ادب به بازرگانی روشنفکر بدل شد تا آنجا که توانست کتابی چون سیاحتنامه ابراهیم بیک را بنویسد که «از حد تفکر سرمایه دار مترقی می گذرد و در برخی مسائل به رتبه روشنفکری رادیکال می رسد» (۴)

در پرورش و رشد اندیشه زین العابدین مراغه ای و آشنایش با مفاهیم جدید اجتماعی و سیاسی اروپایی از تاثیر آثار میرزا ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، امین الدوله و پدرش میرزا محمدخان مجدالملک غافل نباید بود. زین العابدین مراغه ای در سیاحتنامه از اینان به نام یا به اشاره نام برده و گاه گفته ای نیز آورده است. اما از جنبه انتقادی زیر نفوذ میرزا فتح علی آخوندزاده است، هر چند نامی از او نیاورده، اما هر جا که در ضرورت و فایده و تاثیر انتقاد مطلبی نوشته در طرز برداشت یادآور مقاله قریبکی آخوندزاده است. (۵)

زین العابدین مراغه ای

بخش اول

دکتر ایرج یارسی نژاد



حاجی زین العابدین مراغه ای (۱۲۵۵-۱۳۲۸ / ۱۸۳۸-۱۹۱۱) از نویسندگان و منتقدان شاخص قرن نوزدهم ایران است که در آثارش ضمن بیان افکار اصلاح طلبانه و ترقی خواهانه و اجتماعی به نقد ادبیات نیز پرداخته است. ما در این جا مطالعه خود را محدود به این جنبه از کار او می کنیم.

زین العابدین در ۱۲۵۵ / ۱۸۳۸ در مراغه زاده شد. پس از تحصیلات مقدماتی در شانزده سالگی در خدمت پدر، که بازرگان بود، به کار تجارت پرداخت و در بیست سالگی به قصد تجارت به اردبیل رفت، اما پس از ورشکستگی، همراه با برادر خود، در جستجوی کار و کسب راهی قفقاز شد و در کوتایسی (Kutaisi)، از شهرهای گرجستان، مقیم و مشغول کار شد. او ضمن کار و کسب سرپرستی کارگران مهاجر ایرانی را در آن جا برعهده گرفت و از سوی ژنرال کنسول ایران به عنوان نایب قنصل شهر کوتایسی تعیین شد، اما پس از ناکامی در کار و از دست دادن سرمایه به کریمه (Crimea) رفت (۱۲۹۴ / ۱۸۷۷) و در آن جا با همکاری برادرش به داد و ستد با استانبول پرداخت و کارش رونق گرفت. در یالتا حیثیت و اعتبار فراوان یافت و به قول خود به «تاجر راستگوی ایرانی» معروف شد و با امرا و مقامات دولت روس رابطه پیدا کرد و به تشویق ایشان، و به علت رنجشی که از کارگزاران ایرانی داشت، تابعیت روسیه را پذیرفت. اما پس از چندسال اقامت در یالتا به استانبول رفت (حدود ۱۳۱۸ / ۱۹۰۲) و در آن جا زن گرفت و به یالتا بازگشت و صاحب سه فرزند شد.

زین العابدین پس از سی سال اقامت در روسیه از این که وطن را ترک کرده و فرزندانش باید در سرزمینی بیگانه بزرگ شوند احساس ناراحتی وجدان کرد. پس همه دارایی خود را فروخت و با خانواده اش به استانبول رفت و مقیم آن دیار

دکتر فتنه هوشداران

کیروپراکتر

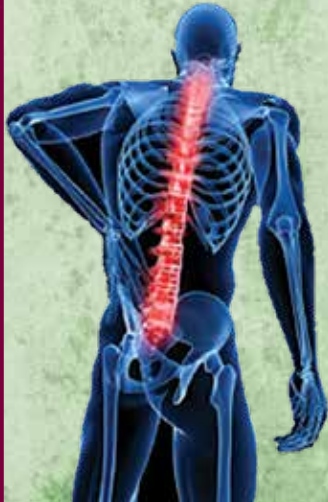
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677
2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

هنری کیسینجر: هیولای فرصت طلب

جان شوآرتز The Intercept

اهالی طبقه مرفه جامعه آمریکا فوق‌العاده کیسینجر را دوست دارند. او هم‌وطن محبوب آنهاست، و خیلی مراقب هستند که احساسات ظریف او را جریحه‌دار نکنند. اما وقتی سابقه کیسینجر را مرور می‌کنیم، واقعا هولناک است. سال ۲۰۰۲ هنری کیسینجر وزیر خارجه سابق آمریکا و همسرش در مهمانی شام مجللی به میزبانی باربارا والترز (ژورنالیست سرشناس آمریکایی) حضور داشتند. در بین حاضران افراد مثل هنری گروونالد دبیر مجله تایم، توماس مورفی رییس سابق تلویزیون ای.بی.سی، و پیتر جنینگز از مجریان وقت برنامه خبر شامگاهی این شبکه هم حضور داشتند.

در میانه مهمانی، جنینگز، کیسینجر را صدا می‌زند و از او می‌پرسد: «هنری، جنایتکار جنگی بودن چه حسی دارد؟» کیسینجر جوابی نداد، ولی گروونالد به جنینگز گفت که چنین سوالی شایسته نبود. والترز که کیسینجر را «وفادارترین رفیق» می‌دانست، بعداً گفت که «من سعی کردم بحث را عوض کنم، ولی موقعیت خیلی ناخوشایندی بود. نانسی، همسر کیسینجر، خیلی ناراحت شد و واکنش تندی از خود نشان داد.» اما در پس این ماجرا چیزهای مهم زیادی وجود دارد. اول، همانطور که در اول مطلب نوشتیم، اهالی طبقه مرفه جامعه آمریکا فوق‌العاده عاشق هنری کیسینجر هستند و خیلی مراقب هستند که احساسات ظریف او را جریحه‌دار نکنند.

دوم آن‌که جنینگز صادقانه باور داشت کیسینجر یک جنایتکار جنگی است، و مایل بود این را در خلوت بیان کند. ولی او شجاعت این را نداشت که به‌طور علنی این را به ده‌ها میلیون مخاطب آمریکایی خود بگوید. از قرار معلوم، او دیگر هیچ‌وقت به یک چنین مهمانی‌هایی دعوت نشد.

سوم این‌که رفقای خیالباف، مشهور، و ثروتمند کیسینجر با این حرف که کیسینجر یک هیولاست خیلی هم مخالف نیستند. ولی بیان کردنش جزو آن گاف‌های اجتماعی مایه آبرویزی است که کسی دوست ندارد بیان کند. مثل این‌که همه می‌دانند رفیق تو به زنش که کنارت نشسته خیانت می‌کند ولی کسی چیزی نمی‌گوید. چرا



موقعی که دارید بهترین شراب فرانسوی را مزه می‌کنید و چنین اوقات خوشی دارید، جو را خراب کرد؟

اما وقتی گزارش اخیر نیک تورس ژورنالیست و مورخ آمریکایی را می‌خوانیم و اقدامات کیسینجر را در زمان مسئولیتش مرور می‌کنیم، و به سبک زندگی کیسینجر فکر کنیم که چگونه همواره در آغوش ابریشمین ثروت و

قدرت غنوده، واقعا تکان‌دهنده است که بدانیم مثلاً طی مباران کامبوج، او مسئول مرگ و بدبختی شمار به مراتب بیشتری از آنچه پیش‌تر می‌دانستیم بوده است.

در اوج این هرم، کیسینجر از ضیافت‌های تمام نشدنی و ستایش‌های بی‌پایان لذت می‌برد. طی دولت نیکسون، کیسینجر محبوب هالیوود بود. سال ۱۹۹۶ او در مراسم خاکسپاری یک جنایتکار جنگی دیگر به اسم توماس اندرز سخنانی کرد. مراسمی که افرادی فوق‌العاده سرشناس در آن شرکت داشتند، از جمله دیوید راکفلر (نوه جان دی. رئیس شورای روابط خارجی، و مدیر کل بانک چیس منهن)، پل وولکر (رییس بانک مرکزی آمریکا که گفته بود «کیفیت زندگی آمریکایی‌های عادی باید تنزل پیدا کند»، آمالیا لاکروزه دو فورتابا (میلیارد آرزانتینی)، و گوستاوو سیسنروس (میلیارد ونزوئلایی).

در اوج جنگ عراق، دیک چنی معاون رئیس‌جمهور گفته بود که «شاید با هیچکس به اندازه کیسینجر حرف نمی‌زنم. او همیشه در دسترس است». هیلاری کلینتون هم کیسینجر را دوست خود معرفی می‌کرد و گفته بود که وقتی وزیر خارجه آمریکا بود از او مشورت می‌گرفته. (کلینتون حتی برنامه اعطای جایزه‌های به اسکار دلا رتا، طراح مد اهل دومینیکن را تغییر داد تا هر دو بتوانند در جشن نودمین سالگرد تولد کیسینجر شرکت کنند.)

دنباله مطلب در صفحه ۵۴



Dr. Ali Esmaili DDS

دکتر علی اسماعیلی

دندانپزشک و جراح ایمپلنت های دندانی

۲۰ سال تجربه در درمان و آموزش در دانشکده های دندانپزشکی ایران و آمریکا

Clinical Assistant Professor at University of the Pacific, San Francisco

♦ دندانپزشکی عمومی ♦ جراحی ایمپلنت های دندانی ♦ جراحی کشیدن دندان و پیوند استخوانی

♦ General Dentistry ♦ Dental Implants ♦ Surgical Extractions & Bone Graft



Thursday & Saturday 9:00AM – 6:00 PM

Tel: (408) 320-2849

Text: (408) 549-4840

info@nobleprodenal.com

www.nobleprodenal.com

2150 The Alameda San Jose, CA 95126



همه اعضای خانواده نباید درخواست ویزا بدهد. به گفته این مشاور مهاجرتی، مبلغی که این وکیل به عنوان پول پیش دریافت کرده بیش از ده برابر مبلغی است که او هزینه کرده است و همین باید نشانه‌ای از درست نبودن یک جای کار برای نسرين و خانواده‌اش باشد.

ماجرای تبدیل ویزای توریستی به ویزای کار چیست؟ یک وکیل مهاجرتی در تورنتو، استان انتاریو کانادا، درباره رویه‌ای که از چند ماه قبل شروع شده و در افکار عمومی، کانادا را به یکی از آسان‌ترین مقاصد مهاجرت برای ایرانیان بدل کرده، می‌گوید: «دولت کانادا در پی تداوم اعتراضات در ایران و سرکوب معترضان و اعتراضات گسترده ایرانی‌ها در تقریباً همه شهرهای کانادا، تصمیم گرفت که امکانی را برای ایرانی‌هایی که قانونی وارد خاک کانادا شده‌اند، یا قرار است بشوند، ایجاد کند تا به این شکل، حمایت خود را از معترضان ایرانی اعلام کند.» او ادامه می‌دهد: «در ماه فوریه بود که دولت فدرال تصمیم گرفت، و از اول مارس ۲۰۲۳ هم اجرایی شد و تا آخر فوریه ۲۰۲۴ ادامه دارد. بعد از آن امکان دارد این سیاست تمدید شود و امکان دارد تمدید نشود.»

این وکیل مهاجرتی که نخواست نامش فاش شود، می‌گوید: «تمام افرادی که داخل خاک کانادا هستند، یعنی یا ویزای توریستی دارند یا ویزای کار و دانشجویی، می‌توانند درخواست بدهند و نوع اقامت موقت‌شان را تغییر دهند و قواعد بعضاً سختگیرانه‌ای که قبلاً مانع از اقدام برای ویزای کار توسط افراد با اقامت موقت می‌شد، برداشته شده است.» با این وجود، او تأکید می‌کند که این به معنای تسهیل ورود ایرانیان به خاک کانادا یا اعطای ویزای توریستی به آنها نیست: «متأسفانه در تبلیغاتی که در شبکه‌های اجتماعی زیاد می‌بینیم، طوری وانمود می‌شود که انگار گرفتن ویزای توریستی برای ایرانی‌ها راحت‌تر شده، درحالی‌که این طور نیست.» این وکیل مهاجرتی با تأکید بر اینکه هنوز هم فقط بین ۳۰ تا ۳۵ درصد با درخواست ویزاهای اقامت موقت و توریستی ایرانیان موافقت می‌شود و بقیه رد می‌شوند، می‌گوید: «اول اینکه اغلب ویزاهایی که به عنوان ویزای توریستی شناخته می‌شوند، ذیل پیوستن به خانواده تعریف می‌شود، بنابراین حتماً عضوی از خانواده شما باید در کانادا دارای اقامت باشد، شغل داشته باشد یا درس بخواند یا شهروند و پی‌آر (اقامت دائم) باشد که بتوانید به واسطه او، ویزای توریستی بگیرید.»

به گفته او، البته ویزای توریستی صرف هم به ایرانی‌ها داده می‌شود، ولی به ندرت و متقاضی باید مدارکی دال بر اینکه قبلاً کشورهای دیگری را در اروپا یا آمریکا بازدید کرده ارائه کند، تا افسر اداره مهاجرت متقاعد شود که او برای مسافرت و تفریح می‌خواهد کانادا را ببیند و مثل موارد قبلی، به کشورش باز می‌گردد. او با این شرح، درباره اعطای ویزای توریستی به ایرانیان می‌گوید: «برای کسانی که بار اولشان است که اقامت موقت توریستی کانادا را می‌خواهند دریافت کنند، هیچ چیز تغییر نکرده و شرایط همان قدر سخت است که بود. آنها باید به حد کافی وابستگی عاطفی و مالی در داخل ایران داشته باشند که افسر مهاجرتی را متقاعد کند به ایران برخواهند گشت.» وابستگی عاطفی و مالی، یا Family Ties و Financial Ties، شرایطی هستند که مطابق قانون، اداره مهاجرت مقید است بنابر آنها به افراد متقاضی ویزا، ویزا اعطا کرده یا درخواست آن‌ها را رد کند. وکیل مهاجرتی که با او گفتگو شده است، وابستگی عاطفی و خانوادگی را، «جا گذاشتن اعضای درجه یک خانواده، مانند همسر، فرزندان پدر و مادر و در درجه بعدی، خواهر و برادر در ایران» و وابستگی مالی را نیز «داشتن ملک، سند و شغل در ایران» می‌داند و می‌گوید: «اینکه افسر مهاجرتی متقاعد شود شما به حد کافی به کشور خودتان وابسته هستید یا خیر، دلیل اصلی رد یا قبول درخواست ویزای توریستی است، چون در وهله اول می‌خواهد مطمئن شود که به کشورتان بر می‌گردید و برای دولت کانادا دردسر درست نمی‌شود.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

سوءاستفاده از رویای مهاجرت به کانادا، کلاهبرداران را چطور بشناسیم؟

رقیه رضایی

بهمن ۱۴۰۱، دولت کانادا در راستای حمایت از معترضان ایرانی، اعلام کرد که هر ایرانی که به‌طور قانونی وارد خاک کانادا شده، می‌تواند اقامت توریستی خود را به اقامت با مجوز کار یا تحصیل تبدیل کند و بیشتر در کانادا بماند. از آن زمان، صدها صفحه اینستاگرامی، با تبلیغات پر سر و صدا و اغلب غلو شده، در حال جلب توجه ایرانیانی هستند که رویای مهاجرت به کانادا را در سر می‌پرورند، گاهی این تبلیغات، با واقعیت فرسنگ‌ها فاصله دارد و مواردی هم بوده که شهروندان گفته‌اند از آنها کلاهبرداری شده است. در این گزارش، به برخی سوالات و دغدغه‌های شما در گفتگو با یک وکیل مهاجرت ایرانی و یک مشاور مهاجرتی که به شرط فاش نشدن نامشان، با ما گفت‌وگو کرده‌اند، پاسخ داده‌ایم.

«نسرين»، نام مستعار زنی است که در شمال غرب ایران با همسر و دو فرزندش زندگی می‌کند. شغل او و همسرش به گونه‌ای است که در اواسط دهه ۳۰ عمرشان توانسته‌اند آپارتمان جا داری در مرکز استانی که در آن زندگی می‌کنند بخرند و با دو خودرو، طلا و پس‌اندازهایی که در این سال‌ها جمع کرده‌اند، امید دارند که بتوانند به کانادا مهاجرت کنند. هر دو آنها سخت کار می‌کنند و فرصت ادامه تحصیل یا یادگیری زبان‌های رسمی کشور کانادا را ندارند. به همین دلیل هم از دو سال پیش، دنبال وکیلی بودند که بتواند کارهای مهاجرت آنها به این کشور را برایشان انجام دهد. اخیراً، بعد از ماه‌ها پرس‌وجو و تلاش برای یافتن راهی امن برای مهاجرت به کانادا، فردی که مدعی بود وکیل مهاجرتی است، روشی را به آنها پیشنهاد داد که دولت کانادا از بعد از اعتراضات به قتل حکومتی «مهسا امینی»، برای ایرانیان در نظر گرفته است. نسرين درباره تماس چند دقیقه‌ای‌شان با نماینده این «وکیل» در تهران، می‌گوید: «یکی از دوستانم این خانم را به من معرفی کرد و گفت یک شعبه دفتر وکالت‌شان هم در ونکوور است. من صفحه اینستاگرام‌شان را نگاه کردم و به نظر می‌رسید اطلاعاتی که دارند ارائه می‌کنند، بد نیست. در این چند سال تحقیق فهمیده‌ام که خیلی‌ها ایشان دروغ می‌گویند، ولی خب شرایط حالا، شرایط غیر عادی است.» او می‌گوید که نماینده وکیل به آنها گفته که می‌تواند از طریق دخترعموی نسرين که شهروند کاناداست، برایشان ویزای توریستی بگیرد و به محض ورود به کانادا، می‌تواند ویزای توریستی را برایشان به ویزای کار تبدیل کند.

او برای این پروسه، تقاضای ۵ هزار دلار آمریکا بابت هر نفر کرده است که برای خانواده ۴ نفره آنها، ۲۰ هزار دلار، معادل حدود ۱ میلیارد تومان می‌شود. این درحالی است که هزینه اقدام برای ویزای «فمیلی ری‌یونین» یا «بازدید خانواده»، ۱۰۰ دلار کانادا بابت هر نفر و ۸۵ دلار کانادا نیز بابت انگشت‌نگاری برای افراد بالای ۱۴ سال است. با این اوصاف، هزینه اقدام برای ویزای این خانواده، چیزی حدود ۵۷۰ دلار کانادا خواهد شد، نه ۲۰ هزار دلار آمریکا.

نسرين، اسفند سال قبل، ۷۵۰۰ دلار به عنوان پیش‌پرداخت به این شرکت مهاجرتی پرداخت کرده و در این مدت مدارک مربوط به دخترعمویش و ارتباط خانوادگی آن دو، شامل ترجمه شناسنامه دخترعمو، شناسنامه خودش، پدرش و عمویش را نیز به دست وکیل رسانده، اما هنوز جوابی مبنی بر رد یا قبولی درخواست ویزای توریستی خود و خانواده‌اش نشنیده است. او به شدت نگران است که مبادا این وقفه ۴ ماهه، نشانه این باشد که از او کلاهبرداری شده است. در حال حاضر، مدت‌زمان رسیدگی به درخواست ویزای توریستی برای ایرانیان از خارج از خاک کانادا، ۴۹ روز است. یک مشاور مهاجرتی در شهر «سنت‌جانز»، استان «نیوفاندلند و لابرادور» کانادا، به می‌گوید که حقالزحمه عنوان شده، مبلغی «نامعقول» است و حتی اگر ویزای توریستی به او و خانواده‌اش اعطا شود نیز، دستمزدی که این وکیل برای خود در نظر گرفته، بسیار بیشتر از حد عادی است.

این مشاور مهاجرتی می‌گوید: «احتمال اینکه ویزای توریستی به هر چهار عضو این خانواده داده شود، تقریباً محال است، چون این خانم و همسرش، وابستگی عاطفی کافی برای بازگشت به ایران را ندارند و تجربه نشان داده که ویزای توریستی به همه اعضای خانواده، فقط در موارد بسیار نادر اتفاق می‌افتد.» او تأکید می‌کند: «من قرارداد این خانم با وکیل مهاجرتی را ندیده‌ام و نمی‌دانم مفاد قرارداد و شرط استرداد پول چگونه است، ولی معمولاً در موارد مشابه، پول پیش مسترد نمی‌شود. این از پایه‌ای‌ترین اصول درخواست ویزاست که یک وکیل حتماً می‌داند که برای

شود. به رهبری گاندی گردهم آبی ۳۰۰ نفری از هندیان تشکیل می شود و از هم میهنان خود می خواهد در مورد انگشت نگاری و گرفتن برگ شناسایی با دولت همکاری نکنند. برای جلوگیری از این تبعیض ها و فشارها به انگلستان سفر می کند، اما نتیجه ای نمی گیرد. در بازگشت تظاهرات آرام و بدون خشونت را رهبری می کند، اما پلیس گروه زیادی را بازداشت و زندانی می کند. گاندی نیز برای نخستین بار بازداشت و به دو ماه زندان محکوم می شود. زندان را جای مناسبی برای کتاب خواندن و اندیشیدن می یابد و «مشتی می شود». کتاب «نافرمانی مدنی» نوشته «تورو» فیلسوف و اندیشمند آمریکایی در قرن نوزدهم را می خواند و در روش های مبارزه استوارتر و هوشیار تر می شود. در جریان این مبارزه است که هوادارانش در عمل با شیوه به راه انداختن تظاهرات آرام، مبارزه بدون خشونت، سرپیچی از قانون، پذیرش مسئولیت رفتار خود تسلیم شدن به پلیس بدون ایستادگی، پذیرش بازداشت، زندانی و تحمل سختی آشنا می شوند. مقام های دولتی به گاندی قول می دهند اگر هندیان برگ شناسایی خود را دریافت کنند آن را پس از مدتی باطل شده اعلام خواهند کرد. گاندی این قول را می پذیرد، بعد از دو هفته از زندان آزاد می شود و بسیاری از هندیان برگ شناسایی خود را دریافت می کنند. اما از انجام قول داده شده خبری نمی شود. گروهی از هندیان خشمگین به سختی به گاندی اعتراض می کنند و برای نخستین بار به او سوء قصد می شود.

در تابستان سال ۱۹۰۸ بیش از ۲۰۰۰ هندی تظاهرات آرام به راه می اندازند و برگ شناسایی خود را آتش می زنند. جریان این تظاهرات به شیوه ای گسترده در روزنامه ها بازتاب می یابد و سر و صدای فراوان برپا می شود. گروه بسیار زیادی بازداشت و زندانی می شوند. زندانی بودن برای هندیان به جریانی افتخارآمیز تبدیل می شود. در این زمان در بخشی که در آن تظاهرات آرام جریان دارد از هر چهار نفر هندی یک تن زندانی است. در پاییز همان سال گاندی دوماه زندانی می شود. در آغاز سال بعد نیز بار دیگر برای بار دوم برای برقراری عدل و انصاف روانه لندن می شود. با او همدردی بسیار می کنند اما دست خالی او را باز می گردانند و در عمل سرکوبی هندیان و ستم به آنان ادامه می یابد. اما چرخ های شیوه مبارزه ای که گاندی اختراع کرده و نام ناشنیده «ساتیاگراها» را بر آن نهاده به چرخیدن افتاده و دوران تکامل خود را می گذراند.

گاندی کیست!

بخش هفتم

دکتر احمد ایرانی



و این است مبارزه: گاندی در گردهم آبی ها، سخنرانی ها و نوشته هایش در روزنامه ها از هوادارانش می خواهد تا در مبارزه طولانی و دشواری که در پیش دارند خود را برای تحمل بزرگترین سختی ها و مرگ آماده سازند، چشم داشت پاداش نداشته باشند و در جریان مبارزه هرگز راستی و درستی را فدای پیروزی نکنند. هدف رسیدن به راستی و درستی و وسیله نیز باید ابزارهای راستی باشد. در مبارزه هرگز دست به خشونت نزنند و اگر حریف ناتوان و درمانده شد، گذشت و محبت نشان دهند. ایستادگی در برابر حریف یا مخالفان را با «عدم همکاری» بروز دهند و اگر در جریان مبارزه ناچار از نافرمانی شدند با خوشرویی مسئولیت را بپذیرند و همیشه آماده پذیرش سخت ترین مجازات باشند. در جریان مبارزه آماده سازش با حریف و کنار آمدن با او باشند و به جنبه های اخلاقی در روند مبارزه خود توجه کامل داشته باشند، برای آمادگی در روبرو شدن با گرسنگی به زندان رفتن، از دست دادن دارایی ها، زن و فرزند و تحمل سختی ها، از راه روزه گرفتن، کم غذایی و ریاضت کشی، خود را آماده سازند. هوس ها، میل ها و خواهش های بدنی را تا می توانند از خود برانند و کمترین اعتنایی به وسایل زندگی و آنچه به راستی مورد نیاز واقعی انسان نیست نداشته باشند. گاندی خود در عمل به هوادارانش ثابت می کند به آنچه می گوید اعتقاد دارد و خود نمونه کامل دستورهای مذهبی در عمل است.

در سال ۱۹۰۶ در بخشی از آفریقای جنوبی به نام «ترانسوال» از تمام هندیانی که بیش از هشت سال دارند خواسته می شود برای انگشت نگاری مراجعه کنند و باید «برگ شناسایی» بگیرند و همیشه آن را همراه داشته باشند. به هندیان هشدار می دهند اگر از این دستورها سرپیچی کنند زندانی یا از کشور اخراج خواهند شد. گاندی انگشت نگاری را ویژه آدم کشان اعلام می کند و به سختی به این تصمیم ها معترض می شود. وی به تلاش می پردازد تا از اجرای این دستورها جلوگیری

EDALAT LAW

دفتر خدماتی عدالت

قبول پرونده از سراسر ایالت های آمریکا

۱۳۹ دلار

♦ تجدید گذرنامه ایرانی

۱۳۹ دلار

♦ تعویض شناسنامه جلد قرمز

۲۳۹ دلار

♦ تنظیم وکالتنامه با ارسال به ایران

۲۹۹ دلار

♦ ثبت شرکت LLC و CORPORATION

۴۹۹ دلار

♦ تنظیم تراست TRUST

۹۹۹ دلار

♦ افک OFAC

کیفیتی که انتظار داشتید و قیمتی که انتظار نداشتید را با ما تجربه کنید!

Edalat.law@yahoo.com

(949)691-4799

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

*Wash
&
Repair*

خرید، فروش
و
معاوضه

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



فاطمه سیاح

آن را تباهی عمر می داند مقاله ای مبسوط و فاضلانه نوشته است. فاطمه سیاح به جنبش های روشنفکرانه زنان اهمیت زیادی می داد به صورتی که زمانی که در سال ۱۳۲۲ زنان ایران حزبی به نام «حزب زنان» تشکیل دادند او نیز به آن حزب پیوست که بعدها این حزب با نام های دیگر به کار خویش ادامه داد و او نیز همواره در این جنبش ها فعال بود و با یاری دیگر بانوان پیشرو آن زمان چون زهرا کیا (خانلری)، فروغ حکمت و سیمین دانشور و بانوان فرهیخته

دیگر نشریه ای نیز در مورد فعالیت های بانوان منتشر کردند. خانم سیاح همزمان با تشکیل سازمان زنان ایران و جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران به عضویت این کمیته ها درآمد و در همین زمان ها در کنگره صلح پاریس از طرف ایران شرکت کرد. او مقالاتی در مورد جایگاه زنان در تاریخ ادبیات ایران و مقام زن در جامعه و ادبیات نوشته است که در نشریات آن روز چون مجله ایران امروز و مجله مهر و دیگر مجلات به چاپ رسیده است. در نوشته های او اثری از برتری جنس زن و مرد بر هم نیست، گرچه معتقد است که عده نویسندگان زن از مرد کمتر است ولی قایل به برتری هیچیک از این دو جنس بر آن دیگری نیست و تنها به تفاوت این دو به خاطر جنسیت آنها قایل است.

دکتر فاطمه سیاح، نخستین زن ایرانی بود که کرسی استادی زبان و ادبیات روس و همچنین ادبیات تطبیقی دانشگاه تهران و استادی سنجش ادبیات زبان های خارجه به او واگذار شد.

همانطور که در بالا گفته شد متاسفانه این استاد جوان دانشگاه عمر کوتاهی داشت و در سال ۱۳۲۶ در ۴۵ سالگی درگذشت و او را در گورستان «ابن بابویه» به خاک سپردند و بنا به وصیت خود او کتابخانه اش را که به دانشکده ادبیات تهران اهدا کرده بود به دانشکده ادبیات سپردند.

از آثار باقی مانده از او مقالات متعدد ادبی درباره ادبیات اروپا، فردوسی، هدایت، حافظ و بسیاری بزرگان دیگر بر جای مانده، همچنین رساله دکتری او درباره «آنتول فرانس» که به زبان فرانسه است. کتابی به زبان روسی برای آموزش به سفارش وزارت فرهنگ که با همکاری مهری آهی و «گیلده براندت» نوشته شده است. یادداشت هایی نیمه تمام برای کتاب «سنجش ادبیات زبان های خارجه»، تاریخ ادبیات روسی که به گفته محمد گلبن نویسنده و پژوهشگر معاصر فاطمه سیاح بعد از تالیف کتاب تاریخ ادبیات روسی جلد اول آن را در اختیار یکی از پژوهشگرانی گذاشت که مقدمه ای بر آن بنویسد اما با مرگ او این کتاب با نام شخص دیگری (سعید نفیسی) منتشر شد و چون یادداشت های دکتر فاطمه سیاح مفقود شده بود جلد دوم آن نیز هرگز چاپ نشد.

منابع: دکتر حسن میرعابدینی (شرح درباره فاطمه سیاح) مهری بهفر «گذری بر گذران علمی - اجتماعی دکتر فاطمه سیاح» - دکتر ایرج پارسی نژاد (فاطمه سیاح و نقد ادبی)



جایگاه زنان ایران از دیرباز تا به امروز زندگینامه خانم دکتر فاطمه سیاح

دکتر فاطمه رضازاده محلاتی (سیاح) در ۱۹ فروردین سال ۱۲۸۱ در روسیه و در شهر مسکو متولد شد. پدرش میرزا جعفرخان رضا زاده محلاتی از نوجوانی به روسیه مهاجرت کرده بود و با مادرش که آلمانی بود و وی نیز از مهاجرین روسیه بود ازدواج کرده بود و این دختر ثمره آن ازدواج بود. پدر وی استاد ادبیات فارسی در مسکو بود و دختر وی فاطمه، پس از گذراندن دوره دبستان و دبیرستان در ادامه راه پدر به دانشکده ادبیات «اونیورسیتته مسکو» رفت و پس از اتمام دوره تحصیلات خویش و با گذراندن رساله ای با نام «آنتول فرانس در ادبیات فرانسه» موفق به گرفتن دکترا در ادبیات اروپایی از دانشگاه مسکو شد. وی پس از مدتی با پسرعمویش، حمید سیاح، ازدواج کرد که متاسفانه این ازدواج دیری نپایید و با عدم تفاهم آن دو با هم، بعد از دو سه سال به جدایی انجامید، اما وی همچنان نام همسر خویش را حفظ کرد و به فاطمه سیاح معروف بود. او پس از انقلاب روسیه به همراه پدرش در سال ۱۳۱۲ به ایران آمد و به تدریس زبان فرانسه و روسی پرداخت. او به زبان های انگلیسی، آلمانی، فرانسه، روسی و اندازه ای هم ایتالیایی تسلط داشت. در ایران در انجمن های ادبی و کنگره ها شرکت می کرد و از همان ابتدا عضو کنگره فردوسی شد. بعدها پس از گشایش دانشگاه تهران، وی در سال ۱۳۱۷ با درجه دانشیاری به تدریس در دانشکده ادبیات پرداخت و در سال ۱۳۲۲ به درجه استادی نایل شد.

دکتر ایرج پارسی نژاد استاد دانشگاه، در کتاب «فاطمه سیاح و نقد ادبی» در مورد او می گوید، او بنیان گزار کرسی درس نفت ادبی و ادبیات تطبیقی در دانشگاه تهران می باشد و او نخستین استادی است که با آگاهی از نقد ادبی جدید جهان، نسل جوان ایرانی را با مبانی و معیارهای نقد ادبی آشنا کرد و همه آنچه که به انجام رساند فقط مدت چهارده سال از عمر کوتاه چهل و پنج ساله او بود، چون او در سن چهل و پنج سالگی در تهران بر اثر بیماری قند و سکنه قلبی درگذشت.

دکتر پارسی نژاد می نویسد، فاطمه سیاح گذشته از پژوهشگری در کار تدریس، استادی دانا و کاردانی بود. او شاگردانی چون پرویز نائل خانلری، زهرا کیا (خانلری)، سیمین دانشور، احمد سمیعی گیلانی و ابوالحسن نجفی و بسیاری دیگر را پرورد که ایشان گذشته از آموزش و فرهنگ قدیم حاکم بر دانشگاه، در جستجوی مفاهیم نوین جهانی از ادبیات و هنر بودند و به سهم خود به ادبیات و فرهنگ ایران کمک های شایان توجهی نمودند.

متاسفانه پس از مرگ وی کرسی استادی او به علت این که جانشین مناسبی به جای او نیافت منحل شد، اما آنچه که او در زمانی کوتاه به انجام رساند و تربیت شاگردانی که هر یک چهره ای برجسته در ادبیات بودند، نام او را همواره جاودانه نگه می دارد. از جمله پایان نامه دکتری سیمین دانشور که زیر نظر او نوشته شد که سیمین دانشور خود استادی برجسته در زمینه ادبیات فارسی بود.

فاطمه سیاح از جمله نخستین کسانی بود که به مبانی و اصول نقد ادبی توجه نشان داد. وی فعالیت های ادبی خود را در ابتدا با نوشتن مقالات فرهنگی و ادبی شروع کرد و تا پایان عمر به کار خویش ادامه داد. در سال ۱۳۲۳ به عضویت هیات تحریریه مجله ادبی پیام نو درآمد و مقالات گوناگون و مفیدی در ادب فارسی نوشت که بعضی از مقالات وی چون نوشته هایی که با فردوسی و شاهنامه مرتبط بود از نظر ادبی دارای اهمیت زیادی هستند. او معتقد بود رسالت ادبیات خدمت به انسان هاست و خود با این اعتقاد، این مساله را پیش چشم داشت. او با آگاهی از ادبیات کشور روسیه که خود متولد آنجا بود تحصیلاتش را در آنجا به اتمام رسانده بود، درباره تاریخ دگرگونی رمان و نویسندگانی چون چخوف و داستایوسکی و سبک نویسندگی آنها به گفتگو پرداخته است و در پاسخ به کسروی که رمان را دروغ پردازی و افسانه و خواندن

منیر معمارپوری، مترجم رسمی کالیفرنیا

ترجمه مدارک پذیرفته می شود!

Monir Memarpuri, MBA

(510) 517-7385

m.memarpuri@gmail.com



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



Marriage: Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



Accepting Islam: ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 www.icnc.org (510) 832-7600
info@icnc.org or facebook.com/ICCNCORG Telegram: @icnc



برنامه های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه های می و جون ۲۰۲۳

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 www.icnc.org (510) 832-7600
info@icnc.org facebook.com/ICCNCORG Telegram: @icnc

کلاس های دکتر عبدالکریم سرش

کلاس های علم و دین و یا گفتار دفتر ششم مثنوی: هر یکشنبه، ساعت ۱۱ صبح، از طریق زوم و یوتوب
کلاس های گزینش و شرح کیمیای سعادت غزالی: اولین شنبه هر ماه، ساعت ۵ بعد از ظهر، از طریق زوم و یوتوب

نماز جمعه در مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا از ساعت یک بعد از ظهر

درخواست مرکز اسلامی فرهنگی شمال کالیفرنیا برای اهدای انواع پوشاک،
کیسه خواب، پخش مواد غذایی و احتیاجات روزمره به بی خانمان ها.

suzaun.hirbod@icnc.org

برای دریافت اطلاعات دیگر برنامه های این مرکز، لطفاً به دفتر و یا وبسایت مرکز مراجعه شود!

وبسایت www.icnc.org کانال تلگرام @icnc

برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن ۷۶۰۰-۸۳۲ (۵۱۰) تماس بگیرید و یا با ایمیل info@icnc.org مکاتبه کنید



کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما. تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



(408) 247-4888

441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129

نقد و بررسی فیلم

تبدیل شوندگان: ظهور جانوران
(Transformers: Rise of the Beasts)

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: استیون کاپل جونپور - **نویسنده:** جابی هرولد
بازیگران: آنتونی راموس، لیزا کوشی، پیت دویسون، پیترو کولن، ران پرلن، میشل ی اوه، دامینیک فیش بک.

سری فیلم‌های «Transformers: Rise of the Beasts» سرنوشت جالبی در دو دهه گذشته در سینما داشته‌اند. فیلم‌هایی که غالباً کمتر از بلاک باسترهای رایج هالیوود در لیست فیلم‌های مورد انتظار قرار می‌گرفتند و برخلاف ظاهر پر زرق و برق و برق شان، همواره با یک فروش معقول به کار خود در سینما پایان می‌دادند. این سری از فیلم‌ها بیشتر بابت اکشن‌های شلوغ و انفجارهای پی‌درپی مشهور بودند که حاصل دسترنج کارگردان مشهور، مایکل بی بود که تا می‌توانست سعی کرد در این مجموعه فیلم‌ها، آتش‌بازی به راه بیندازد!

با این حال، «Transformers: Rise of the Beasts» دیگر مایکل بی را بر روی صندلی کارگردانی خود نمی‌بیند و از این جهت، میزان شلوغ‌کاری‌های فیلم به حد قابل توجهی کاهش یافته است و به تماشاگر اجازه می‌دهد تا کمی در هنگام تماشای فیلم نفسی تازه کند. شاید این رویه در نگاه اول یک نکته مثبت برای فیلم به شمار رود، اما مشکل این جاست که وقتی از اکشن فیلم کاسته شود، نوبت به هنرنمایی فیلمنامه می‌رسد که در سری قبل فرصت چندانی برای خودنمایی پیدا نکرده بود و در عوض، در این جا ثابت می‌کند که شاید همان اکشن پر زد و خورد وضعیت بهتری برای فیلم به وجود می‌آورد!

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

نقد و بررسی فیلم

چپ راست

منتقد: میثم کریمی

کارگردان: حامد محمدی، تهیه‌کننده: منوچهر محمدی، نویسنده: حامد محمدی
بازیگران: ویشکا آسایش، سارا بهرامی، رامید جوان، پیمان قاسم‌خانی، ستاره اسکندری، سروش صحت، مونا فرجاد، تینو صالحی، محمدرضا مالکی
سینمای ایران مدت‌هاست که در حال دور شدن از مخاطبش است. سینمای بی‌مسئله‌ای که درک درستی از شرایط اجتماع ندارد و به همین جهت، آثاری را



صحنه ای از فیلم «چپ راست»

روانه سینما می‌کند که اصولاً ارتباطی با دغدغه مردمش ندارد. «چپ راست» یکی از همین آثار است که مشخص نیست برای چه طیفی ساخته شده است. فیلمی سردرگم و بی‌هویت که به شکل عجیب و غیرقابل تحملی، شوخی‌های نه تنها بی‌مزه و الکن، بلکه عذاب‌آور دارد که تحمل اثر را به شدت سخت می‌کند. پیش از پرداخت به فیلم باید به این نکته اشاره کرد که آیا اجتماعی که فیلم برای آن ساخته شده، دیگر اهمیتی به دو طیف سیاسی در کشور می‌دهد؟ پاسخ به این سؤال می‌تواند وضعیت تماشاگر را در خصوص تماشای «چپ راست» معین کند. نویسندگان بی‌اطلاع فیلم در خیال خودشان این مسئله را مطرح کرده‌اند که قرار دادن دو طیف اصلاح‌طلب و اصول‌گرا در کنار یکدیگر می‌تواند تماشاگر را بخنداند و این وضعیت دقیقاً از بی‌اطلاعی آنها نسبت به وضعیت جامعه بر می‌آید. جامعه‌ای که دیگر نه تنها کلامی از اصلاح‌طلب و اصول‌گرا در کلامشان دیده نمی‌شود، بلکه حتی از کلیشه‌های رایج هویتی این دو نیز گذشته است.

از این روست که شوخی‌های بی‌مزه و مضحک و نم‌پس داده‌ای، مانند وصل کردن هر مخالف به آمریکا و در آن سو، متخصص اروپای شرق نشان دادن طیف مقابل، نه تنها تماشاگر را نمی‌خنداند بلکه می‌تواند تا حد زیادی حال او را بد کند! مدت‌زمان فیلم کمتر از یک ساعت و نیم است، اما همین مقدار هم برای بگومگوهای دو شخصیت اصلی داستان که دائم در حال تکرار کلیشه‌های سیاسی مملکت در دهه‌های گذشته هستند، به حدی زیاد است که تحمل تماشای فیلم تا دقایق آخر را به شدت سخت و طاقت‌فرسا می‌کند. معضل فیلم این جاست که به این کلیشه‌ها ورود می‌کند و می‌خواهد از شخصیت‌های آدم‌های سیاسی بسازد و به این دو طیف کتبه‌های سیاسی وارد کند، اما به جهت این که می‌داند با کوچک‌ترین لغزشی، فیلم رنگ انتشار را به خود نمی‌بیند، تنها به ابتذال روی می‌آورد و نه تنها این ابتذال را در رویکردهای سیاسی و اجتماعی یک کشور به تصویر می‌کشد، بلکه گاهی که سرش خلوت می‌شود، ابتذال‌های جنسی را هم وارد ماجرا می‌کند!

نوشتن بیشتر درباره «چپ‌راست» بیهوده است. فیلم حامد محمدی چنان در وضعیت کنونی جامعه ایران بی‌ارزش و مبتذل است که حتی قلم برای نگارش درباره آن به گریه می‌افتد. سؤال این جاست که چطور می‌توان در شرایط اجتماعی امروز جامعه زیست و از رویکرد عمومی جامعه به سوژه‌های فیلم بی‌اطلاع بود؟ آیا کلیت سینمای ایران در کشوری جز ایران زندگی می‌کنند که نمی‌دانند سوژه روز و دغدغه مردمشان چیست؟ یا شاید باید مانند همیشه این جمله را تکرار کرد که سینمای ایران مدت‌هاست که دیگر دغدغه مخاطب ندارد و راضی کردن هر کس و هر طیف جز مردم، در اولویت قرار داد.



کار را به کاردان بسپارید!
دفتر «خدمات آسمان»
با مدیریت «لیدا کوچصفهانی»



- ✓ دریافت حقوق SSI و دریافت مزایای دولتی CAPI, Calfresh
- ✓ دریافت حقوق پرستاری
- ✓ مدیکر و مدیکل
- ✓ اخذ تابعیت آمریکا (بدون امتحان، برای واجدین شرایط)
- ✓ دریافت گرین کارت از طریق خانواده و ازدواج
- ✓ تنظیم دعوت نامه و تنظیم فرم های اداره مهاجرت
- ✓ تمدید گرین کارت
- ✓ اخذ ویزای نامزدی
- ✓ اخذ پاسپورت سفید
- ✓ ترجمه اسناد و مدارک
- ✓ امور مربوط به دفتر حفاظت منافع (وکالتنامه، تجدید گذرنامه و غیره)

Not a Law Office

(408) 269-7283

Lida.asemanservices@gmail.com

1777 Hamilton Ave., Suite 2350, San Jose, CA 95125

FAMOUS
KABOB

رستوران فیمسی کباب

رستوران فیمسی کباب با تغییرات داخلی و دکوراسیون جدید و با غذاهای بسیار خوشمزه، با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت، آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

www.famouskabob.com

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

منطقه فضول آباد

آدم ترش روی

- ❖ چنین آدمی زورش میاد جواب سلام کسی را بده.
- ❖ این آدم مثل اینکه از همه طلبکار است.
- ❖ از مغازه این آدم کسی خرید نمی کند.
- ❖ مطب دکتر بداخلاق خلوت است. خودش مگس می پراند.
- ❖ آدم ترش روی توی اداره اش هم محبوب نیست.
- ❖ به آدم ترش روی هیچ همسایه ای با او سلام علیک ندارد.
- ❖ آدم ترش روی را هیچ جا دعوت نمی کنند.
- ❖ آدم ترش روی هیچ خبر خوشی ندارد یا نمی گوید.
- ❖ معلوم نیست این آدم چرا این قدر تلخه.
- ❖ آدم ترش روی همیشه می نالد.
- ❖ آدم ترش روی دو تا دوست هم ندارد.
- ❖ مادران هم از فرزند ترش روی خود تعریف نمی کنند.

خوزستان. حالا به چه معنا است، نمی دانم. باید از آقای شیخ دبیر ادبیات پرسیم.

❖ شب های اهواز در پشت بام بخوایم عالیست و کیف دارد.

❖ زن های عرب زبان هر روز شیر و ماست می آورند. گاهی ۶-۷ دیگ خالی روی سرشان می گذارند و بر می گردند. نگه داری این همه دیگ روی سر مهارت می خواهد و کار هرکس نیست.

❖ اهواز دو رستوران غذاخوری درجه یک دارد به نام های شمشاد و کرامت.

❖ **وقتی بیمار می شوید:** هر جا نشستید داستان دردهایتان را از سیر تا پیاز تعریف نکنید، بطوری که حتی خواجه حافظ هم بفهمد. این کارتان چه فایده ای دارد جز ملال آوردن و روز مردم را خراب کردن. همواره کوشش کنید خوشحالی را رواج دهید و نه اندوه سازی. دوست همشهری دارم که سالهاست بیمار است اما دوست ندارد یک کلمه به این دردش اشاره کند. آفرین عالم بر او باد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



مدرسه دیدنی سعادت بوشهر: این مدرسه مجهز دو سال بعد از تاسیس دارالفنون، در بوشهر بنیانگذاری شد. این مدرسه دولتی نبود و با کمک مالی بازرگانان بوشهر و سیصد تومان حمایت مالی مظفرالدینشاه ساخته و راه اندازی گردید. دریا بیگی حاکم خلیج فارس این پروژه مهم و بیاد ماندنی را سرپرستی می کرد. کتاب های درسی این مدرسه را خود معلمان این مدرسه می نوشتند و در هند چاپ می شد. نمونه این کتاب ها در دانشسرای مقدماتی بوشهر وجود دارد. بنای این مدرسه را به سبک معماری مناطق گرم ساخته اند. مدرسه سال ۱۳۰۰ گروه موزیک داشت و شاگردان تعلیمات نظامی هم می دیدند. زبان انگلیسی به آنها تدریس می شد و آزمایشگاه بسیار مجهزی داشت که در آن وازلین، پارافین و گچ هم ساخته می شد. رسول پرویزی، صادق چوبک، منوچهر آتشی، علی بابا چاهی از شاگردان مشهور این مدرسه بودند. اگر به بوشهر رفتید سری به این مدرسه دیدنی بزنید. به آن دارالفنون جنوب هم می گویند.

یادداشت های دوره نوجوانی: این نوشته را دیروز ته یک صندوق چوبی پیدا کردم.

❖ دبیرستان ادبی ما درست کنار خط عبور قطار نفتی است. سر و صدای این قطار دیوانه کننده است. آدم باید خیلی نادان باشد که دبیرستان را در این محل بسازد.

❖ من مبصر کلاس یازدهم هستم. امروز ناظم دبیرستان به من گفت باید به من بگی معلم ها چی می گن. یعنی بیا برای من جاسوسی کن، خواب بینه این کار من نیست.

❖ دبیر عربی ما پایش ناقص است و نمی تواند راحت بیاید ته کلاس. تنبلا هم ته کلاس شطرنج بازی می کنند و معلم هم حالیش نیست.

❖ پل سفید و زیبایی اهواز عمر پنجاه ساله دارد.

❖ در قدیم در این استان مزارع فراوان نیشکر بود. به این ایالت می گفتند شکرستان

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

شرکت مالیاتی و حسابداری توس

Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts

Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014

را گسترش می دهند. هر روز برای رقابت، قدرت و پول باید بجنگند. مردم درگیر اپلیکشن های متعدد شدند و مقصر تمام کسری ها و کمبودهایشان را پدران و مادرهایشان می دانند. عامل افسردگی و ترس هایشان را بی کفایتی و بی تدبیری والدین می دانند. از اینکه والدین آنان با عصر تکنولوژی به سرعت آنان نیستند عذاب می کشند. در اکثریت غریب به اتفاق این نسل باهوش، همه چیز در گوشه اتاق شان و گوشی تلفن شان محدود شده است. فکر این که بخواهند مثل اشخاصی چون ایلان ماسک و بیل گیتس باشند و یا رخنه کنند در هوش مصنوعی و یا معروفیتی چون کارداشیان ها داشته باشند، خواب شب و شغف روز را از آنان ربوده است.

اگر از این نسل پیرسیم خوشبختی را معنا کنید می گویند «وقتی استارت آپ خودم را داشته باشم که هر شر سهام آن مثل طلا هر روز ارزش پیدا کند»، «وقتی نامحدود و بدون نگرانی پول سفر کنم»، «وقتی آخرین ورژن ماشین کروز و فراری را داشته باشم»، «وقتی یک شبه سهام بیت کوین ام ترقی کند»، «وقتی پدر و مادرم انتظار حرف زدن و پرسش و پاسخ را ازم نداشته باشند»، «وقتی سیاستمدارانی که در راس مملکت هستند از صحنه خارج شوند و کسانی روی کار بیایند که درک این نسل را داشته باشند». تنها حسی که از آنها نمی توانیم بگیریم حس خوشبختی است، چون معتقدند در این دوران وانفسا، بسیار دور از دسترس است و همیشه کسانی وجود دارند که مانع رسیدن آنان به خوشبختی می شوند. در برابر چالش ها، قهرها، فرارها و حاشیه نشینی ها، بحث و جدال روش انتخابی اکثریت آنان است و گاهی هم فکر خودکشی و دور شدن از این همه دنیای بی عدالت در ذهنشان رژه می رود. باید پیرسیم چه شد که در طی فقط دو تا سه نسل همه چیز تغییر کرد. آنچه که بیان شد شامل فقط ملیت ایرانی نمی شود. چیزی که رویت می شود در ملیت های دیگر هم کمیاب نیست. مشهور است سال ها است محققین و روانشناسان زیادی، از جمله مارتین سلیگمن، کرسٹوفر پیترسون، باربارا فدریکسون، پرفسور سانتوس و بسیاری دیگر، در شاخه مثبت اندیشی در تلاش هستند تا به نسل جوان امروز که در این دنیای مدرن زندگی می کنند که درصد زیادی از آنان دچار غم، افسردگی، اضطراب، خود کم بینی، عدم عزت نفس و عصبانیت شده اند، این باور را بدهند که کمی با انجام تمرینات ذهنی، مثبت اندیشی، ذهن آرامی، یوگا و مدیتیشن زندگی را معنا ببخشند و به آنان، بودن در «لحظه اکنون» را یادآور شوند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

زندگی با طعم عشق و آرامش

مریم حجتیان - مربی زندگی

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ
مدرس توسعه فردی دانشگاه بین المللی گرجستان

mhojatiyan@gmail.com



خوشبختی چیست، خوشبخت کیست؟ پرسیدند: «خوشبختی چیست؟» گفت: «خوشبختی فاصله یک بدبختی تا بدبختی بعدی است.» با این نقل قول از «چارلی چاپلین» بازیگر و کم‌دین معروف که تمام عمرش را صرف خنداندن دیگران کرد، قصد دارم تا با موضوع خوشبخت و خوشبختی بحث کوتاهی را با هم پیش ببریم. از این که تا انتهای این مقاله همراه من هستید از شما سپاسگزارم.

پر واضح است که در دنیای مدرن امروزی، خوشبختی معنای مختلفی پیدا کرده است. هر کس با توجه به نیازهای خود در این عصر تکنولوژی، سرعت آن را به شیوه ای تفسیر می کند و خودش را در زمانی خوشبخت می داند که به خواسته ها و آرزوهایش رسیده باشد.

در چند دهه گذشته که باید اشاره به نسل مادر بزرگ ها و پدر بزرگ های مان کرد، معمول ترین معنای خوشبختی آن بود که دختری با پسری که به خواستگاری او می رود ازدواج کند و خوشحال به خانه بخت بروند. پسر در نظر داشت دختری زیبا، نجیب، وفادار، خانواده دار و البته آفتاب مهتاب ندیده به او معرفی شود که هنر دست و پنجه، خانه داری و آشپزی را هم به عنوان سر جهازی از مادر و مادر بزرگش آموخته و با خودش به خانه بخت بیاورد. همچنین تازه عروس بتواند رابطه خوبی با خانواده شوهر برقرار کند و با سیاست و کیاست نیز باشد و از حاصل این وصلت فرزندان سالم و فهیم به بار بیاورد و زندگی خوبی را نیز با هم طی کنند و خانواده را بزرگ و بزرگ تر کنند.

خب، می رویم سراغ دختر و آرزوهایش برای خوشبختی: او هم آرزو داشت تا پسری دست و دل باز، اهل کار و کسب در آمد و اگر خوشتیپ هم بود که فوق العاده می شد. دارای وجهه خوب و با کمالات در شهر و محله و همچنین دستش به دهانش برسد و بتواند سقف مناسبی فراهم کند و جشنی زیبا با ولیمه و خریدهای عروسی نسبتا مناسب و در حد آبروی فامیلی هم بگیرد تا دختر را با ساز و دهل به خانه بخت ببرد. حالا چقدر خوب بود که داماد آینده هم مردی باشد که کمک حال پدر خانم و مادر خانم هم باشد و با برادر خانم هم در رقابت نبوده و هوای خواهر خانم کوچکتر را هم داشته باشد. خلاصه صلح و صفا باشد. مهمانی های دوره و شب نشینی ها و سفرهای دسته جمعی زیارتی و سیاحتی هم سالی یکی دوبار چاشنی زندگی شان شود. اینان این زندگی را خوشبختی می دانستند. اینان خوشحالی را در یک کاسه تخمه و چند پیاله چای کنار سماور ذغالی و کمی خربزه و طالبی در شب های تابستان جلوی ایوان و گپ و گفت خانوادگی می دانستند. اینان ساعت ها با یکی از صفحه های بنان و ایرج و شهیدی، حال و هوای بهشت را تجربه می کردند. اخبار را در روزنامه وقتی دنبال می کردند که دغدغه هایشان گاهی بالا رفتن قیمت توتون و تنباکو بود که برای بعضی ها این متاع حال و هوای شان را بهتر می کرد. البته که دورانی را هم برای قحطی و خشکسالی پشت سر گذاشتند اما باز هم نا امید نشده بودند و زندگی رضایتمندانه در جریان بود.

وقتی جلوی خانه هایشان را آب می پاشیدند عطر کاهگل را تنفس می کردند و شکر گزار لقمه نان داغ و کره محلی و تخم مرغ، بر گرفته از مرغ های باغ شان بودند. بوی تازه ریحان و نعنای از باغچه داخل حیاط، در کنار دیزی آب گوشت و کوبیده بغل آن، برایشان گوا را و لذیذ بود و خدا را بخاطر این زندگی و آرامش و سلامتی شان همواره شاکر بودند. اما رفته رفته دهه ها عوض شد و فرزندان این پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها که نسل پدران و مادران ما بودند به دنیا آمدند، دم دست حجره پدر بزرگ شدند و به قصد ادامه تحصیل به فرنگ رفتند و همانجا خاک غربت دامن گیرشان کرد. باید گفت باز هم تا حدی همه چیز خوب می گذشت و گاهی دیدن عروس های فرنگی شان قند را در دل پدران و مادرانشان آب می کرد. وقتی نوه ها دنیا آمدند کم کم چشم و هم چشمی ها شروع شد، به رخ کشیدن ها بیشتر شد و دیگر این نوه ها که نسل دهه چهل و پنجاه بودند از بستر آن روز کمی بیرون کشیده شدند و سر آغاز تغییر شاخص نوع فرد خوشبخت و معنای خوشبختی شد.

نوبت به دنیا آمدن نتیجه ها و نیبره ها رسید. دهه های شصت و هفتاد و هشتاد و این دل‌بندان در دنیای مدرن غوطه ور شدند و در دنیای مجازی غرق و به شکلی شاخص معنای خوشبختی را عوض کردند. سوشیال مدیا هر روز اخبار ترس و جنگ

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ♦ (408) 370-9696



پیام شایانی وکیل تصادفات و صدمات بدنی

Payam Mark Shayani, ESO

Accident Attorney

800-261-1314

وکیل تصادفات Lyft & Uber

Lyft & Uber Accident Attorney

تجربه رسیدگی به بیش از ۱۰ هزار پرونده تصادفات و دریافت صدها میلیون دلار خسارت با ۹۹٪ موفقیت



(916) 442-9999

980 9th St., 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408) 777-8867

2880 Zanker Rd., Suite 203
San Jose, CA 95134

(925) 777-0432

425 Market St., Suite 200
San Francisco, CA 94105



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

www.msyogasociety.org

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882



است، آن زندانی با به کار بردن ادبیات رسمی حکومتی مبنی بر اغتشاشگر خواندن معترضان، به مادر پویا حمله می‌کند و او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. پس از آن ناهید شیرپیشه مجبور شد به درخواست خود به سلول انفرادی برگردد. مهشید ناظمی

در این رابطه توضیح داد: «این برای نیروهای حکومتی برد بود، چرا که به این ترتیب هم زندانی به خواست خودش به انفرادی برده می‌شود، و هم در ذهن مردم این طور جا بدهند که زندانی‌ها هم با اعتراضات و دادخواهی موافق نیستند.»

ناهید شیرپیشه شاهد کشته شدن پسرش بوده، بارها و بارها مورد تهدید نهادهای امنیتی قرار گرفته، بازداشت شده و ماه‌های طولانی را در انفرادی به سر برده است. تمامی این‌ها باعث شده که او از بیماری‌های مختلف جسمی و روحی در رنج باشد، درد مفاصل، حملات ترس، ضربان قلب بالا و... همه این‌ها در حالی است که او از حق درمان، حق ملاقات و تماس تلفنی با خانواده‌اش نیز محروم است. به رغم تبعید غیرقانونی این مادر دادخواه به زندان زنجان، همچنان بر اساس دستور ضابط قضایی زندان کجویی کرج، او ممنوع‌الملاقات و تماس تلفنی است. هر چند که خودش هم پس از تصادف مشکوک چند خانواده دادخواه که برای شرکت در دادگاه منوچهر بختیاری در حال سفر از کرج به قزوین بودند و مرگ «صدیقه تورانی» مادر «فرهاد مجدم» از خانواده‌اش خواسته تا برای ملاقات او به زنجان سفر نکنند.

خانم ناظمی در رابطه با شرایط مادر پویا گفت: «وضعیت ناهید شیرپیشه بسیار اسفبار است. ما نمی‌خواهیم که او آزاد شود، لاقلاً او را از انفرادی بیرون بیاورید و به زندان کرج که محل زندگی تمامی اعضای خانواده او است منتقل کنید. چرا هیچکس نپرسید به چه اتهامی او را ماه‌ها در سلول انفرادی نگه داشته‌اند؟ ناهید شیرپیشه، کسی که به آن شکل پسرش را از دست داده، حالا دچار بیماری‌های مختلف از جمله بیماری‌های روحی و افسردگی شده و اگر واقعا امروز برایش کاری نکنیم، او با عذاب و مرگی تدریجی از دست می‌رود.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

روزگار سخت ناهید، مادر پویا، جرم: دادخواهی

سولماز ایکدر

از خون جوان ۲۷ ساله‌ای که ۲۵ آبان ۱۳۹۸ بر زمین ریخت، خانواده‌ای پرچمدار «دادخواهی» متولد شد. «ناهید شیرپیشه»، «منوچهر بختیاری» و «مونا بختیاری»، مادر، پدر و خواهر «پویا بختیاری»، نزدیک به چهار سال است که پیراهن خونی عزیزشان را بر دست گرفتند و تنها یک سوال می‌پرسند: «به کدامین گناه کشته شد؟» حاصل دادخواهی ناهید شیرپیشه، بیش از هفت ماه انفرادی در زندان‌های کجویی کرج و زندان زنجان است، در عین بیماری جسمی.

تولد یک دادخواه از یک مادر: ناهید شیرپیشه تا شامگاه ۲۵ آبان ۱۳۹۸، تنها معلمی ساده بود، دومین روز اعتراضات سراسری به افزایش قیمت بنزین با فرزندانش مونا و پویا به معترضان پیوست و دید که ماموران امنیتی به سر پسرش شلیک کردند: «یک لحظه دیدم که جمعیت جنازه یک نفر را برداشتند و دیدم پسرم است»، از پویا بختیاری چند ویدیو در جریان اعتراضات سال ۱۳۹۸ به جا مانده است، ویدیوهایی که در آنها، او راوی اعتراضات مردمی است. از جمله ویدیویی در غروب روز ۲۵ آبان که در آن می‌گوید: «من هم پسر کسی هستم»، جمله‌ای که به نماد اعتراضات ۱۳۹۸ تبدیل شد. مادر آن پسر پس از آن، در کنار دیگر اعضای زنده خانواده‌اش، علم دادخواهی برداشت و به رغم برخوردهای امنیتی، بارها بازداشت و... تبدیل به یکی از نمادهای دادخواهان کشته‌شدگان آبان ۱۳۹۸ شد.

پس از کشته شدن پویا بختیاری، ماموران امنیتی بارها به خانه ناهید خانم هجوم برده و حتی گوشی تلفن او را ضبط کردند. مادر پویا بارها مورد تهدید و فشار نیروهای امنیتی قرار گرفته بود، تا جایی که استفاده از گوشی همراه هوشمند توسط او نیز ممنوع شد: «اطلاعاتی‌ها می‌گویند باید گوشی ساده غیر اندرویدی داشته باشم». مادر پویا بختیاری در نهایت ۲۰ تیر ۱۴۰۱، در پی هجوم نهادهای امنیتی و پس از شکستن در منزل با ضرب و شتم، به همراه دیگر دادخواهان کشته‌شدگان آبان ۱۳۹۸، بازداشت شد.

آن زمان خبرگزاری «فارس»، وابسته به سپاه پاسداران، به نقل از «یک مقام آگاه» نوشت که «تعدادی از اغتشاشگران مدعی دادخواهی»، در جلسه‌ای که برای «ایجاد اغتشاش» برگزار شده بود، بازداشت شده‌اند. فارس در ادامه آن گزارش به نقل از مقامی که نامش را نبرده، مدعی شده است افراد بازداشت شده، «با پوشش دادخواهی به یک عنصر متصل با سرویس جاسوسی بیگانه ارتباط گرفته بودند»، ذیل این پرونده‌سازی نهادهای امنیتی، شعبه یک دادگاه انقلاب کرج، مرکز استان البرز، شهریور ۱۴۰۱، خانم شیرپیشه را به تحمل ۵ سال حبس تعزیری محکوم کرد. دستگاه قضایی جمهوری اسلامی اتهامات این مادر دادخواه را، «اجتماع و تبانی به قصد برهم زدن امنیت کشور» و «فعالیت تبلیغی علیه نظام» اعلام کرده بود. این در حالی است که ناهید شیرپیشه بارها به صراحت گفته است تنها با ادامه آرمان پویاست که فکر می‌کند «مادر خوبی» است و به «خون» پسرش «خیانت» نکرده است. **مجازات‌های فراقانونی یک مادر دادخواه:** ناهید شیرپیشه پس از بازداشت در ۲۰ تیر ۱۴۰۱، به بند زندانیان «جرائم خطرناک» زندان کجویی در کرج منتقل شد. «مهشید ناظمی»، فعال حقوق بشر و زندانی سیاسی سابق، در رابطه با وضعیت ناهید شیرپیشه در زندان کجویی کرج گفت: «مادر پویا در آن بند، مورد حمله یکی از این زندانیان قرار گرفت. آن زندانی طوری گلوی ناهید خانم را گرفته بود که نزدیک بود خفه شوند و آثار کبودی حاصل از آن حمله، تا مدت‌ها دور گردن او دیده می‌شد». خانم شیرپیشه در زندان کجویی به دستور ضابط قضایی زندان، از حق برقراری تماس تلفنی و ملاقات با خانواده خود نیز محروم شده بود. در نهایت، نهادهای امنیتی آبان همان سال در حالی که قرار بود مادر پویا برای درمان از زندان به مرخصی بیاید و خانواده در حال آماده‌سازی وثیقه تعیین شده بود، به بهانه اعزام به بیمارستان، به زندان زنان زنجان تبعید شد. خانم شیرپیشه در زندان زنجان نیز، از دسترسی به حداقل حقوق یک زندانی محروم بود.

به گفته خانم ناظمی، بعد از گذراندن «بیش از هفت ماه سلول انفرادی»، و در پی «فشار افکار عمومی»، مادر پویا بختیاری را به بند عمومی بردند، اما در آنجا او را «با نیرنگ با یک عده زندانی جرائم خطرناک هم‌بند کردند». او ادامه داد: «در لحظه ورود مادر پویا به بند عمومی، یکی از زندانیان از او در رابطه با چرابی در حبس بودنش می‌پرسد. زمانی که ناهید خانم توضیح می‌دهد که مادر یکی از معترضان کشته شده



Leila Vand

لیلا وند

Certified Life Coach (CLC), MBA, CPA

مربی و مشاور زندگی

اکنون بیش از هر زمان ویکری
زمان رشد و ایجاد تغییر است

یار و راهنمای شما در مسائل و مشکلاتی از قبیل:

- ◆ مسائل مربوط به رابطه با همسر، فرزندان و خانواده
- ◆ مراقبت از خود
- ◆ احساس ناراضی از وضعیت فعلی خود
- ◆ اعتماد به نفس پایین، کمبود حرمت نفس
- ◆ به تعویق انداختن کارهایتان به فردا
- ◆ ایجاد تعادل بین زندگی شخصی و شغلی
- ◆ مسائل مربوط به ارتباط با همکار و مدیر

مشاوره حضوری در سراسر بی اریا

مشاوره تلفنی، فیس نایم و زوم از سراسر دنیا

(650) 906-2299

lifecoach4me.com ◆ leilavand@gmail.com

جهان است. گروگان می گیرد، کشتی های نفتکش مصادره می کند، غسالان و قوادان و دلاکان و حجامان و نعل بندان و بوربابافان را به عنوان دیپلمات به این سو و آن سوی گیتی می فرستد تا قمه زنی و قداره کشی دیپلماتیک راه بیندازند. سلمان رشدی را کور می کند، از خر لخت پالان بر می دارد، ابوشمک و ابو حمار و ابو دیلاق و ابو جمال و آژان دلهره های ریش دار و بی ریش به اقصای عالم می فرستد تا تیر و ترقه ای بترکانند. همه این کارها را می کند تا بلکه بتواند جنگی بین پشه و حبشه راه بیندازد و چند صباحی دیگر بماند. همه این کارها را می کند تا خرقة ای بر سر صد عیب نهمان بکشد و به عالم و آدم بگوید ما هم هستیم! این آقای جمهوری اسلامی ما را به یاد پسر خاله مان می اندازد.

یادش به خیر! ما یک پسر خاله ای داشتیم که حالا چهل و چند سالی است خط و خبری ازش نداریم. نمیدانیم زنده است یا مرده. این پسر خاله مان آدم عجیب و غریبی بود. اهل شر بود، اهل دعا بود. آدم بزن بهادری نبودها! اما نمی دانیم چرا دنبال شر می گشت. همه اش با این و آن دست به یقه می شد. از بس کتک خورده و زخم و زبلی شده بود یک جای سالم نمی توانستی توی بدنش پیدا کنی. مدام با شاخ شکسته و دم بریده می آمد خانه و همچنان هارت و پورت می کرد. به او می گفتیم: «آخر بنده خدا، تو که بر بام خود آبیگنه داری چرا بر بام مردم میزنی سنگ؟» مگر از رو می رفت؟ مگر حیا می کرد؟ رو نبود که، چرم همدانی بود.

یک روز خبر دادند توی بیمارستان است. رقتیم بیمارستان دیدنش. دیدیم دماغش را خرد و خاکشیر کرده اند. روی صورتش ده بیست تا بخیه زده اند. پای چشم پیش هم چنان باد کرده عینهو بادنجان بم. گفتیم: «چه بلایی سرت آمده پسر خاله جان؟ تصادف کرده ای؟» در جواب مان گفت: «چنان زدمش که تا دم مرگ هم یادش نمی رود. گفتیم: «زدیش؟ چه کسی را زدیش؟ لاف در غربت و باد در بازار مسگرها؟ خدا از قد جنابعالی بر دارد بگذارد روی عقلت! گفت: «پسر اوسا رحیم رو. چنان زدمش که شش ماه باید بیمارستان بخوابد، از بیمارستان آمدیم بیرون برویم خانه مان، سر کوچه مان دیدیم پسر اوسا رحیم سر و مرو گنده آنجا ایستاده است و با بچه های محله اختلاط می کند و گل می گوید و گل می شنود. حالا نمی دانیم این پسر خاله جان مان زنده است یا به رحمت خدا رفته است، اما هر وقت هارت و پورت های آن آقای عظمنا و آن رییس جمبور آدمکش و آن سرداران تریاکی و آن غاز چرانان مجلس نشین را می بینیم یاد پسر خاله جان مان می افتیم.



آقا تریاکی شده، آقا مافنگی شده: «چند روز پیش امام جماعت مسجد محله مان می گفت که این آمریکائی های از خدا بی خبر و این اسرائیلی های شیطان پرست تیر زده اند پای آقا، تا آقا، قربانشان بروم، نتوانند ظهور کنند و بساط هرچه ظلم و شیطان پرستی و گرما و بی آبی و نداری و سیل و طوفان و بیماری و غم و غصه را از زمین برچینند. قرار بود آقا سوار بر یک اسب سپید، با یک شمشیر خونچکان، همراه با سیصد و سیزده نفر از یارانش، که امام خمینی و آسید علی آقای روضه خوان هم در زمره آنهاست، از راه برسند و نسل هر چه قاسطین و مارقین و ناکثین و ناکسان را از روی زمین بردارند. امام مسجد محله مان حتی قسم خورد که کسی که خود آقا را دیده به یک آقای آشنای دیگرش گفته که آقا از بس تریاک کشیده زمین گیر شده، مافنگی شده. آخر مردم توی چاه جمکران همراه عریضه های شان، پول و تریاک هم می ریزند! حاج آقا جزایری یکی دو روز بعد، یک صندوق در مسجد گذاشت که برای سلامتی آقا نذر جمع کند و گفت هر چه بیشتر پول تو صندوق جمع شود آقا زودتر خوب می شود. اما از خدا پنهان نیست، از شما چه پنهان، الان مردم اصلا پول تو دست و بال شان نیست که برای صدقه بدهند، اکثر مردم خودشان صدقه بگیر شده اند. کور شوم اگر دروغ بگویم. همه اینها را یا خودم دیدم یا امام مسجد محلمان و یا آن آقای آشنای امام مسجد. خلاصه این که گفتم باشم، منتظر ظهور آقا نباشید حالا حالا ها. آقا علیل و پیزی شده و نمی تواند بیاید! این داستان را یکی از ایران برای مان فرستاده. ما هم یک کمی چکش کاری اش کرده و چشم و ابرویش را دستکاری کرده ایم! شما هم لطفا منتظر ظهور آقا نباشید. آقا حال شان خوب نیست و علیل شده. فعلا صلوات جلی بفرستید و برای سلامتی آقا دعا کنید. نذر هم یادتان نرود.

جنگ پشه و حبشه: این آقای جمهوری نکبت اسلامی مدام در حال انگولک کردن

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

می دهند. معروف ترین این داروها، داروی پروپرانول (Propranolol) می باشد. علائم بیماری پرکاری تیروئید بسیار زیاد هستند، مانند:

- ♦ مشکل در خوابیدن
- ♦ تغییر در اشتها
- ♦ خستگی
- ♦ اسهال
- ♦ بالا رفتن ضربان قلب
- ♦ کوتاه شدن عادت ماهانه
- ♦ ضعف عضلانی
- ♦ اختلالات عصبی
- ♦ عصبانیت
- ♦ اختلال در باردار شدن
- ♦ تنگی نفس
- ♦ اختلال در دید
- ♦ کاهش وزن
- ♦ سرگیجه
- ♦ نازک شدن موها
- ♦ خارش پوست
- ♦ بالا رفتن قند در خون.

این علائم در افراد گوناگون متفاوت بوده و شدت و ضعف دارند. در خاتمه با روش ید رادیواکتیو ۷۰ درصد بیماران درمان شده و این روش در ۶۰ سال گذشته مورد استفاده قرار گرفته و روش بی خطری می باشد. همیشه با پزشک خود در تماس باشید.

بعد از اتمام حاملگی و زایمان، دچار پرکاری غده تیروئید می شوند که علت آن نامعلوم است.

تشخیص: این بیماری با بررسی علائم آن تشخیص داده می شود. امتحان غده با دست و آزمایش خون که میزان هورمون T3، TSH و T4 را اندازه گیری می کند، همین طور آزمایش های Ultrasound و روش های فیزیکی هسته ای (Nucleo- ar Medicine) نیز در مواردی جهت بررسی غده انجام می گیرد.

درمان: اولین روش، دارو درمانی با دارویی است که فعالیت غده تیروئید را کم می کند. در حال حاضر دو داروی Methimazole و PTU مورد استفاده قرار می گیرند. روش دیگر استفاده از ید رادیواکتیو می باشد که سلول هایی را که هورمون اضافی ترشح می کنند را از بین می برد. در مواردی که این دو روش مؤثر نباشند بوسیله جراحی، بخشی و یا تمام غده تیروئید را برمی دارند. این روش جراحی بستگی به وضعیت بیمار، سن بیمار، حاملگی و بیماری های دیگری است که همزمان وجود دارند. بعضی پزشکان برای کم کردن فعالیت اضافی هورمون های تیروئید از داروهای بتا بلاکر (B-Blocker) استفاده می کنند. این داروها ضربان قلب را کاهش



پرکاری غده تیروئید Hyperthyroidism

تشخیص قطعی این بیماری باشد. مهمترین علت بالا رفتن این دو هورمون ناشی از یک بیماری خود ایمنی (Auto-immune) به نام Grave's Disease می باشد. در این حالت بدن یک آنتی بادی می سازد بنام TSI که باعث بیشتر ساخته شدن دو هورمون T3 و T4 در غده تیروئید می شود. بیماری Grave بیشتر ارثی بوده و در خانواده ها تداوم دارد و بیشتر در خانم ها اتفاق می افتد. ۲- دلیل دیگر پرکاری غده تیروئید، ظهور برآمدگی هانی روی غده می باشد که به نام Lumps نامیده می شوند. این برآمدگی ها باعث ترشح شدن بیش از حد هورمون های تیروئید می شوند. علت بوجود آمدن این برآمدگی ها نامعلوم است.

۳- تورم غده تیروئید، Thyroiditis ناشی از حمله یک ویروس و یا وجود یک بیماری اتوایمیون نیز باعث بالا رفتن میزان T3 و T4 می شود. ۴- در بعضی افراد که بیشتر از المنت ید استفاده می کنند (غذاهای دریایی) و یا داروهای حاوی ید نظیر Amiodrone (داروی قلبی) استفاده می کنند، این هورمون ها بیشتر تولید می شوند. ۵- دیده شده است که بعضی خانم های حامله، هنگام حاملگی و یا اولین سال

در این بیماری غده تیروئید بیش از حد لازم فعال شده و مقدار زیادی هورمون های تیروئیدی را ترشح می کند. این هورمون ها متابولیسم بدن، تنفس، ضربان قلب، سیستم اعصاب، وزن انسان، حرارت بدن و بسیاری از اعمال دیگر بدن را کنترل می کنند. در این حالت تمام سیستم های بدن فعال تر شده و با سرعت بیشتری کار می کنند و به همین دلیل بیمار دچار اضطراب، بالا رفتن ضربان قلب، لرزش دست، عرق کردن زیاد، کاهش وزن و اختلال در خواب می شود. پرکاری غده تیروئید به دلایل گوناگونی اتفاق می افتد و به همین دلیل باید بوسیله پزشک متخصص غدد داخلی ارزیابی شده و تشخیص داده شود. در بعضی از بیماران با پرکاری غده تیروئید، این غده بزرگ شده و در جلوی گردن یک برآمدگی بوجود می آورد که این حالت را گواتر (Goiter) می گویند.

دلایل پرکاری غده تیروئید

۱- غده تیروئید دو هورمون T3 و T4 از خود ترشح می کند که اهمیت بسیاری در اینکه بدن انسان چگونه امور خود را می گذراند، دارند. بالا رفتن بیش از حد این دو هورمون در خون می تواند

مریم حجتیان

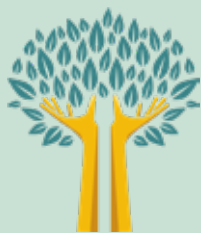
راهنمای زندگی / Life Coach
Certified Professional Coach

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ ICF



Certificate No:2022-4007

انسان های موفق و خوشحال برای رسیدن به اهداف شان، همراهی یک کوچ مورد تایید و متخصص را در مسیر زندگی خود انتخاب می کنند.



- ♦ کشف رسالت در زندگی
- ♦ مدیریت روابط شخصی و عاطفی
- ♦ رسیدن به اهداف خود در زندگی
- ♦ رسیدن به بخشش خود و دیگران
- ♦ رهایی از سردرگمی در کار و حرفه
- ♦ مدیریت و کنترل افکار منفی و خشم
- ♦ راهکارهای اساسی برای کسب آرامش درونی

با تعیین وقت قبلی (415) 378-2077

Mhojatiyan@gmail.com
instagram: Maryam_Hojatiyan

معرفی کتاب

Nutrition Topics for
Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان
ناشر: شرکت AuthorHouse



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 ♦ (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

نگاه تکیده افسانه بر روی رگال پیراهن های مردانه میخکوب شد که بیرون مغازه ای گذاشته شده بود. باورش نمی شد. قیمت اش کمتر از یک سوم قیمت پیراهن های معمولی مردانه بود. هیچ توضیح دیگری رویش ننوشته بودند. با پول اندکی که داشت می توانست برای تولد همسرش پیراهن طوسی مورد علاقه اش را بخرد. همین چند سال پیش برای یک ماشین اصلاح صورت برند معروفی را خرید. تورم وحشتناک قدرت خرید را خیلی کم کرده.

گرچه ای بی حالی اما چشمانی سبز و درخشان و پوستی روشن با لکه حنائی بر سینه حرکات افسانه را دنبال می کرد. انگار می خواست او را متوجه نکته ای کرده و یا در انتخاب کمکش کند. افسانه نگاه ملایمی به صورت گرچه انداخت و لبخند ملایمی زد که «فعلا کمک نمی خواهم».

با خودش فکر کرد حتما این پیراهن ها ایرادی دارند که با این قیمت عرضه می شود اما هر قدر پیراهن مورد نظرش را ورناندز کرد چیزی ندید. آن قدر ذوق زده شده بود که فقط رنگ طوسی و نواری سرمه ای که دور یقه با سلیقه تمام دوخته شده بود نظرش را جلب می کرد. مارک پشت یقه را که خواند متوجه لبیل آبی رنگش شد. انگار در نروژ دوخته شده بود. با متر پارچه ای که همیشه در کیف داشت عرض شانه پیراهن را به دقت اندازه گرفت. درست ۴۶ سانتیمتر بود. شوهرش فرید اندازه دقیق پیراهنش کوچکتر از اکس لارج و بزرگتر از لارج بود. اما این اندازه اندازه اش بود. خنده بر لبانش نشست.

پیراهن را با چوب رختی همراهش برداشت و برای پرداخت وارد مغازه شد. در نوبت صندوق متوجه نگاه معنادار خانمی شد که نوشتش جلوتر از وی بود. چندین بار به یقه پیراهنی که افسانه می خواست بخرد زل زد و بعد نگاه معناداری کرد و سرش را برگرداند. یک آن افسانه در خریدش تردید کرد و دوباره به واریسی پیراهنی که می خواست بخرد پرداخت. این بار لکه سیاهی را که حاصل تماس آتش سیگار در فاصله بین یقه و سرشانه بود کشف کرد. پس داستان اینه. انگار کسی در کشور مبداء پیراهن را آکبند خریده بوده اما آتش سیگار خودی و یا غیر خودی و مخاطبش اونو سوزانده بود و خلاصه صاحب اصلی دیگه آن را قابل پوشیدن تشخیص نداده و بیرون انداخته بود. فروشنده رند هم با قیمتی پائین و فریب دهنده عرضه اش کرده بوده تا خریدار مشتاقی در دام قیمت پائین بیفتد.

برگشت به سر رگال پیراهن ها در پیاده رو. روز هنوز شروع نشده هوا خیلی داغ شده بود. امسال گرونی و گرما بیداد می کنند. نگاهش دوباره با نگاه گرچه چشم سبز گرچه خورد. گرچه سرش را پائین انداخت. انگار تو دلش از اینکه افسانه پیراهن معیوب نخریده، خوشحال بود.

اندکی پائین تر تیترو روزنامه ها را مرور کرد. همه در باره تشدید مبارزه با بی حجابی بود و اینکه زنی چهارقلو زاییده و از مردم برای نگهداری فرزندانش تقاضای کمک کرده. آگهی بزرگی هم در باره کنسرت و استند آپ کمدی هنرپیشه معروف چاپ شده بود. آهسته به موازات جوی خشک خیابان به راه افتاد. حالا دیگه گرمای خورشید همه چی را می سوزاند. عرق ریزان دور شد. بوی تند تاناکورا در سرش می پیچید.

باید شانسش را در بازار حضرتی خیابان مولوی امتحان می کرد. آنجا بازار قدیمی تاناکورا که از سال های اولیه بعد از انقلاب فعال و به باغچه معروف است. شاید بتواند لباسی با قیمت مناسب پیدا کند. این بار باید خوب واریسی بکند تا جای آتش سیگار و یا پارگی از چشمش دور نماند. از همین الان داشت فکر می کرد چطوری بوی تندش را برطرف کند. شاید لازم باشد تو گوگل سرچ کرده و یا از همان خود فروشنده بپرسد. حوصله هیچ کاری را نداشت. مستقیم راه افتاد سمت خانه.



تاناکورا

سیروس مرادی

افسانه سال ها به مناسبت های مختلف برای همسرش رامین لباس می خرید. تا چند سال پیش مشکلی نبود، اما با کاهش ارزش پول، افزایش تورم و بالا رفتن قیمت ها دیگر نمی توانست پیراهن نو آکبند بخرد. امروز برای اولین بار در عمرش وارد خیابان آذربایجان در غرب تهران شد که به بورس لباس های دست دوم و یا به اصطلاح تاناکورائی تبدیل شده و همه روزه به ویژه روزهای پایان هفته از همه جای تهران برای خرید انواع پوشاک، کیف و کفش، کوله پشتی و حتی پرده... به این خیابان هجوم می آورند.

در مغازه های بزرگ و کوچک بوی تند مواد ضد عفونی کننده البسه سرگیجه آورده. افرادی از اقشار مختلف جامعه لا به لای رگال های لباس و سکوهایی که البسه



مختلف به شکلی در هم ریخته شده دنبال ایده آل خود می گردند. هیچ اطاق پُروی در دسترس نیست. طبق معمول مردان راحت ترند. پیراهن و حتی شلوار را جلوی دید مشتریان امتحان می کنند. زنان مشکل دارند و با فروشنده بحث می کنند که اگر اندازه نشد تا چند ساعت آینده جنس را برمی گردانند. فروشندگان هم توضیح می دهند که تعویض داریم اما مرجوعی و یا پس گرفتن نداریم. در کنار تاناکورا، برخی مغازه ها هنوز طبق رسوم قبلی ماهی و رشته خوشکار و فطیر بستان آباد و زیتون تولیدات استان های شمال و شمال غرب را می فروشند. چند بنگاه معاملات ملکی هم انگار نه انگار که کارکرد مغازه های خیابان عوض شده، همچنان با مشتریان در تمام ساعات روز مشغول جر و بحث بر سر قیمت و حق کمیسیون خود هستند. بعضی وقت ها هم بنگاهی شاید مشتری را از مغازه بیرون آورده و درگوشش نجوا می کند که: «بخر. خوبه. بهتر از این گیرت نمیداد».

دو ایستگاه متروی شادمان و نواب امکان دسترسی به این خیابان را برای مراجعان مشتاق فراهم می کند. اغلب فروشندگان اقلام خریداری شده را در پلاستیک های مشکی قرار میدهند تا همسایگان و آشنایان متوجه خریدهای تاناکورائی کسی نشوند. در میان کالاهای عرضه شده لباس های شای دست دوم هم دیده می شوند که با وجود مشکلات بهداشتی فراوان خریداران مشتاقی هم دارند.

فرامرز رفیع زاده

کارگزار مستقل و متخصص در امور بیمه مدیکر

با اخذ قرارداد از شرکت های خصوصی
ارایه دهنده بیمه مدیکر در ایالت کالیفرنیا

Medicare Advantage Plans
Medicare Supplement Plans
Medicare Prescription Drug Plans



Faramarz Rafizadeh
Independent Insurance Agent

مشاوره رایگان و فروش بیمه مدیکر
در سرتاسر ایالت کالیفرنیا

(408)-309-7006

Email: Faramarz@Medicareforcalifornians.com

CA License# OH15555

با درج آگهی در نشریه پژواک کسب و خدمات
خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

www.pezhvak.com



مرکز گردهمایی بزرگسالان شمال کالیفرنیا

Grace Adult Day Health Caare Center

این مرکز برای اشخاص واجد شرایط و با داشتن بیمه مدیکال Medi-Cal کاملاً رایگان می باشد.

All Services are FREE for Eligible Medi-Cal Participants

Daily Free Services:

- ◆ *Monitoring Health Status*
- ◆ *Physical, Occupational, & Speech Therapy Services*
- ◆ *Nutritional Consulting*
- ◆ *Individual & Family Counselling*
- ◆ *Activities, Games, Parties*
- ◆ *Music Programs*
- ◆ *Breakfast & Hot Lunch*
- ◆ *Free Transportation for most areas in Santa Clara County*

خدمات روزانه شامل:

- ◆ فیزیوتراپی توسط متخصصین با تجهیزات کامل
- ◆ پرستار و بهیار تمام وقت
- ◆ خدمات اجتماعی و بهداشتی
- ◆ مشاوره تغذیه و رژیم درمانی
- ◆ کلاس های هنری و ورزشی
- ◆ موسیقی و برنامه های ایرانی
- ◆ صبحانه و ناهار گرم
- ◆ سرویس اتوبوس رایگان برای اکثر مناطق



Helping You Age Gracefully!

Tel: (408) 727-6280



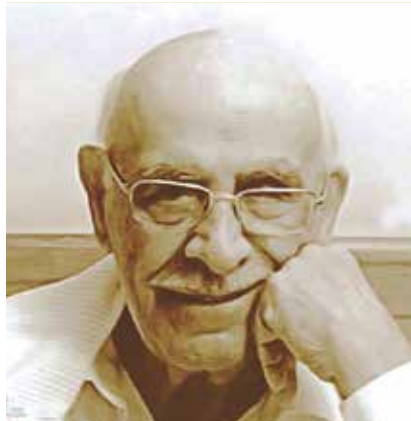
Fax: (408) 727-7020

email: info@GraceAdultCare.com

3010 Olcott Street, Santa Clara, CA 95054

عبدالرحیم جعفری پیش آهنگ نشر در ایران

پرویز نیکنام



عبدالرحیم جعفری

در همین افکار بود که: «سر موضوعی برای چندمین بار با اکبر آقا حرفمان شد و من به حالت قهر از چاپخانه درآمدم و به خانه رفتم... بلافاصله اکبر آقا پیدایش شد و شروع کرد به عذرخواهی و اظهار پشیمانی که حالش خوب نبود، اوقاتش تلخ بوده... اما من دیگر تصمیم را گرفته بودم و منتظر فرصت بودم که خودش به دستم داد.»

دیگر به چاپخانه برنگشت: «تمام فکر و حواسم معطوف به پیدا کردن جایی برای اجرای طرح‌هایی بود که از مدت‌ها پیش

در ذهن ریخته بودم: چاپ آثار نو، به‌شيوه نو. و با این هوایی که در سرم افتاده بود و این چشم‌اندازی که به برنامه زندگی‌ام بدل شده بود.»

تأسیس مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر: حالا جعفری پس از هجده سال در کارش استاد شده بود و فوت‌وفن چاپ و نشر و توزیع را خوب می‌دانست. نام مؤسسه‌اش را «امیرکبیر» گذاشت و چون نیازی به مجوز نبود، به‌سرعت شروع کرد به چاپ کتاب. «در همان سال اول توانستیم سی عنوان کتاب منتشر کنیم.»

جعفری در تاریخ شفاهی نشر ایران می‌گوید: «از دوازده‌سالگی به‌عنوان کارگر در چاپخانه علمی شروع به کار کردم و از همان دوران کودکی و خردسالی با بوی مرکب و نای کاغذ آشنا شدم و همیشه دلم می‌خواست ناشر بزرگی باشم.»

خودش در کتاب در جست‌وجوی صبح می‌گوید: «در اولین قدم به‌سراغ کسانی رفتم که دلم می‌خواست نام شان در کنار نام امیرکبیر باشد. اولین کتاب‌ها را برای حروف‌چینی به چاپخانه سپردم. با روابط حسنه‌ای که طی دوران کار برای اکبر آقا (علمی) با آنان به هم زده بودم، همگی با روی باز از من استقبال کردند. کتاب‌های امیرکبیر باید غلط چاپی نداشته باشند... باید روی بهترین کاغذ چاپ شود... باید بهترین طرح روی جلد و بهترین چاپ و صحافی را داشته باشد. برای آنکه کتاب‌ها بی‌غلط باشد، کار تصحیح حروف‌چینی را خود به عهده گرفتم، چاپخانه‌ها هشت صفحه هشت صفحه حروف‌چینی می‌کردند و من صفحات حروف‌چینی‌شده را به خانه می‌بردم و شب‌ها با همسرم غلط‌گیری می‌کردیم.»

هنوز یک ماه نشده بود که دو کتاب با تیراژ ۱۵۰۰ نسخه چاپ کرد. کتاب فن ورزش را منیر مهران و کتاب انرژی اتمی را حسن صفاری ترجمه کرده بودند که از دوستانش بودند. وقتی جعفری کتاب‌ها را بعد از چاپ می‌بیند، می‌گوید: «... آه که چقدر زیبا هستند! این کتاب‌ها را من چاپ کرده‌ام. حالا من برای خودم کسی هستم... ناشرم... نامه‌هایی حاکی از تشکر برای منیر خانم و آقای صفاری نوشتم و چک حق‌التألیفشان را هم با نمونه‌ای از کتاب‌ها برایشان بردم... تا آن وقت، کمتر سابقه داشت که مؤلف یا مترجمی از ناشر حق‌التألیف بگیرد، مؤلفان کتابشان را یا با سرمایه خودشان چاپ می‌کردند یا اینکه چند جلدی از آن را بابت حق‌التألیف می‌گرفتند.»

هرچه کار انتشار کتاب خوب پیش می‌رفت، فروش خوب نبود و کتاب‌های ارسالی به شهرستان‌ها برگشت می‌خورد: «این یک گرفتاری بزرگ بود و مؤسسه نوبنیاد مرا سخت در فشار می‌گذاشت... کار به جایی رسید که حتی به‌رحمت از عهده پرداخت کرایه محل و حقوق ماهانه کارگرانم برمی‌آمدم.»

اوضاع به حدی خراب شد که اکبر علمی دوباره پیدایش شد و بدون مقدمه گفت: «آتقی، حالا دیدی یه من ماست چند سیر کره می‌ده؟ دیدی گفتم ورشکست می‌شی؟ نگفتم این کارها و چاپ این کتاب‌ها مال مردم ما نیست؟ نگفتم کله‌ات بوی قورمه‌سبزی می‌ده؟... برگرد سر کار و زندگیت... امیرکبیر می‌بیرد کدومه؟» آقای جعفری تعریف می‌کند: «اما من به قول اکبر آقا دیگر آن آتقی سابق نبودم، یابو برم داشته بودم. طعم آزادی و استقلال را چشیده بودم. لذت چاپ و نشر کتاب‌های دلخواه را درک کرده بودم. دیگر آن آدم سابق نبودم. آه... چقدر خوشحال می‌شدم وقتی کتاب تازه‌ای منتشر می‌کردم و آگهی انتشارش را در جراید می‌دیدم، با آرم مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، طوری بود که انگار دنیا را به من داده‌اند.»

با این حال، به‌گفته آقای جعفری: «شیخ ورشکستگی همچنان در قیافه‌ام زل زده بود و یک آن دور نمی‌شد و من مثل پرندۀ یا خرگوشی که افعی در چشمانش خیره شده باشد، فلج شده بودم.»

بیست‌وهشتم آبان ۱۳۲۸ در روزنامه اطلاعات به خط نستعلیق بسیار خوش، تأسیس مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر را اعلام کردم. یک اتاق تقریباً چهار در چهار در طبقه دوم چاپخانه آفتاب اجاره کردم، بدون تلفن، به ماهی سی تومان، در خیابان ناصر خسرو... تابلو را روی سقف چاپخانه مشرف به خیابان ناصر خسرو نصب کردم، امیرکبیر حیات خود را آغاز کرده بود.»

عبدالرحیم جعفری، معروف به تقی یا آتقی، سی‌ساله بوده که با ده دوازده هزار تومان پس‌اندازش، کار نشر را شروع کرد. او در تهران به دنیا آمد و کودکی را بدون پدر گذراند. خودش می‌گوید: «در دوازدهم آبان سال ۱۲۹۸ در نبود پدر در این خانواده محقر زاده می‌شوم تا هم بر سختی‌ها و تنگدستی‌های خانواده بیفزایم و هم خود در این سختی‌ها و تنگدستی‌ها سهیم باشم.»

چون پدرش قبل از تولد او به قصد زیارت به مشهد رفته و بازنگشته بود، نام خانوادگی مادرش را می‌گیرد که «استاد محمدجعفر» بود. تا سال ۱۳۵۱ همین نام خانوادگی را داشت اما چون به‌قول خودش، «عقده‌ای بود بر دلم» آن را به جعفری تغییر داد. مادرش با چرخ نخ‌واکنی و دوک به سختی از پس هزینه‌های زندگی بر می‌آمد. شش کلاس مدرسه رفت و در دوازده سالگی کارش را در یک چاپخانه با حقوق روزی ده شاهی در نزدیکی بازار تهران شروع کرد. چم و خم کار نشر را در چاپخانه یاد گرفت و بعد از چند سال چون سواد خواندن و نوشتن داشت، به بخش حروف‌چینی منتقل شد. به‌گفته خودش، «حروف‌چین‌ها در زمره زحمت‌کش‌ترین و با سوادترین و روشن‌فکرترین افراد طبقه کارگر بودند.»

جعفری می‌گوید: «مدیر چاپخانه، اکبر آقا علمی که وجدان مرا در کار می‌دید، با گذشت زمان چنان اعتماد و اطمینانی به من پیدا کرده بود که حتی کلید چاپخانه را به من سپرده بود، کاری که حتی با برادرانش هم نمی‌کرد... اکبر آقا... سواد خواندن و نوشتن نداشت، به‌رحمت از عهده امضایش برمی‌آمد: یک «ع» می‌نوشت شبیه به نیمه یک طالبی پوسیده و روی آن، دو خط می‌کشید. مردی بود زحمت‌کش و خوش‌گذران و به همه ظنین. اما به من اعتماد داشت.»

همین اعتماد هم سبب شد تا اکبر آقا دختر برادرش را برای عبدالرحیم به زنی بگیرد و به‌این ترتیب، او داماد خانواده علمی شد. بعد از سربازی عروسی کرد اما بی‌کار بود و به همین دلیل، رفت جلوی مسجد شاه بساط کتاب پهن کرد. خودش می‌گوید: «تعدادی کتاب چاپ سنگی مثل اسکندرنامه و شیرویه و امیرارسلان و جامع‌التمثیل و قصص‌الانبیا و این‌جور کتاب‌ها داشتیم که یادگار دوران تصدی صحافی‌ام بود. اینها را خودم با دست خودم جلد کرده بودم... اینها را برداشتم و در سکوی دالان شرقی مسجد شاه، روبروی بازار بین‌الحرمین، قالیچه‌ها را پهن کردم... روزها روی چهارپایه کوچکی به انتظار مشتری می‌نشستم و شب‌ها به کتاب‌فروشی‌های شاه‌آباد و ناصر خسرو می‌رفتم تا با پول اندک فروشی که کرده بودم، برای مشتریان فردا کتاب بخرم، کتب مذهبی و عامه‌پسند مثل بیشتر بساطی‌های آن سال‌ها.»

در همین زمان گاه کتاب‌های دست‌دوم را می‌خرید و آنها را در بساطش می‌فروخت. در این ایام مادرش در گذشت. او یک سالی آنجا بود و به‌گفته خودش: «همچنان در دالان مسجد شاه هستم. درآمدم مختصر است. بساطم محقر است. اما مرارت‌های دلم بزرگ‌اند. این مرارت‌ها با خود نفرت می‌آورند، مثل هر مرارتی و همین نفرت مرا برمی‌انگیزاند و به مقابله تشویق می‌کند. این کشش و کوشش به نوعی مبارزه شبیه است: باید بمانم. باید خودم را سرپا نگه دارم، نباید بیفتم، باید موفق شوم.»

دوسه سالی بساط کتاب‌فروشی‌اش در جلوی مسجد شاه برپا بود تا اینکه دوباره به درخواست اکبر علمی به کتاب‌فروشی علمی برگشت که امتیاز فروش کتاب‌های ابتدایی را از وزارت فرهنگ گرفته بود. حالا دیگر با گذشته فرق کرده بود: «اکبر علمی دسته‌چک مهر و امضاشده‌اش را در اختیار من می‌گذاشت و سرمایه و پول دکان و همه حساب‌کتابش با من بود... از صبح اول وقت تا نیمه‌شب و حتی ساعت‌ها بعد از نیمه‌شب کار می‌کردم و یک‌تنه کار پنج‌شش نفر را انجام می‌دادم. حقوق ماهانه‌ام پانصد تومان شده بود. حقوق خوبی بود، چاپخانه علمی علاوه بر انتشار کتاب‌های درسی، همچنان «کتاب‌های مذهبی و کتب قدیمی مانند حسین کرد و امیرارسلان و هزارویک‌شب و...» چاپ می‌کرد. حالا سه فرزند داشت و اگرچه وضعیت مالی‌اش بهتر شده بود، ماندن در تشکیلات اکبر علمی را رکود می‌دانست و می‌گفت: «باید از اسارت فکری به درآیم، بروم دنبال فکر و طرح‌های خودم. از دستگاه اکبر آقا بروم و جایی برای خودم دست‌وپا کنم.»

idents[®]

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

urg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



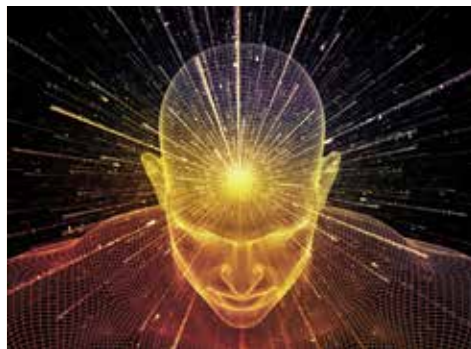
Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B

شناخت ذهن و کنترل آن

رامین کرمی - کارشناس ارشد مهندسی از دانشگاه پلیتکنیک تهران
بخش هشتم



بدانیم که جنسیت در سطح جسم فیزیکی معنا دارد و در سطح بالاتر برای ذهن و روح مفهوم جنسیت بی معناست.

کهن الگوها: در مورد کهن الگوها هم فقط اشاره مختصری می‌کنم و به دلیل این که خیلی مرتبط با بحث اصلی ما نیست از کنارش

رد می‌شویم و دوستانی که علاقمند هستند می‌توانند توضیحات کامل این مباحث را در کتاب‌های روانشناسی تحلیلی و سایت‌های مرتبط دنبال کنند. اول بار کهن الگوها را یونگ وارد بحث روانشناسی کرد، در روانشناسی تحلیلی آن دسته از اشکال ادراک و دریافت را که به یک جمع به ارث رسیده است کهن الگو یا سرنمون می‌خوانند. و از آنجا که یونگ بر روی ناخودآگاه جمعی متمرکز بود و آن را میراث مشترک انسانها می‌دانست که از زندگیهای گذشته در روان مشترک خود دارند لذا الگوهایی در ناخودآگاه جمعی افراد یک قوم، ملت یا تمدن شبیه به هم وجود دارد. **خود واقعی:** دقیقا از ابتدای کتاب وقتی من ذهنی را بعنوان یک وجود مجازی لازم به کنترل، معرفی کردم همزمان به خود واقعی هم اشاره کردیم که همیشه و در اغلب موارد پشت این من ذهنی پنهان مانده است. گفتیم من ذهنی ما نیستیم و خود واقعی ما هستیم. این دو آنقدر به هم چسبیده و شبیه شده اند که بشر بعد از هزاران سال فقط در طی این صد سال اخیر به مدد روانشناسی موفق شد متوجه شود که این دو از هم جدا هستند و خود واقعی قرن‌ها بود که در چنگال من ذهنی اسیر بود. هرچند رفتار الان جامعه بشری هم نشان دهنده تسلط من ذهنی بر خود واقعی است. نگاه کنید به جنگ‌ها و نزاع‌ها و بحران‌های اقتصادی و حاکمان گاه‌ها دیوانه که چگونه سرنوشت ملت‌ها را اسیر من ذهنی خود کرده اند. زمانی که خود واقعی موفق می‌شود به من ذهنی بنگرد گام اول دوگانگی برداشته می‌شود مانند نوری که بر تاریک خانه می‌افتد من ذهنی را رسوا می‌کند. خود واقعی دریچه کوچکی از روح انسان به سطح روان بشر است، به تنهایی هیچ قدرت و کار کردی ندارد ناگزیر از هم نشینی من ذهنی است. یک کودک را بنگرید چقدر زیبا و دلنشین است، چقدر راحت نظرش را می‌گوید، چقدر بی‌ملاحظه رفتار می‌کند، این خود واقعی است که ناتوان است و هنوز من ذهنی رشد نکرده و هنوز یاد نگرفته حسابگر و ملاحظه کار شود. در چهره یک انسان مجنون که دچار زوال عقل است سادگی و بی‌آلایشی خاصی می‌بینید، چرا؟ چون من ذهنی سالمی ندارد و فقط خود واقعی تنها و ناتوان است که جلوه‌گری می‌کند. چقدر می‌شود با او ارتباط برقرار کرد؟ به سختی، چقدر برای زندگی کردن راحت است؟ به سختی.

به این مثال توجه کنید: اگر ناگهان در مسیری در مقابل خود یک سنگ تنها و بزرگ را ببینید چه حسی پیدا می‌کنید؟ طبیعتا می‌ترسید و سعی می‌کنید محتاط تر باشید. حالا تصور کنید در مسیر خود مردی را می‌بینید که همان سنگ را به همراه دارد و طنابی در دست دارد که به قلاده سگ بسته شده است و در کنار هم هستند. این صحنه اطمینان و آرامشی خاصی را به شما انتقال می‌دهد چون مطمئن هستید که این سگ صاحبی دارد که او را کنترل می‌کند. از طرف دیگر آن مرد هم احساس امنیت بیشتری می‌کند چرا که سگی را به همراه دارد که می‌تواند از او محافظت کند. هدف این نیست که همیشه خود واقعی ما در صحنه باشد. ما به دنبال انسانی هستیم که خود واقعی‌اش افسار من ذهنی را به دست گرفته و از او استفاده کند و هر وقت او را می‌نگری همراه با من ذهنی ببینی که توسط او کنترل شده است و در خدمت خود واقعی می‌باشد. چنین انسان می‌تواند موفق شود و باعث اعتلای خود و جامعه خود شود.

آنیما و آنیموس: در ناخودآگاه هر انسان بخشی وجود دارد به نام آنیما و آنیموس. این بخش خیلی موضوع بحث ما در این مطلب نیست و صرفا از بابت این که در حال توضیح ساختار ذهن انسان را از دید روانشناسی تحلیلی یونگ هستیم، سعی می‌کنیم اشاره ای به آن داشته باشیم. هر زن و مردی در وجود خویش با عنصر دیگری که از جنس مخالف است در ارتباط است. آنیما عنصر زنانه درون ذهن مرد و آنیموس عنصر مردانه درون ذهن زن است که هر دو به طور ناخودآگاه با آن در ارتباط هستند. گویا یونگ پی برده بود که انسان در سطح ذهن دارای جنسیت نیست و جنسیت بارز زن و مرد فقط در سطح بدن فیزیکی مطرح می‌باشد، انسان در سطح ذهن دارای هر دو صفت زنانه و مردانه می‌باشد. وجود آنیما و آنیموس در روان ناخودآگاه افراد حس نیاز به زن و مرد ایده آلی را در وجود مرد و زن ایجاد می‌کند و در دنیای واقع به دنبال نیمه گمشده خود از جنس مخالف می‌گردد تا بتواند به وحدتی برسد که در سطح ذهن مخنث (نه زن و نه مرد) می‌باشد. در شکل گیری این زن ایده آل (آنیما) درون ذهن مرد و یا مرد ایده آل (آنیموس) درون ذهن زن، والدین نا همجنس (مادر برای پسر و پدر برای دختر) بیشتر موثر بوده اند اما گویا به اعتقاد یونگ ریشه آنیما و آنیموس می‌تواند عمیق تر از این حرفها باشد و به ناخودآگاه موروثی جمعی که از تبار خود و قبل ترها به دست آمده است برسد. شاید به عبارتی بتوان گفت که یونگ هیچ وقت جرات نکرد که بگوید اینها حافظه ذهنی انسان از زندگی های قبلیش می‌باشد که با خود حمل می‌کند و هر بار که در زندگی های قبل مرد یا زن بوده تصویری از جنسیت های مختلف خود را در روان خود ثبت و ضبط کرده و همیشه این تمایل به جنس مخالف در زندگی کنونی را در روان خود دارد و به عبارتی بر تناسخ صحنه بگذارد. ادامه این بحث ما را از هدف اصلی دور می‌کند. علاقمندان به این مبحث می‌توانند با مطالعه کتاب های روانشناسی تحلیلی یونگ بیشتر با این مفهوم آشنا شوند ولی همینقدر

وحد زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی
با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس های آواز، تار، ستار، تنبور، پیانو،
ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی



۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

www.vahidzomorodi.com

ماهنامه پژواک

(408) 221-8624

www.pezhvak.com

سینه. ده تا دم و بازدم با ریتم تنفس خودتان بروید تا بعد نرمش را شروع کنیم. یوگا یعنی دوست با شعور خود باش: مراقبه برای هر کس معنای منحصر به فردی دارد. برخی آدمها برای مواجه شدن با رنج‌های خود، آنها را می‌نویسند. بعضی‌ها به تمیزکاری و نظافت پناه می‌برند. بعضی‌ها هم هیجان را تجربه می‌کنند. شاید به تعداد آدم‌های روی زمین، روش‌های مواجهه با بحران متفاوت باشد. برای من نوشتن از رنج مثل این بود که پوست هم آمده زخمی تازه را با سر ناخن بخراشم و دوباره به خون بیاندازم. زخم روانم دوباره خون‌چکان و دردناک می‌شد. هیجان هم چاره کار نبود، مثل مسکنی موقتا درد را کم می‌کرد اما بعد قوی‌تر و شدیدتر از قبل بازمی‌گشت. بعد از اضافه شدن اندوه‌های جمعی مثل کشتار در نینزار ماهشهر یا کشته شدن ۱۷۶ انسان بی‌گناه وسط زمین و آسمان، تمیزکاری و نظافت هم چاره نبود. یوگا اما تجربه‌ای شگفت بود. خود را می‌سپارید به جریان منظم و قابل کنترل تنفس. با چشم بسته یا باز، با دمه‌های عمیق هوا را می‌رسانید به سلول سلول تن و با بازدم‌های عمیق انگار درد را ذره ذره از اعماق تن و روان‌تان به بیرون از بدن هدایت می‌کنید. بودنش را می‌پذیرید، انکارش نمی‌کنید، عقبش نمی‌رانید و تنها به خودتان کمک می‌کنید که خودش را از کام غم بیرون بکشد. مربی‌های یوگا جمله‌های طلایی کم ندارند. یکی از آنها برای من این بود: «دوست با شعور خودت باش!»

مربی می‌گفت: «اضافه کردن یوگا به برنامه روزانه کار دشواری است. از آن دشوارتر، پایبند ماندن به این روتین در هر شرایطی است. پس اگر روزی نتوانستی یا حس و حالش را نداشتی، خودت را سرزنش نکن. انجام نمی‌دهی، تماشا کن. اگر حتی تاب تماشا نداری، با چشم بسته به صدای تنفس بقیه و کلاس گوش کن اما اجازه بده تمرین‌ها و حرکات در حافظه عضلات بنشینند.»

غریب به یک‌سال بعد از تمرین هر روزه و مداوم، فهمیدم معنای حافظه عضله‌ها چیست. وقتی دیگر موقع راه رفتن قوز نکردم، وقتی بدون درد شانه که به واسطه بغل کردن‌های طولانی نوزادی مبتلا به کولیک مزمن شده بود، روی شانه‌هایم ایستادم. یوگا می‌تواند به آن بخش از زندگی شما تبدیل شود که وقتی همه چیز رنگ تعلیق می‌گیرد، ذهن‌تان را در جریان و پویا نگه می‌دارد. این البته تجربه‌ای شخصی است اما بگذارید کمی هم از تجربه‌های جمعی و توانی که یوگا به انسان حتی در بند و زندان می‌دهد، بنویسیم.

دنباله مطلب در صفحه ۴۱

تاب آوری با یوگا، وقتی رنج در حال بلعیدن توان ماست

مریم دهکردی

وقتی پدرم را در تبعید از دست دادم و از آغوش آخر و خداحافظی با او محروم ماندم، وقتی سهمم از سوگواری برای او تصویرهایی مات و شطرنجی به واسطه اختلال اینترنت و صداهایی بریده بریده از مادر و خواهرانم بود که نامش را به تلخی فریاد می‌زدند، دانستم باید برای خودم کاری کنم، کاری برای بهتر شدن حالم، کاری شبیه رقصیدن وقتی اندوه تا پیشانی‌ام بالا آمده است.

آن روزها نومادری بودم درگیر با افسردگی پس از زایمان که پدرش را هم از دست داده بود و در تنهایی می‌بایست با فقدان به غایت دشوار کنار می‌آمد. به اولین باشگاه ورزشی نزدیک خانه‌ام رفتم و کلاسی جمعی را ثبت‌نام کردم، شبیه‌ترین ورزش به رقص، زومبا. زومبا پر بود از شور و موسیقی و حرکات موزون و هماهنگ. حالم اندکی بهتر بود، دست‌کم وقتی در جمع شادمان زومبا کنندگان بودم. اما کشتار آبان ۱۳۹۸ رخ داد و اندکی بعد هواپیمای اوکراینی با دو موشک سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ساقط شد و من که با چنگ و دندان خودم را از لبه‌های سخت و صاف چاهی عمیق و تاریک بیرون کشیده بودم، این بار با شدت به انتهای چاه سقوط کردم، با تن و روانی زخمی که گمان می‌کردم دیگر به هیچ مرهمی درمان نخواهند شد.

روزی در میانه وب‌گردی‌ها، آگهی کوتاهی دیدم که نوشته بود: «برای هر روز نیم ساعت یوگا وقت داری؟، با خودم گفتم: یعنی روزی نیم ساعت از توی خانه هم وقت نداری؟ شاید این همان چیزی است که تو به آن نیاز داری، کوتاه و پر از آرامش.» درخواست ورودم به آن کلاس پذیرفته شد و بعد از آن هر روز سر ساعت هشت صبح مت یوگا را پهن می‌کردم کنار پنجره بزرگ و رو به آفتاب خانه‌ام و گوش دل می‌سپردم به صدایی که می‌گفت: «سر مت بایستید. دست‌ها را دو طرف بدن نگه دارید. سر و گردن و شانه‌ها را رها کنید. کف پاها را به زمین فشار دهید. ماهیچه‌های بالای زانو را قفل کنید. شانه‌ها را رول کنید بالا، عقب، پایین، چشم‌ها را ببندید. دست‌ها مقابل

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.

یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

◆ Chair Yoga ◆ Hatha Yoga ◆ Vinyasa Yuga

با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ◆ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ◆ قبول وضعیت جسمی و روحی ◆ بالا بردن نیروی تفکر ◆ شناخت انرژی‌های درونی
- ◆ تعادل بین چاکراها ◆ هماهنگی بدن، فکر و روح ◆ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

برای اطلاعات بیشتر در مورد کلاس‌ها با من تماس حاصل فرمایید!

(408) 802-8882

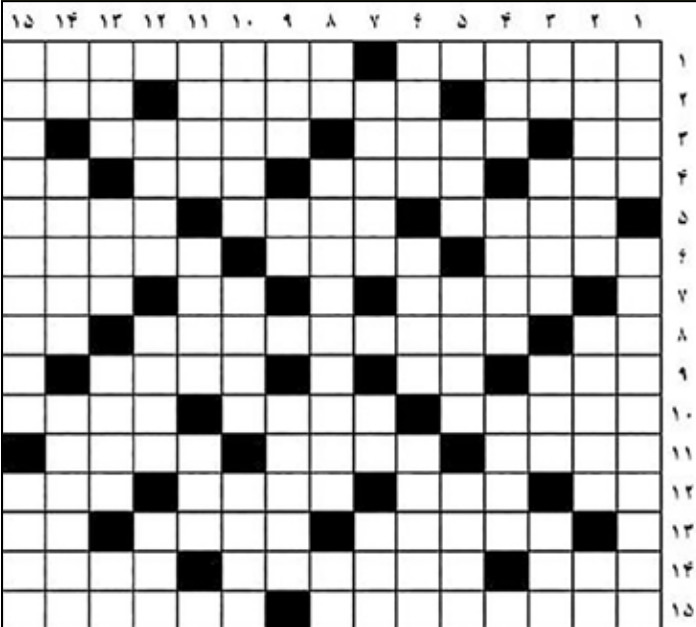
<http://mindfullyyogagroup.com>

MINDFUL YOGA
Group



حل جدول در صفحه ۴۲

جدول



یادمون باشه، قراره طول بکشه، قراره طاقت فرسا باشه. و یادمون باشه که ما ساخته شدیم برای مقاومت، برای دوام آوردن، برای ادامه دادن. انسان بدون آزادی هیچی نیست. توماج صالحی

عمودی

- ۱- دوران جوانی-این شاخص اقتصادی جریان‌های ورودی و خروجی سرمایه در یک کشور را ثبت می‌کند
- ۲-افزایش ارزش پول در این کشور ۸ درصد بوده است-خراب-رایحه و شمیم
- ۳-خاندان-چاق و فربه-موشواره- سنگدل و بی‌عاطفه
- ۴- هذیان-شعله آتش-فرو ریختن سقف
- ۵-لانه کبوتر-نوعی پارچه براق- قسمتی از ظرفشویی
- ۶- خودمدار- انبار گندم- الفت گرفته
- ۷-از نام‌های مردانه-ابر نزدیک به زمین-از قیود استمرار
- ۸-واحد سطح-سطحی از فروش که در آن سطح، درآمدها برابر با کل هزینه‌ها باشد-از اقمار برجیس
- ۹-جدا و منفک-برابر-فناشده
- ۱۰-درخشان-خوراک صبحانه-همدم
- ۱۱-دست‌ابزار آشپز و نجار-خواب شیرین- پست و فرومایه
- ۱۲-نوعی کفش و پنجره-دودمان و طایفه- پس غذا
- ۱۳-نرم-شایسته-کالا و مال‌التجاره- جانشین او
- ۱۴-ریک، عامیانه-دینداری- یار همیشگی نعلبکی
- ۱۵-از عوامل موثر بر قیمت‌گذاری ارز-از کشورهایی که واحد پولش را به یورو، تغییر داد.

افقی

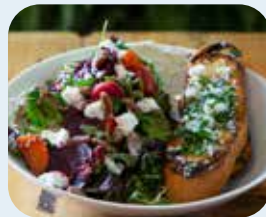
- ۱-گله-بانک پس‌انداز این کشور یکی از اولین بانک‌های مرکزی در جهان صنعتی پس از بانک مرکزی آمریکا است.
- ۲-فوق-قافله-یکباره
- ۳-از حروف انگلیسی-نوعی آگوی مرغوب- اجسام
- ۴-اتوبوس فرنگی-وزیر دارایی نیوزلند- شهر آذری-بیماری و مرض
- ۵-درآوردنی از روزگار-بی‌شبهه-تند و شتابان
- ۶-میانگیر-ستارگان درجه دوم-گیاه خورشیدی
- ۷-فراموشکار-زینت‌رو-لحظه‌ای
- ۸-ضمیر غائب-باشگاه بنگاه‌داران بزرگ آمریکا-حرف فاصله
- ۹-ترس و هراس-ضمیر مخاطب-والد
- ۱۰-از درجه‌داران ارتش-پایه-پسوند آراینده
- ۱۱-موش خرما-شبییه ماه-از محلات شمال تهران
- ۱۲-ضمیر وزنی-پسوند شباهت-روح و روان-جور و ظلم
- ۱۳-هم‌شکل و برابر-فرزند-مخفف کاه
- ۱۴-خشک مزاج-یاس-پرسش
- ۱۵-از تحلیل‌گران اقتصادی چین-از کشور مجارستان.

Water Tower Kitchen

In the heart of Downtown Campbell

The patio at this fabulous hotspot in Downtown Campbell

is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.



(408) 502-9550

با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

201 Orchard City Drive, Campbell

دانستنی ها

- ♦ حنجره زرافه تار صوتی ندارد و گنگ است.
- ♦ سرعت عطسه یک انسان برابر است با ۹۳ مایل در ساعت.
- ♦ شانس شبیه بودن دو اثر انگشت ۱ به ۶۴ میلیارد است.
- ♦ زمان بارداری فیل به دو سال می رسد.
- ♦ مرغ با شنیدن موسیقی کلاسیک بزرگترین تخم را می گذارد.
- ♦ ۸ دقیقه و ۲۰ ثانیه طول می کشد تا نور خورشید به زمین برسد.
- ♦ تنها قسمتی از بدن که خون ندارد قرینه چشم است.
- ♦ مورچه در مایکروویو زنده می ماند.
- ♦ عنکبوت می تواند ۲ تا ۸ برابر وزنش را بلند کند.
- ♦ خرس قطبی هنگامی که روی دو پا می ایستد حدود ۳ متر است.
- ♦ پروانه ها با پای خود مزه را احساس می کنند.
- ♦ زنبور عسل دو معده دارد: یکی برای انبار کردن عسل ویکی برای غذا.
- ♦ سریع ترین عضله بدن انسان ماهیچه چشم است.
- ♦ طول رگهای بدن انسان ۶۰ هزار مایل است.
- ♦ عمیق ترین دریاچه جهان دریاچه بایکال در روسیه است که ۱۶۴۲ متر عمق دارد.
- ♦ نور خورشید می تواند تا عمق ۱۰۰۰ متری آب دریا نفوذ می کند.
- ♦ مارها گوش ندارند و با آرواره های شان می شنوند.
- ♦ چشم شتر برای محفوظ ماندن در برابر شنهای صحرا ۳ پلک دارد.

عدالت خواهی

عدالت خواهی، یکی از مسائل بزرگ جامعه هاست. اما برخی اوقات، نابرابری و بی عدالتی در جوامع ما وجود دارد که باعث بروز نارضایتی و تنش ها می شود. نابرابری اجتماعی، اقتصادی و قومی، می تواند به شکل های مختلفی ظاهر شود و به بی عدالتی منجر گردد.

در جامعه هایی که به تعادل و عدالت اجتماعی توجه کافی نشده است، افرادی که تحت تأثیر عوامل مختلفی همچون تبعیض نژادی، تبعیض جنسیتی، تفاوت طبقاتی یا تبعیض اقتصادی قرار دارند، ممکن است به حقوق و منافع خود دسترسی نداشته باشند. این نوع نابرابری ها باعث بروز نارضایتی و احساس بی عدالتی در افراد می شود.

نابرابری در محیط کار نیز یک مسئله مهم است. افرادی که با تبعیض در محیط کار مواجه می شوند، به حقوق و فرصت های برابر دسترسی ندارند و ممکن است مورد ظلم و سوءاستفاده قرار بگیرند. این موضوع باعث کاهش رضایت شغلی و ایجاد ناهنجاری های اجتماعی می شود.

برای رفع نابرابری و بی عدالتی در جامعه، نیازمند اقدامات قوی و هماهنگ هستیم. آموزش و ترویج اصول عدالت و تساوی، قوانین محافظت از حقوق انسانی، ارتقای سطح آگاهی اجتماعی و تقویت نهادهای نظارتی و قضایی، از جمله راه کارهایی هستند که می توانند به حفظ عدالت در جامعه کمک کنند.

به طور خلاصه، نابرابری و بی عدالتی در جوامع ما مشکلاتی هستند که نیازمند توجه و اقدامات جدی هستند. تلاش برای رفع این مشکلات و حفظ عدالت اجتماعی، بهبود کیفیت زندگی و رشد پایدار جامعه را برای همه افراد فراهم خواهد کرد.

فال سنارگان

دای

احساسات منفی خود را بیان کرده و اجازه ندهید که این احساسات در شما باقی بمانند. نسبت به موفقیت های دیگران حسادت نکنید و از شادی آنها لذت ببرید تا در نزد دیگران محبوب باشید. در رفتار خود تغییراتی ایجاد کنید و یادتان باشد گذشت بهتر از انتقام است. از درگیر شدن در یک جنگ لفظی اجتناب کنید.

مهر

در این ماه تلاش هایتان باعث موفقیت و رشد هویت تان می شود. از کسی که انتظارش را ندارید، عمل خیری به شما خواهد رسید که سبب می شود نظر شما نسبت به او عوض شود. برای شما خرید و فروش املاک پرمفعت و عالی است. بی جهت به کسی اطمینان نکنید زیرا عده ای از خوش قلبی شما می خواهند سوء استفاده می کنند.

تیر

این ماه فرصت خوبی برای نظم بخشیدن به زندگی و برنامه ریزی برای تغییرات آینده است. افراد منفی را کنار بگذارید. در این ماه درگیر روابط عاشقانه می شوید. شما بیشتر از همیشه برای عشق واقعی آماده اید و ممکن است عشق واقعی زندگی خود را پیدا کنید و برای آینده خود تصمیمات مهمی بگیرید.

شروربین

یک موفقیت مالی، این ماه را برای تان هیجان انگیز می کند. برای ایجاد تغییرات بزرگ در زندگی آماده باشید. جشن تولد یکی از عزیزان تان نزدیک است که آن را فراموش کرده اید، با تهیه هدیه ای هر چند ساده، مهر و محبت خودتان را به او نشان بدهید. نامه ای را دریافت خواهید کرد که خوشحالی فراوانی برای شما به همراه دارد.

بهمن

هرگز برای دستیابی به اهدافتان، قوانین را زیر پا نگذارید. افراد زیر دست خود را مورد تحسین قرار دهید تا کارآیی آنها بهتر شود. ممکن است در این ماه اختلافاتی در زندگی شخصی و یا خانواده پیش آید. از برخوردهای قابل ملاحظه دوری کنید. اگر قصد سرمایه گذاری در هر موردی را دارید سعی کنید که فریب وعده ها را نخورید و سرمایه خود را از دست ندهید.

آبان

ممکن است یک پیشنهاد عاطفی و احساسی، در این ماه داشته باشید اما بی گذار به آب نزنید و در مورد طرف مقابل تحقیق و بررسی کنید. در این ماه منتظر مسافری باشید که پیشنهادات مناسبی برای شما دارد. از پیشنهادات این مسافر به خوبی استقبال کنید تا مسیر زندگی آینده تان به سمت موفقیت حرکت نماید.

مرداد

مراقب حرف های خودتان باشید چون آخرین چیزی که به آن نیاز دارید یک درگیری جدی است. آهسته حرکت کنید اما آماده باشید چون بعد از تابستان یک حرکت بزرگ انجام می دهید. در این ماه شرایطی پیش روی شما است که باید خیلی زود تصمیم خود را بگیرید و تردید و دودلی را کنار بگذارید.

اردیبهشت

به زودی یک پروژه جدید بسیار هیجان انگیز را شروع خواهید کرد. حضور در اجتماع می تواند تغییر بزرگی در این ماه برای شما ایجاد کند. یک دوست، شریک تجاری یا عشق زندگی تان بیش از آنچه اخیرا توانسته اید به او توجه کنید. به توجه شما نیاز دارد. با افرادی بیشتر همنشینی کنید که دانش و علم شان از شما بیشتر است.

اسفند

از کینه دست بردارید و بی خیال کدورت شوید و دلتان را همانند آینه، صاف و بی غش کنید. در معامله مسکن همه موارد را در نظر بگیرید. نیازهای ویژه اطرافیان و خانواده تان را درک کنید و در این ماه با استرس و عصبانیت برخورد نکنید. افکار منفی، اجازه تصمیم گیری درست به شما را نمی دهد، پس مثبت فکر کنید.

آذر

شرایط زندگی و حوادث در این ماه بر وفق مراد شما خواهد بود. قراردادهای بزرگی با توجه به شغلتان بدست می آورید و پروژه های بلند مدت شما با موفقیت دنبال می شوند. از نظر مالی شرایط بهتری نسبت به دوره های قبل خواهید داشت. از نظر جسمی در شرایط خوبی به سر می برید. برای خود اهدافی تعیین کنید و در جهت رسیدن به آنها گام بردارید.

شهریور

کاری که انجام می دهید نیاز به بررسی بیشتر دارد و بهتر است که تغییراتی در آن ایجاد کنید. مراقب رژیم غذایی تان باشید. پول قابل توجهی به دستتان می رسد که بهتر است در یک کار تولیدی سرمایه گذاری کنید. کمکی از طرف فردی دریافت می کنید که بسیار به موقع و ضروری است. یک خبر خوش به شما خواهد رسید. مواظب سلامتی خودتان باشید.

خرداد

از اواسط ماه در زمینه برقراری روابط عاشقانه و تجاری با بخت و اقبال همراه خواهید بود. این ماه منتظر خبرهای خوب شغلی باشید. اگر در این ماه پیشنهاد شراکت در کاری داشتید، عجولانه تصمیم نگیرید و در مورد آن با افراد خبره و با تجربه مشورت کنید. اگر به دنبال سفر یا تعطیلات هستید، مسافرتان را به ماه آینده موکول کنید.

انگلیسی با لهجه فارسی خاطرات یک ایرانی بزرگ شده در آمریکا

نویسنده: فیروزه جزایری دوما ترجمه: غلامرضا امامی (بخش نهم)

مردها و پشه‌ها: شوهرم فرانسوا عاشق سفر است. اوایل آشنایی، از جاهای دیدنی که رفته بود برایم تعریف می کرد: جزایز مالدیو، آفریقای غربی، بالی، سریلانکا. یک بار ماجرای پدر بزرگ یونانی اش، ساواس، را تعریف کرد که به بغداد رفته بود تا اولین کارخانه نان سازی آنجا را راه اندازی کند. چند ماه بعد از ورود، در حال اصلاح روزانه، صورتش را کمی برید. بریدگی به ظاهر بی آزار، عفونی شد. هنوز پنی سیلین به بغداد نیامده بود، او چند روز بعد درگذشت، و یک زن و دو دختر کوچک از او باقی ماند. طبق رسم محلی، ساواس توی یک مراسم اسلامی به خاک سپرده شد. چند شب بعد مادر بزرگ بلژیکی فرانسوا، اکتاوی، نیمه شب همراه کارگر جوان، یک کشیش کاتولیک، و یک بیل به گورستان رفت. به کارگرا گفت شوهرش را از خاک در آورند، و دوباره طبق مراسم کاتولیک دفن کردند.

ساواس و اکتاوی، قبل از رفتن به بغداد، در کنگو زندگی می کردند. آنجا اکتاوی یک بچه بوفالوی عزیز کرده داشت. آن موجود آرام مثل حیوانی دست آموز دور و بر خانه شان می پلکید. اما، مثل هر بوفالوی دیگری، سرانجام بزرگ شد و غیر قابل نگهداری. او که اهلی شده بود دیگر نمی توانست به محیط وحش برگردد، بنابراین اکتاوی تصمیم گرفت او را به باغ وحشی در آنت ورپ بفرستد. بعد از یک خداحافظی اشک آلود، بوفالو توی یک کشتی بخار که راهی بلژیک بود جا گرفت. اما افسوس، باغ وحش هیچ گاه عضو جدید را دریافت نکرد. جایی بین کنگو و بلژیک، آشپز کشتی هوس بوفالوی آب پز کرده بود.

فرانسوا همچنین تعریف کرد اولین بار که در پاریس به کودکستان رفته بود، مدیر بعد از یک هفته پدر و مادرش را خواسته بود، و به آنها گفته بود بچه شان رفتار ناشایستی دارد و باید فوراً پیش روانشناس برده شود. ظاهراً فرانسوا ترجیح می داد توی مدرسه لخت بگردد. مادرش توضیح داد که او سال های قبل توی آفریقا بوده و به پوشیدن لباس عادت ندارد و با گذشت زمان حتما خودش را تطبیق می دهد. من عاشق ماجراهای فرانسوا بودم، و خودم هیچ وقت مجبور نبودم خاطره عجیبی تعریف کنم. به نظر او، ایرانی بودن و داشتن اسمی مثل فیروزه به تمام ماجراهای خودش می چربید. در این زمینه چندان با او موافق نبودم، اما من کی بودم که بخوام حساب های خیال مردی را بترکانم که توانسته بودم بدون زحمت تحت تاثیر قرارش بدهم. مردی که شیفته جزئیات پیش پا افتاده زندگی ام شده بود! هر از گاهی، یک خاطره بی اهمیت از خاویار فروش های کنار دریای خزر یا نسترن های باغ عمه صدیقه رو تعریف می کردم، و مرد فرانسوی دلش غش می رفت. با گفتن ماجرای هجوم قورباغه ها در اهواز، از من تقاضای ازدواج کرد.

همه چیز خوب بود تا اینکه خواستیم برای ماه عسل برنامه ریزی کنیم. فرانسوا گفت می خواهد من را به «رمانتیک ترین جای زمین» ببرد. به نظر خوب می رسید. ادامه داد: «به یک قصر قدیمی می رویم، این واقعا زندگی من بود، یا اینکه از طریق جمیل و جادو وارد دنیای یکی از ستاره های هالیوود شده بودم؟ این رویای دلپذیر سی ثانیه طول کشید. پایان آن وقتی بود که فرانسوا گفت این گریز گاه رمانتیک توی هند است. سعی کردم بهت زدگی ام را مخفی کنم. اما برای من، «هند» و «ماه عسل» توی یک جمله قرار نمی گرفتند. با وجود علاقه به موسیقی، ادبیات، و غذای هندی، هیچ وقت احساس نمی کردم لازم است برای ماه عسل به آنجا بروم. احساسی که درباره هند دارم شبیه احساسی است که با تماشای فیلم های مستند ژاک کوستو پیدا می کنم، وقتی غواص ها غارهای زیر دریا را می کاونند و نور چراغ را می اندازند توی شکاف های تاریک، و یک دفعه متوجه می شوند غار پر است از کوسه ها و ماهی مرکب های غول پیکر. بله، فوق العاده است، اما از روی کانایه اتاقم. آیا مایلم لباس غواصی بپوشم و توی آب های قطبی به ژاک ملحق شوم؟ نه، مرسی.

فرانسوا خیلی توی ذوقش خورده بود که هفته ها برنامه ریزی اش با «داری شوخی می کنی؟» مواجه شده بود. بهش توضیح دادم که برای من، تعطیلات مستلزم دشواری هایی از قبیل، و نه محدود به، پشه ها، واکسیناسیون، لوله کشی ابتدایی، و بیماری های گوارشی نیست. من که در جنوب ایران بزرگ شده بودم، به حد کافی دشواری هایی از این دست را تجربه کرده بودم تا قدر یک هتل خوب را بدانم. از طرف دیگر، زندگی

آسوده فرانسوا در حومه پاریس باعث شده بود تنش برای ماجراجویی بخارد، و تنها خارش که من در تنم احساس کرده بودم از نیش پشه های آبادان بود. برای خانواده فرانسوا تعطیلات به معنای رفتن به ویلای ساحلی دنج شان در یونان بود، جایی که در فاصله بین ماهی گیری یا جستجوی آثار قدیمی آب آورده، به برنزه کردن پوست و تمرین موج سواری می پرداختند. برای خانواده من تعطیلات غالباً به معنای رفتن به خانه یکی از اقوام و خوابیدن روی زمین بود، فشرده بین عموزاده های متعدد. فرانسوا از گشت و گذار در یونان با اتوبوس های قراضه کیف کرده بود، که نسبت به متروی منظم و یکنواخت پاریس تنوعی دلپذیر محسوب می شد. من سال چهارم دبستان هر روز با چنین اتوبوسی به مدرسه می رفتم. برایم نه جالب بود نه جذاب. راننده، بی توجه به قواعد ایمنی، دو برابر تعداد صندلی ها بچه توی اتوبوس سوار می کرد و چون من از آخرین بچه هایی بودم که سوار می شدم، باید توی ردیف بین صندلی ها می ایستادم، فشرده بین بچه های دیگر، مثل یک ماهی توی کنسرو ساردین. یک روز، دختری که پشت سرم بود در راه مدرسه روی تمام هیكلم بالا آورد. وقتی به مدرسه رسیدم، اشک هام سرازیر بود، اما معلم اجازه نداد به خانه برگردم. مجبور شدم، در حالی که بچه های اطرافم دماغ شان را گرفته بودند، تمام روز را با استفراغ خشک شده روی روپوش بگذرانم. فرانسوا در تعطیلات دیگر، مناظر تایلند و بالی را دیده بود. تنها مناطری که ما برای دیدن انتخاب می کردیم قیافه اقوام مان بود که توی شهرهای دیگر زندگی می کردند. از نظر خانواده فرانسوا، حشرات و هوای شرجی جالب بودند، اما ما کسانی که حشره کش و تهویه مطبوع را اختراع کرده بودند می پرستیدیم. چیز جذابی توی این سختی ها نمی دیدیم، آنها بخشی جدا نشدنی از زندگی ما بودند. بادم می آید پنج سالم بود و با مادر در آبادان به بازار رفته بودم و نیاز شدیدی پیدا کردم به دستشویی بروم. تنها دستشویی های بازار از نوع ایرانی بود، که تشکیل شده از یک سوراخ کف زمین. اگر بو را می شد مثل صدا اندازه گرفت، این توالت ها معادل صندلی های ردیف جلوی توی یک کنسرت شلوغ بودند. نیاز به گفتن نیست که نتوانستم خودم را به استفاده از آنها راضی کنم. در کنار ثبت رکورد کنترل مثانه، یاد گرفتم هیچ وقت صبح روزهایی که به بازار می رویم چیزی ننوشم.

هر چقدر عاشق زندگی در آبادان بودم، از گرما و پشه ها نفرت داشتم. اگر هر کس سهمی از نیش پشه در زندگی داشته باشد، من سهم کامل خودم را تا شش سالگی دریافت کرده بودم. پدر آن وقت ها به من می گفت که گوشتم شیرین تر از همه است، چون پشه ها من را بیشتر از همه می گزیدند. خارش همیشگی همراه با گرمای طاقت فرسا باعث شد قدر امکانات مدرنی مثل دستگاہ های تهویه مطبوع و درهای توری را به خوبی بدانم. وقتی به کالیفرنیا آمدم، یکی از اولین چیزهایی که متوجه شدم غیبت دلپذیر پشه ها بود.

بعد از تقریباً دو سال مسرت بخش بی پشه توی ویتی یر، به ایران برگشتیم. من و مادر به اهواز رفیقیم تا پیش عمه فاطمه بمانیم، و پدر در تهران کار می کرد. اهواز شهری بود که سخاوتمندانه از نعمت خاک و خل برخوردار شده بود. هر چیز که روی خیابان های آسفالت نشده آن شهر حرکت می کرد، شامل آدم، الاغ، یا ماشین، فقط خاک را از سطح زمین به روی صورت کسانی که توی همان مسیر راه می رفتند، جابه جا می کرد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

معرفی کتاب

در پی استقبال از «بادها و دیدارها»، خاطرات ایرج پارسی نژاد، نشر نو در تهران اخیراً چاپ دوم آن را منتشر کرده است. خوانندگان کتاب، «بادها و دیدارها»، را از همان آغاز انتشار، جذاب و خواندنی یافتند زیرا نویسنده با ابداع سبکی نو در خاطره نویسی بجای طرح زندگینامه خود، بیشتر از حقیقتات و منش و رفتار جماعتی از نامداران ادبیات و فرهنگ و هنر در پنجاه سال گذشته گفته است. نویسنده گذشته از استادان ادبیات نسل اول که از محضر درس شان برخوردار بوده، (بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، ابراهیم پور داوود، و دیگران) شاگردان ایشان (پرویز نائل خانلری، محمد معین، حسین خطیبی، ذبیح الله صفا) را درک کرده و خاطراتی شیرین و بیاد ماندنی از ایشان آورده است. افزون بر این همه، خواننده کتاب از کسانی چون (عبدالحسین زرینکوب، عباس زریاب خوئی، محمد جعفر محجوب، ایرج افشار، سیروس پرهام، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب، نجف دریابندری، نادر نادرپور، محمد رضا شفیعی کدکنی، محمد رضا شجریان، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، و دیگران) نکته های خواننده و ناشنیده بسیار می یابد. اگر مسافری از تهران در راه دارید کتاب را سفارش دهید و یا از طریق وبسایت زیر تماس بگیرید.

www.nashrenow.com

شریک شویم و بچلانیم و به خانه هایشان ببریم. یاد آن روز ها که این بحث های تفرقه انگیز نبود و همه خانواده ها در محله ها غمخوار یکدیگر بودند بخیر. یک روز که ظهر به خانه آمدیم و دانستیم که مادرم بیمار بوده و به بیمارستان رفته. در همان حال، یکی دیگر از مادران، در حالی که گوشه چادرش را به دندان گرفته بود و یک قابلمه و چندین نان را در یک سینی در دو دست داشت، با پا به درخانه مان کوفت و سینی را به دستمان داد و رفت. در قابلمه را که باز کردیم، دیدیم برای مان کوفته پخته و نان هم خریده و در کنار قابلمه گذاشته و ناهارمان را به همان شکلی که مادرمان تهیه می کرد، آماده کرده بود. چه محبت هایی بود و چه صفایی میان خانه ها و محله ها و شهر ها و کشور موج میزد.

در روزهایی که به نوروژ نزدیک بود، هیجانی غریزی در درون وجود همه روییده می شد و شادی شگفتی که کسی از منشاء آن خبر نداشت، حاکم بر تمام حرکات و گفتار و رفتار مردم می گردید. از دو ماه به نوروژ مانده، اولین کسی که وارد کلاس می شد، تخته سیاه را تمیز می کرد و روز شمار سال که چند روز به نوروژ باقی است را بر روی آن می نوشت و هر روز، تقویم نوروژی و روز شمار معکوس، توسط بچه ها تعقیب می گردید. شصت روز به نوروژ مانده... ۵۹ روز به نوروژ... ۵۸ روز به عید... ۵۷ روز به نوروژ و ۵۱ روز به چهارشنبه سوری...

همزمان با شادی بهاری که بر زمین و زمان مسلط می شد، فشار درس های مدرسه هم بیشتر می شد و برنامه روزهای آزمایش های درس های مختلف، به اطلاع می رسید و همه مجبور بودند در ضمن بر سر و کول هم پریدن و ابراز شور و شوقی که در زیر استیلای نسیم بهار، پدید می آمد، تمرکز خود را هم بر خواندن و آماده کردن خود برای آزمایش های سه ماهه دوم، بیشتر کنند. هوا مطبوع تر می گردید و روزها بلند و فرصت برای درس خواندن فراختر و موقعیت استفاده از پشت بام، برای درس خواندن مهیا و دیدن نیر از پشت پنجره در رفت و برگشت هایش در حال درس خواندن بیشتر و بیشتر. پس از این همه مدت، هنوز به خود این جرات و اجازه را نداده بودم که مستقیم در چشمانش نگاه کنم و از علاقه خود به او سخنی بر زبان بیاورم. اصولا در آن زمان، برداشت مان از عشق و عاشقی به گونه ای کاملا متفاوت با زمانهای بعد بود. دختران، علاقه خود را به شکلی ابراز می کردند که امروز آن حرکات، مطلقا معنایی ندارند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸



پنجره روبروی

بخش سوم
عباس پناهی

دبیر ادبیات مان، آنقدر آقا و دانشمند بود که در ظرف مدت کوتاهی، همه شاگردان را تبدیل به مشتکی کتاب خوان کرد که هر روز در دست هر کدام از همشاگردی ها کتابی خارج از کتاب های درسی می دیدیم و بعضی ها هم در حال از حفظ کردن قصیده ها و مثنوی ها ی طویل بودند. جنبشی در میان شاگردان بوجود آورده بود که به راحتی می شد گفت یک رنسانس ادبی کوچک در مدرسه بوقوع پیوسته بود. آنقدر گفتارش سلیس، روان و پر از الفاظ زیبا و آهنگین بود که در هنگامی که او سخن می گفت، انگار شهر در سکوت فرو می رفت تا کلمات را از دهان او ببلعد. هیچگاه در پاسخگویی به پرسش ها، در نمی ماند و همانطور که رسم شیفت بار شاگردان است، مدام می گشتند و واژه ای یا جمله ای و یا تمثیلی را پیدا می کردند و او را می آزمودند و هر گز او بی پاسخ نمی ماند. چهره دوست داشتنی با وقاری خاص داشت. کمتر می خندید و چهره اش تغییر می کرد اما آن چهره و آن وجنات برای دیدن، چون شهدی گوارا بود. با آن که هرگز در کلاسش اتفاق سوئی نمی افتاد، اما همیشه حامی شاگردان بود و اگر مشکلی برای شاگردی پیش می آمد، آماده پادرمیانی و ختم قائله بود.

هرچند که من از دوران دبستان به خواندن کتاب علاقمند بودم و با خواندن کتاب، قوه مخیله ام به پرواز در می آمد و همراه نوشته ها به سفر می رفتم، اما او کار دیگری را به من آموخت که پس از کتاب خوانی، مهمترین کار یک کتاب خوان است و آن خلاصه کردن کل کتاب در چند صفحه بود و این را تکلیف درسی مان قرار داد و این خود کمک بسیار بزرگی در بیاد نگهداشتن مطالب کتاب مینمود.

کم کم روزها طولانی شدند و هوا رو به خوشی رفتند و برف های کنار خیابان ها ذوب شدند و تنها یک خیزی از خود بجای گذاشتند که آنها پس از دو سه روز برطرف شد و پنجره ها باز شدند و هوای بهاری همه جانداران را به وجد آورد و بامداد را با صدای پرنده گان، خوشحال آغاز می کردیم و یواش یواش فرشها را در کف خیابانها می دیدیم و صدای شلپ شلپ آبهای سطل ها که بر روی فرش ها پرت می شدند را می شنیدیم. مادران را بر لبه پنجره ها در حالی که چادرشان را از پس گردن گره زده بودند و با تکه های روزنامه باطله شیشه ها را برای نوروژ تمیز می کنند مشاهده می کردیم. خانه تکانی ها شروع شده بودند و مادران، همچون سرجوخه های بی رحم، همه ما سربازان را به کار می کشیدند و سستی در انجام وظیفه را با نواختن ته جارو بر سرمان جواب می دادند. فرش ها را باید بیرون می بردیم و در زمین های باز، که هنوز ساختمانی در آنها بنا نشده بود، به کمک دیگران، هر کدام یک گوشه شان را می گرفتیم و با موج دادن به سطح فرش، می تکاندیم و با چوب به فرش هایی که توسط دو نفر گرفته شده بودند می زدیم تا خاک هایی را که در یک سال در خود جمع کرده بودند بیرون بریزند. پس از آن، با آب و چوبک (و یا پودر های شوینده) و جاروب و خاک انداز به جان شان می افتادیم و تمیز و پاکیزه شان می کردیم. اما دیگر نمی توانستیم از شدت سنگینی حمل شان کنیم. فرشها را لوله می کردیم و دسته جمعی بر روی شان می رفتیم و با بالا و پایین پریدن، مقدار زیادی از آیشان را می چلانیدیم تا قدری سبکتر شوند و بعد به خانه می بردیم و بر روی بام پهن می کردیم تا ظرف دو سه روز خشک شوند. حوض ها را از آب کهنه و لجن گرفته تمیز می کردیم و هنگامی که ته حوض را می شستیم بوی لجن بخصوصی از آن بر می خاست. لایه ای ضخیم، دیواره ها و کف حوض را پوشانده بودند که مجبور بودیم توسط کاسه و قاشق و کاردک آنها را بتراشیم. معمولا در همه حوض ها و آب انبارها تعداد بسیار زیادی ماهی از رنگهای گوناگون، سرخ، سفید، سیاه، سفید و سرخ، سیاه و سفید و غالبا هم درشت وجود داشت که همه را در یک تشت جمع می کردیم و آب تازه ای را برایشان فراهم می آوردیم و چند تای از آنها را موقتا برای سفره هفت سین جدا می کردیم و پس از تمام شدن نوروژ، باز به حوض یا آب انبارها بر می گردانیدیم. در ضمن همه آن کارهایی که برای خانه و خانواده خود انجام می دادیم، مادران مان موظف مان می کردند تا به کمک خانواده هایی که پسر نداشتند برویم و فرش های آنها را نیز بتکانیم و تا حدی هم در شستن شان

Notice Inviting Bids

Sealed bids will be received by Grace ADHC at 3010 Olcott St., Santa Clara, CA 95054 until 2:00 PM on 8/1/2023 for meals for service in Adult Day Health Care Center. At said time and place and promptly thereafter all bids that have been received will be publicly opened and read aloud.

The product desired is daily lunches from Monday to Friday (excluding the center's holidays) to serve up to 120 people per day. The lunch must include soup, salad, main dish, and bread.

Daily delivery of meals will be to our only location in Santa Clara at the above address. The food can be delivered in individually packed containers based on a 10-day menu cycle to be provided by this agency.

All meals of every type will meet the minimum standards set by the USDA for Child and Adult Care Food Program meals of that type.

The contract will be awarded to the responsible bidder whose bid is responsive to this invitation and is most advantageous to Grace ADHC, price and other factors considered.

Any or all bids may be rejected when it is in the interest of Grace ADHC to do so.

خطرات هوش مصنوعی

شیوا محمدی



عدم هماهنگی میان اهداف و ماشین ها: کارایی و اثربخشی ماشین های مجهز به هوش مصنوعی ارزش بالایی دارد. یکی از خطرات هوش مصنوعی عدم تعیین برنامه ریزی برای آن است. به طور کلی اگر اهداف مشخص شده ای برای ماشین های هوش مصنوعی تعیین نشود، این موضوع می تواند جهان را رو به نابودی بکشد.

اختلال در امنیت و حریم خصوصی: هوش مصنوعی و خطرات آن می تواند عواقب جبران ناپذیری به دنبال داشته باشد. استفاده گسترده از هوش مصنوعی امکان دارد حریم خصوصی فردی و سازمانی را به خطر بیندازد. با توانایی های روز افزون هوش مصنوعی، تجزیه و تحلیل، استفاده از حجم بالای داده ها، احتمال نفوذ به سیستم و دسترسی به اطلاعات حساس افزایش پیدا می کند. نفوذ به شبکه ها، جاسوسی، دسترسی غیرمجاز، سرقت اطلاعات و موارد مشابه، از اصلی ترین خطرات هوش مصنوعی در آینده به شمار می آیند.

بدافزار هوش مصنوعی: همانطور که گفته شد، کسی از آینده هوش مصنوعی خبر ندارد. هوش مصنوعی می تواند در حک سیستم های امنیتی نیز دخالت داشته باشد. همچنین در شکستن رمزگذاری های مختلف، به طور فزاینده ای می تواند تأثیر گذار باشد. بخشی از این موضوع به تکامل الگوریتم های یادگیری ماشین مربوط می شود. به عبارتی، بدافزار مبتنی بر هوش مصنوعی با بررسی یک سری آزمون و خطاها عملکرد بهتری پیدا می کند. در نتیجه با گذر زمان، این موضوع می تواند به یکی از خطر های هوش مصنوعی تبدیل شود.

تولید سلاح های خودکار: احتمالاً یکی از عجایب هوش مصنوعی که در آینده می تواند خطر ساز باشد، تولید سلاح به صورت خودکار است. سلاح های خودمختار توسط سیستم های هوش مصنوعی کنترل می شوند و انسان ها هیچ دخالتی در آنها ندارند. بسیاری از متخصصان از سازمان ملل متحد خواستار شده اند تا راهی برای حفاظت از بشریت در برابر این سلاح ها ایجاد کند. امروزه نیروهای نظامی بسیاری از کشورها، به سلاح های مبتنی بر هوش مصنوعی دسترسی دارند. به طور مثال، پهبادهای نظامی جزوی از سیستم های هوش مصنوعی هستند که توسط انسان ها کنترل می شوند. این پهبادها با استفاده از سیستم تشخیص چهره، می توانند فرد مورد نظر را ردیابی کنند. حال تصور کنید دخالت انسان ها به الگوریتم های هوش مصنوعی سلب شود. این فاجعه کاملاً خطرناک است و می تواند تبعات نابودکننده ای به بار آورد. به همین دلیل یکی از خطرات هوش مصنوعی می تواند کنترل و ارائه سلاح های خودکار باشد.

تروریسم هوش مصنوعی: استفاده تروریستی از هوش مصنوعی، یکی دیگر از تهدیدات هوش مصنوعی به شمار می آید. متأسفانه قوی ترین هوش مصنوعی دنیا می تواند در دسترس افرادی قرار بگیرد که صلاحیت کار ندارند. این فناوری می تواند کمک زیادی به تروریست ها در این زمینه داشته باشد. این موضوع می تواند اهمیت وضع قوانین سخت گیرانه برای استفاده از این فناوری را چند برابر کند.

دیپ فیک و اخبار جعلی: تکنولوژی دیپ فیک به طور روزانه در حال پیشرفت است. همچنین تشخیص جعلی بودن ویدیوهای مبتنی بر آن نیز کار سختی است. هوش مصنوعی می تواند تأثیر قابل توجهی در انتشار خبرهای جعلی داشته باشد. مقالات، گزارش ها و ویدیوها نیز می توانند به صورت فیک و جعلی در فضای مجازی و شبکه های اجتماعی پخش شوند. در نتیجه علاوه بر فواید هوش مصنوعی در ویراستاری، این تکنولوژی می تواند تأثیرات مخربی در ویرایش تصاویر و شبیه سازی داشته باشد.

جمع آوری: در این مقاله با خطرات هوش مصنوعی برای انسان و عوامل مخرب آن آشنا شدید. در واقع هوش مصنوعی ابزار و ماشین هایی است که به طور هوشمندانه عمل می کنند. برنامه های مبتنی بر هوش مصنوعی، تاکنون تأثیر مثبتی بر زندگی انسان ها داشته اند. اما با پیشرفت همه روزه این فناوری، هیچ کسی نمی داند قرار است چه بلایی بر سر بشریت بیاید! آیا این پیشرفت ها بر نابودی بشر یا به سازندگی آنها ختم می شود؟ تمامی سؤالات این چینی ذهن کارشناسان را درگیر کرده است.

خطرات هوش مصنوعی فرضیه ای است که می تواند موجب تولید سلاح های خودمختار و خودکار، از دست رفتن موقعیت های شغلی افراد، انتشار اخبار جعلی و نابودی بشریت شود. خطر هوش مصنوعی Artificial Intelligence موضوعی است که این روزها موجب نگرانی افراد شده است. امروزه این فناوری پیشرفت های چشمگیری داشته است. همچنین تا حد زیادی توانسته است در حوزه های مختلف تغییرات مثبتی ایجاد کند. اما با پیشرفت این فناوری، خطرات هوش مصنوعی برای بشریت می تواند پیامدهای جبران ناپذیری به همراه داشته باشد. امروزه استفاده از انواع ابزار این فناوری، تحولات عجیبی در صنایع مختلف ایجاد کرده است. با استفاده از ابزار این فناوری می توانید اقداماتی همچون شبیه سازی، برنامه نویسی، تغییر صدای خواننده با هوش مصنوعی و مواردی از این قبیل را انجام دهید. این مقاله در مورد خطرات هوش مصنوعی است.

فواید و مضرات هوش مصنوعی: هوش مصنوعی تاکنون ویژگی های مثبتی در پی داشته است. این روزها استفاده از این فناوری توانسته است افراد را سرگرم و شگفت زده کند. برخی کارشناسان بر این باورند که موضوع تهدیدهای هوش مصنوعی صحت ندارد. آنها معتقدند که ربات ساخته شده توسط بشریت نمی تواند بیش از این پیش رود و این موضوع صرفاً برای جار و جنجال مطرح شده است. در مقابل، برخی دیگر از کارشناسان هشدارهایی درباره خطرات هوش مصنوعی می دهند. اما سؤال اینجاست که آیا نگرانی های هوش مصنوعی جدی هستند؟ همانطور که می دانید، این فناوری روز به روز پیچیده تر می شود. این پیشرفت و پیچیدگی در آینده می تواند مشکلات زیادی به وجود آورد. بالعکس، می تواند پیشرفت های زیبای در صنعت و زندگی انسان ها نیز ایجاد کند. به طور کلی در این رابطه که هوش مصنوعی مخرب است یا خیر نمی توان نظر قطعی داد. اما این فناوری از جهت انجام کارهای مخرب به طور مستقیم می تواند تهدید کننده باشد. همچنین احتمال دارد که به صورت مفید برنامه ریزی شود اما در مسیر دسترسی به هدف مورد نظر، فعالیت های مخربی انجام دهد. به طور کلی تمامی این احتمالات با فناوری هوش مصنوعی تقویت می شوند.

خطر هوش مصنوعی استیون هاوکینگ: استیون هاوکینگ یکی از فیزیکدان های مشهور، نسبت به پیشرفت های هوش مصنوعی نگرش مثبتی نداشته است. هاوکینگ معتقد بود که روزی این فناوری جای انسان ها را در زمین خواهد گرفت. همچنین نظریه او بر این مبنا بود که سرانجام یک نفر، هوش مصنوعی یادگیرنده را توسعه می دهد. این هوش مصنوعی نیز قادر خواهد بود خود را به طور مداوم اصلاح و پیشرفت کند. در نتیجه می تواند نسبت به هوش انسانی برتری پیدا کند.

خطر هوش مصنوعی ایلان ماسک: ایلان ماسک، مالک توییت و مدیر عامل شرکت تسلا نیز در زمینه خطرات هوش مصنوعی نظریه هایی دارد. این فرد، هوش مصنوعی را از سلاح های اتمی خطرناک تر توصیف کرده است. طی اقداماتی که داشته است، قاطع بودن خود جهت کنترل هوش مصنوعی را اعلام کرده است. ایلان ماسک مبلغ ۱۰ میلیون دلار را به منظور کمک به بنیاد آینده حیات اهدا کرد. لازم به ذکر است بنیاد آینده حیات Future Of Life سازمانی است که مأموریت آن اطمینان از عدم قیام هوش مصنوعی علیه بشر است. در ادامه، تعدادی از خطرات ناشی استفاده از هوش مصنوعی که منجر به مشکلات زیادی می شوند را بررسی خواهیم کرد.

از دست رفتن مشاغل: یکی از حدس هایی که درباره خطرات احتمالی هوش مصنوعی در آینده زده می شود، نابودی مشاغل است. اتوماسیون شغل ها یکی از مخرب ترین موضوعات هوش مصنوعی محسوب می شود. این روزها هوش مصنوعی تا حدودی توانسته است نسبت به انسان ها عملکرد خوبی داشته باشد. احتمالاً شما هم می خواهید بدانید شغل های در خطر هوش مصنوعی کدامند!

هوش مصنوعی در زمینه تشخیص جعل آثار، می تواند بهتر از انسان ها عمل کند. همچنین این فناوری در زمینه تشخیص تومور و بررسی تصاویر رادیوگرافی نیز در حال رشد و به روزرسانی است. پس می توانید حدس بزنید که این موضوع، یکی از خطرات هوش مصنوعی در حوزه پزشکی است. تصور کنید هوش مصنوعی بسیاری از شغل ها را تصرف کند. قطعاً تعداد زیادی از کارکنان و کارگران شغل خود را از دست می دهند و در نتیجه با توجه به فقدان تخصص یا کمبود اعتبار، نمی توانند شغل جدیدی پیدا کنند. زیرا پیشرفت سیستم های هوش مصنوعی باعث سلب مهارت افراد شده است. به موجب این موضوع، هوش مصنوعی فراتر از انسان ها عمل می کند. نتیجه این پیشرفت، اختلال در انجام کارها و ایجاد فاجعه اقتصادی است. خطر هوش مصنوعی برای برنامه نویسی نیز تا حد زیادی موجب اختلال در این شغل می شود.

خاطراتی از هنرمندان

پرویز خطیبی (بخش ششم)



رضا محجوبی

داشت جواب داد: «جزو گروهان موزیک، رضاخان فریاد کشید: «پس بزن پدرسوخته، اگر نه پاگون هایت را می کنم.» و ستوان شروع به زدن کرد، رضاخان مرتب با تکان دادن سر، او را تشویق می کرد، بعد ناگهان ویولن را از دستش قاپید و شروع به نواختن کرد. صدا از کسی در نمی آمد، رضاخان که دوستان وصفش را شنیده بودند داشت حضورا برای آنها ساز می زد، و چه سازی که تحت تاثیر آن بسیاری از حاضران اشک ریختند و عده ای به خلسه فرو رفتند. نواختن ساز که تمام شد،

رضاخان غیبتش زد و ده دقیقه بعد خوشحال و خندان برگشت و به بغل دستی گفت: «راحت شدم، ارذار کلافه ام کرده بود. هر چه گشتم مستراح را پیدا نکردم عاقبت روی صندلی های اطاق ناهار خوری کارم را انجام دادم.»

سالها بعد رضا محجوبی را در خانه محمدعلی مسعودی نماینده مجلس و مدیر روزنامه پست تهران دیدم. داشت از دوستش حرف می زد. اول فکر کردم منظورش شخصی است که همه او را می شناسند ولی خوب که دقت کردم دیدم از یک کرم صحبت می کند. کرمی که مدتهاست در عمق یک چاه بزرگ زندانی است و او، یعنی رضا خان سعی دارد نجاتش بدهد. وقتی از وضعیت کرم اسیر حرف می زد صورتش را درهم می کشید و اشک در چشمانش حلق می بست، می گفت: «برای هزارمین بار یک نخ بلند را به انتهای چاه فرستادم و کرم خودش را به نخ چسباند، یواش یواش نخ را بالا کشیدم، تا لب چاه راه زیادی نبود، خوشحال بودم که این بار کرم بیچاره را از مهلک دربرده ام ولی هنوز چند سانتی متر به لب چاه مانده بود که کرم از طناب جدا شد و دوباره به ته چاه افتاد، نمی دانید چه ناله هایی می کرد که فلانی تو را به تمام مقدسات قسم می دهم مرا نجات بده، اما از دست من کاری ساخته نیست.»

رضا محجوبی، چندسال قبل نیمه شب در جوی آب افتاد و پایش شکست. اصرار و تقاضای برادرش و دوستانش برای آنکه نزد پزشک برود به جانی نرسید. با پای شکسته، لنگ لنگان گاه و بیگاه در خیابان استانبول پیدایش می شد و هر وقت چشمش به من می افتاد می گفت: «چطوری شازده؟ کرمه، کرمی که در چاه افتاده بود احوالت را می پرسید.»

جالب این که رضاخان پیش از مرگش حاضر شد تا در یک کنسرت بزرگ شرکت کند. متاسفانه من در آن کنسرت حضور نداشتم ولی شنیدم که با نظم و ترتیب کامل کارش را انجام داده بود. ناگفته نماند که رضا محجوبی از آواز خواننده فقید داریوش رفیعی لذت فراوان می برد و به قول معروف با داریوش جورش جور بود و برای رهی معیری احترام زیادی قائل بود.

مرگ رضا محجوبی و یادبود او، به دور از هرگونه جار و جنجال انجام گرفت. دوستان و هواداران نزدیک که زودتر از دیگران خبر شده بودند جسد بی جان رضا را پس از تشریفات مذهبی و قانونی در گورستان ظهیرالدوله به خاک سپردند. همان جا امروز قمرالملوک وزیری، مرتضی محجوبی، داریوش رفیعی، صبا، حسین تهرانی و ایرج میرزا و صبحی مهتدی خفته اند.

از رضا محجوبی متاسفانه صفحه یا نواری باقی نمانده است چون در آن زمان هنوز وسائل صوتی فراوان در دسترس همگان نبود، تنها بعضی از ساخته های او را هنرمندانی چون پرویز یاحقی بیاد دارند و می نوازند.

ماهنامه پژواک

(408) 221-8624

روزی که رضا دیوانه برای نویسندگان توفیق ویولن زد: تصادفا یک روز در خانه ما صحبت از برادران محجوبی یعنی مرتضی خان و رضاخان بود. من برای اولین بار از حبیب سمعی شنیدم که مرتضی خان در نواختن پیانو و رضاخان معروف به «رضا دیوانه» در نواختن ویولن مهارت به سزائی دارند. اما رضاخان به این سادگی ها حاضر به ساز زدن نمی شود و موقعی دست به این کار می زند که خودش بخواهد. بعد، در مورد دیوانگی رضاخان بحث شد و یکی از حاضران گفت که یک خواننده زن که عاشق و بی قرار رضاخان بوده او را چیزخور کرده است. شوهر خواهرم که در آن زمان سروان نیروی هوائی بود اظهار علاقه کرد که رضاخان را ببیند و سمعی قول داد که ترتیب این کار را بدهد. دو هفته بعد باخبر شدیم که مرتضی خان محجوبی خانواده ما را به اتفاق حبیب سمعی به خانه اش دعوت کرده است. همه خدا خدا می کردند که در آن شب رضاخان هم باشد اگرچه مرتضی خان گفته بود که با برادرش هیچگونه قول و قراری نمی تواند بگذارد چون اصلا پای بند هیچ قولی نیست. شب موعود به خانه مرتضی خان که در خیابان ارامنه بود رفتیم. مرتضی خان را بسیار مودب و مبادی آداب یافتیم که با خلق و خوی درویشی و با کمال صفا و صمیمیت ما را استقبال کرد و ضمن عذرخواهی گفت که «نتوانستیم رضاخان را نگه دارم، گذاشت و رفت.»

در خانه محجوبی یک پیانو و یک ضرب دیده می شد و پیدا بود که از پیش از آمدن ما، محجوبی مشغول نواختن بوده، چون در پیانو باز بود و یک مرد مسن با موهای سفید در کنار پیانو نشسته و اورا قی در دست داشت. مرتضی خان مرد مسن را اینطور معرفی کرد: «استاد «طاهرزاده» یکی از بهترین خوانندگان». بلافاصله یاد افتاد که صفحات آواز طاهرزاده را در خانه داریم. همان صفحات یک روئی که در لندن چاپ و تکثیر می شد و از فرط استعمال خش و خش می کرد.

وقتی مجلس گرم شد و مرتضی خان با پیانو آوازی را درمابه دشتی نواخت، طاهرزاده شروع به خواندن کرد. با آنکه بیش از هشتاد سال داشت اما هنوز صدایش گیرا و دلنشین بود، فقط نفسش یاری نمی کرد و یکی دوجا به سر ف افتاد که عذر خواست و گفت: «سینه ام به شدت درد می کند، نباید می خواندم ولی به خاطر گل روی مرتضی خان و میهمانانش اسباب دردرس شدم.»

همان شب خواهرم که شاگرد یاحقی و صبا بود، پیانوی محجوبی را با ویولن همراهی کرد و محجوبی گفت که: «بین خانم ها، هرگز چنین پنجه ای ندیده ام.» هنگام مراجعت به خانه، جلوی در با رضاخان که از راه رسیده بود روبرو شدیم. چشمش که به ما افتاد نگاهی به تک تک افراد انداخت و گفت: «کدام یک از شماها خاکه زغال کرسی مرا برده و نیاورده؟! از سرما بیخ زدم». مرتضی خان اشاره به حبیب سمعی کرد و گفت: «رضاخان، حبیب را که می شناسی؟» رضاخان جواب داد: «چطور نمی شناسم، صد دفعه پای سنتورش خوابم برده». این را گفت و داخل خانه شد.

از آن شب به بعد من دیگر رضاخان را ندیدم تا سال ۱۳۲۱ که عضو هیئت تحریریه روزنامه فکاهی توفیق بودم و به دعوت «امیر شرفی بدر»، مدیر کارخانه تختخواب سازی بدر به خانه او واقع در فرح آباد ژاله رفتیم. امیر شرفی علاوه بر نویسندگان توفیق، از رضا محجوبی هم دعوت کرده بود و جالب این که رضاخان سر ساعت مقرر در خانه میزبان حاضر شده بود. همه نشستیم و رضاخان صحبت از گذشته هایش کرد و این که چگونه رجال سابق و لاحق منتش را می کشند و از او می خواهند که به خانه آنها برود ولی او بنا به گفته خودش فقط چند نفر را ترجیح می دهد که آن عده عبارتند از: «امیر هوشنگ دولو قاجار، امحمد علی مسعودی و ارسلان درگاهی» و دو تن دیگر. بعد از ناهار، رضاخان بلند شد که به دستشوئی برود، از مستخدم نشانی گرفت و رفت و نیم ساعت و شاید هم بیشتر غیبتش به طول انجامید. یکی از مدعوین گفت که حتما رضاخان به دنبال کار خودش رفته ولی امیر شرفی گفت که محال است رضاخان با او چنین معامله ای بکند. در این بین رضاخان از در وارد شد و جواب سوال حضرات که پرسیده بودند «کجا رفتی؟» جواب داد: «سر قبر پدرم. اما قبرش را پیدا نکردم». بعد به طرف ستوان عاطفی که آواز خوشی داشت و ویولن را هم به خوبی می نواخت آمد و گفت: «سرکار، شما جزو کدام گروهانید؟» عاطفی که ویولن را در دست

در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
من چُنیم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند
جمله گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه می گردانند
مُفلسانیم و هوای می و مُطرب داریم
آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
وصف خورشید به شب پَره اعمی نرسد
که در این آینه صاحب نظران حیرانند
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
عشقبازان چُنیم، مستحق هجرانند
زاهد ار زندی حافظ نکند فهم چه شد؟
دیو بگریزد از این قوم که قرآن خوانند

حافظ

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
تُرک من خراب شب گرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها
خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن
ماییم و آب دیده، در کنج غم خزیده
بر آب دیده ما، صد جای آسیا کن
خیره کشی است ما را، دارد دلی چو خارا
بُکشد، کسش نگوید، تدبیر خون بها کن
بر شاه خوب رویان، واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق، تو صبر کن وفا کن
دردی است غیر مردن، آن را دوا نباشد
پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری، در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر ازدهاست بر ره، عشقی است چون زمرّد
از برق این زمرّد هین دفع ازدها کن
بس کن که بی خودم من، ور تو هنرفزایی
تاریخ بوعلی گو، تنبیه بوالعلا کن

مولانا



ای ساریان آهسته ران کآرام جانم می رود
و آن دل که با خود داشتم با دلستانم می رود
من مانده ام مهجور از او درمانده و رنجور از او
گویی که نیشی دور از او در استخوانم می رود
با آن همه بیداد او وان عهد بی بنیاد او
در سینه دارم یاد او یا بر زبانم می رود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتم دیدم که جانم می رود

سعدی

اشک رازبست، لبخند رازبست، عشق رازبست
اشک آن شب لبخند عشقم بود
قصه نیستم که بگویی، نغمه نیستم که بخوانی
صدا نیستم که بشنوی
یا چیزی چنان که ببینی، یا چیزی چنان که بدانی
من درد مشترکم مرا فریاد کن
درخت با جنگل سخن می گوید،
علف با صحرا، ستاره با کهکشان
و من با تو سخن می گویم
نامت را به من بگو، دستت را به من بده
حرفت را به من بگو، قلبت را به من بده
من ریشه های تو را دریافته ام
با لبانت برای همه لبها سخن گفته ام
و دستهایت با دستان من آشناست
در خلوت روشن با تو گریسته ام برای خاطر زندگان
و در گورستان تاریک با تو خوانده ام زیباترین سرودها را
زیرا که مردگان این سال عاشقترین زندگان بوده اند
دستت را به من بده، دستهای تو با من آشناست
ای دیر یافته با تو سخن می گویم
بسان ابر که با توفان، بسان علف که با صحرا
بسان باران که با دریا، بسان پرده که با بهار
بسان درخت که با جنگل سخن می گوید
زیرا که من ریشه های تو را دریافته ام
زیرا که صدای من با صدای تو آشناست

شاملو

از زمزمه دلتنگیم، از همه همه بیزاریم
نه طاقت خاموشی، نه تاب سخن داریم
آوار پریشانی ست، رو سوی چه بگریزم
هنگامه حیرانی ست، خود را به که بسپاریم
تشویش هزار «آیا»، وسواس هزار «اما»
کوریم و نمی بینیم، ورنه همه بیماریم
دوران شکوه باغ، از خاطرمان رفته است
امروز که صف در صف، خشکیده و بی باریم
دردا که هدر دادیم، آن ذات گرمی را
تیغیم و نمی بریم، ابریم و نمی باریم
ما خویش ندانستیم، بیداری مان از خواب
گفتند که بیدارید، گفتیم که بیداریم!
من راه تو را بسته، تو راه مرا بسته
امید رهایی نیست، وقتی همه دیواریم

حسین منزوی

ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله
در خون نشسته باشم، چون باد رفته باشد
امشب صدای تیشه از بیستون نیامد
شاید به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد
خونش به تیغ حسرت، یارب حلال بادا
صیدی که از کمندت، آزاد رفته باشد
از آه دردناکی سازم، خبر دلت را
وقتی که کوه صبرم، بر باد رفته باشد
رحم است بر اسیری، کز گرد دام زلفت
با صد امیدواری، ناشاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشته
گو مشت خاک ما هم، بر باد رفته باشد
پرشو از حزن است امروز کوه و صحرا
مجنون گذشته باشد، فرهاد رفته باشد

حزین لاهیجی

آب ناخورده از این بر که نیلوفر گون
همچو نیلوفر تا حلق چرا در لجنم
روی پرواز نمی بینم از این تنگ قفس
که زمین وار فرو رفته بقصد ز منم
از بیم رقیب جستجویت نکنم
وز طعن حسود گفتگویت نکنم
لب بستم و از پای نشستم اما
این را نتوان که آرزویت نکنم

اخسیکتی

درون سینه ننگد، غمی که من دارم
خوش است با غم دل عالمی که من دارم
سرشک دیده بیان کرد ماجرای دلم
چه اعتبار بر این محرمی که من دارم؟
از آن گلی که بروید ز خاک من پیادست
ز هجر لاله رخان مامی که من دارم
مرا ز گریه چه حاصل که رونقی ندهد
به برگ زرد رُخ شبنمی که من دارم
بسوخت جان حریفان ز گرمی سختم
عجب که در تو نگیرد دمی که من دارم
بیا و بر دل من رحم کن که از تنگی
در او قرار نگیرد غمی که من دارم

علی اشتری (فرهاد)

گفتی بگوی عاشق و بیمار کیستی
من عاشق توام تو بگو یار کیستی
بستی میان به کینه کشیدی ز غمزه تیغ
جانم فدات در پی آزار کیستی
جامی مدار چشم خلاصی ز قید عشق
اندیشه کن ببین که گرفتار کیستی

جامی

گلستان جاوید تهران، داستان غم‌انگیز یک گورستان

کیان ثابتی



در ماه‌های اخیر، آزار و اذیت بهاییان ایران با سنگ‌اندازی و ممانعت از دفن عزیزان شان در گورستان گلستان جاوید تهران، ادامه یافت. درباره گلستان جاوید تهران و آزار و اذیت‌های روزهای اخیر، چه می‌دانیم؟

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، گورستان‌های بهاییان که به «گلستان جاوید» معروف بود، در شهرها و روستاهای مختلف کشور مورد حمله قرار گرفت و مصادره شد. یکی از این گورستان‌ها، گلستان جاوید تهران بود. تا پیش از جمهوری اسلامی، بسیاری از اموال جامعه بهایی ایران از جمله گلستان جاوید تهران، تحت مالکیت و مدیریت شرکت سهامی «هیات امانا» بود. این شرکت سهامی، به همه بهاییان ایران امکان سهام شدن در مالکیت اموال جامعه بهایی را می‌داد. اعضای هیات امانا، از طرف شورای مدیریت جامعه بهایی به نام «مجلس روحانی ملی ایران» انتخاب می‌شدند. «عبدالحسین تسلیمی»، آخرین رییس هیات امانا بود که در ۳۰ مرداد ۱۳۵۹ توسط گروهی پاسدار ربوده شد و دیگر هیچ خبری از او به دست نیامد. در خرداد ۱۳۵۸، چند ماه پس از تأسیس جمهوری اسلامی، به حکم دادگاه انقلاب اسلامی، کلیه اموال شرکت سهامی امانا مصادره و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفت. گلستان جاوید تهران، از جمله اموال شرکت امانا بود که مصادره شد.

ساختن فرهنگسرای خاوران بر زمین گورستان بهاییان: از اواخر سال ۱۳۶۰، عملیات تخریب گورستان آغاز شد و در سه ماهه اول سال ۱۳۶۱ پایان یافت. زمین گورستان با بولدورزها و ماشین‌های سنگین خاک‌برداری، و سنگ قبرها شکسته شد. در عملیات تخریب، اجساد هزاران بهایی از خاک بیرون آورده شدند و تا امروز، از سرنوشت این اجساد هیچ اطلاعی در دست نیست. قابل ذکر است که در گلستان جاوید تهران، حدود ۱۵۰۰۰ متوفی بهایی دفن شده بودند.

در سال ۱۳۷۲، «حسین افشار»، مدیرعامل وقت سازمان بهشت زهرا، مدعی شد که تخریب گورستان بهاییان، به دلیل قرار گرفتن در نقاط پرجمعیت شهری و به خطر انداختن بهداشت عمومی انجام گرفته و با تغییر کاربری گورستان به طرحی که برای منطقه مفید باشد، فرهنگسرای خاوران بر زمین گورستان بهاییان ساخته شده است. مدیر سازمان بهشت زهرا، این سخنان را درحالی ابراز کرد، که براساس قوانین مدنی و شرعی، برای نبش و تغییر کاربری گورستان، لازم است که سی سال از دفن آخرین متوفی گذشته باشد. درحالی‌که بعضی از قبور، متعلق به متوفیانی بوده که چند هفته قبل از تخریب دفن شده بودند. همچنین آرامستان یهودیان (بهشتیه) در مجاورت گلستان جاوید قرار داشت، ولی مشمول قانون قرار گرفتن در نقاط پر جمعیت شهری نشد.

مصادره زمین دیگری از بهاییان: بهاییان تهران با پیش‌بینی قرار گرفتن گلستان جاوید در منطقه شهری، زمینی به مساحت ۱۲۳۰۰۰ مترمربع واقع در کبیرآباد تهران، در جاده قم (که‌ریزک) خریداری کرده بودند تا در زمان مقتضی، گلستان جاوید را به خارج از شهر منتقل کنند. این زمین هم مانند سایر اموال جامعه بهایی که با جمع‌آوری پول از تک‌تک بهاییان خریداری شده بود، توسط بنیاد مستضعفان مصادره، و به تصرف جهاد سازندگی درآمد.

گورستان جدید بهاییان در خاوران: حسین افشار، مدیر وقت سازمان بهشت زهرا گفته بود که در عمل جایگزینی صورت گرفته، حتی به فرقه مذکور (منظور بهاییان است) محلی به وسعت ۲۵ هزار مترمربع با فضای سبز، مرده شور خانه، دیوار کشی و در ورود و خروج در جاده خاوران (خاتون آباد) جنب گورستان ارامنه اختصاص یافته است، با این حال، باتوجه به منابع موجود، در عملیات تخریب، هیچ‌گونه عمل جایگزینی صورت نگرفته و هیچ‌کدام از اجساد منتقل نشدند، حتی با بی‌حرمتی، قبور چند تن از متوفیان جدید هم نبش قبر شدند. در واقع دولت، دو زمین متعلق به بهاییان، یکی در منطقه شهری به مساحت ۸۰۰۰۰ متر مربع و دیگری به مساحت ۱۲۳۰۰۰ متر مربع را مصادره کرده و زمینی بایر به مساحت ۲۵۰۰۰ متر مربع در خارج از شهر در منطقه‌ای معروف به «لغت‌آباد»، واقع در شمال جاده خاوران را جایگزین آنان کرد. این زمین برخلاف ادعای مدیر بهشت زهرا، زمینی خشک و بدون هرگونه امکانات، نظیر مرده شویخانه و امکانات بهداشتی بود.

بنا به آمار منتشره در سایت گلستان جاوید، اولین متوفی بهایی در دی ۱۳۶۰ در زمینی که با تابلو به لغت‌آباد نام‌گذاری شده، به خاک سپرده شد. لغت‌آباد،

نامی است که در آن مقطع تاریخی، حکومتی‌ها به این محل داده بودند، زیرا آنجا محل دفن اعدامی‌های دهه ۶۰ بود. امروزه، زمین مذکور، به نام «گورستان خاوران» شناخته می‌شود. قابل ذکر است که پیش از شروع رسمی دفن بهاییان در گورستان خاوران، پانزده تن از اعضای شوراهای مدیریتی جامعه بهایی ایران و تهران (۱۲ مرد و ۳ زن) که در سال ۱۳۶۰ اعدام شده بودند، در نقطه نامشخصی از این زمین دفن شده‌اند. در گورستان خاوران، ده‌ها تن از بهاییان اعدام شده در دهه شصت مدفون شده‌اند، بدون آنکه محل دفن آنان مشخص باشد. براساس اطلاعات موجود، پس از دفن صدها بهایی در گورستان خاوران و تکمیل ظرفیت زمین مذکور در اوایل دهه ۷۰ خورشیدی، قطعه دوم تحویل جامعه بهایی گردید. این دو قطعه، بعدها با دیوارکشی از هم جدا شدند. قطعه زمین جدید، در مجاورت قبرستان ارامنه تهران واقع است. قطعه زمین جدید، یک زمین ناهموار (تپه تپه) و خشک بود. هیچ نوع امکانات بهداشتی یا نظافتی در این زمین جدید وجود نداشت. تا سال‌ها به بهاییان اجازه ساختن سالن جهت دعا و غسلخانه داده نمی‌شد و بهاییان مجبور بودند اجساد را در منازلشان شست و شو دهند سپس به گورستان منتقل کنند.

در طی سه دهه، بهاییان تهران با هزینه خودشان، محل را خاک‌برداری و تسطیح کردند. عملیات آب‌رسانی و برق‌کشی توسط بهاییان انجام گرفت، همچنین سالن اجتماعات، غسلخانه، یخچال، دستشویی و سایر امکانات بهداشتی و نظافتی را در آن زمین احداث کردند. با طراحی مهندسی بهایی، قبرهای بهاییان به ترتیب تاریخ فوت، پشت سر هم در این زمین دفن شدند. در طی سه دهه گذشته، هیچ متوفی بهایی به دلیل ناتوانی مالی، در جای دیگری دفن نشده است. همه سنگ قبرها به شکل یکسان است و فقط مشخصات فرد متوفی بر روی سنگ قبرها نوشته شده است. همه کارهای گلستان جاوید جدید را، بهاییان تهران به‌طور داوطلبانه انجام دادند.

حضور مسعود مومنی در گلستان جاوید: حدود دو سال قبل، فردی به نام «مسعود مومنی»، بدون هیچ معرفی‌نامه رسمی، به گلستان جاوید می‌آید و خود را مسئول آرامستان بهاییان از طرف بهشت زهرا معرفی می‌کند. این درحالی است که در آرامستان‌های غیرمسلمان، مدیریت آرامستان با مسئولین غیرمسلمان و با هماهنگی سازمان بهشت زهرا است و بهشت زهرا دخالت مستقیمی در این آرامستان‌ها ندارد. بنا به اطلاعات موجود، چند تن از بهاییان که امورات گلستان جاوید را داوطلبانه انجام می‌دادند و از طرف سازمان بهشت زهرا به عنوان مسئول آرامستان بهاییان شناخته می‌شدند، به سازمان بهشت زهرا مراجعه می‌کنند، ولی بهشت زهرا از وجود چنین شخصی اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. بهاییان به شش نهاد ذی‌ربط دیگر هم نامه می‌نویسند، ولی هیچ‌کدام پاسخی در مورد این فرد ندادند.

چه اطلاعاتی در مورد مسعود مومنی وجود دارد: اطلاعات چندانی در مورد هویت مسعود مومنی موجود نیست. بعضی از کارمندان شهرداری به بهاییان اظهار داشته‌اند که مومنی مامور وزارت اطلاعات است، یا به بیان دیگر؛ «اطلاعاتی» است. همچنین در خبری، از مسعود مومنی به‌عنوان رییس دفتر بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس شهرک قیامدشت نام برده می‌شود. مشخص نیست چگونه مومنی از شغل مذکور، به مسئولیت آرامستان بهاییان تهران رسیده است.

آغاز آزار و اذیت بهاییان برای دفن اموات در گلستان جاوید: از سال ۱۴۰۱، مومنی اتاقی را که بهاییان برای انجام امور اداری آرامستان ساخته بودند، تصاحب کرد و دوربین‌های امنیتی در نقاط مختلف گورستان نصب کرد. او در زمان مراسم خاک‌سپاری بهاییان، شروع به پخش روضه خوانی و اذان کرده، تا عملاً از اجرای مراسم جلوگیری به عمل آورد. بهاییان معمولاً سه یا چهار قبر حفر شده آماده دارند. این موجب می‌شود که اطراف قبرها، فضا برای ایستادن وجود داشته باشد و بهاییان در این محدوده به خواندن دعا و نماز می‌پردازند. اما مومنی برای جلوگیری از این کار، دستور داد تا لودر آوردند و ده‌ها قبر تیغ‌های کشیدند و بعد به بهاییان اعلام کرد که مرده‌ها را در این قبرها دفن کنند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

دنبال نوشته

عبدالله خسروی

کاش می شد در تونل زمان پا گذاشت و با یک قدم به گذشته‌های نه چندان دور و نزدیک در دوران کودکی برمی‌گشتم و دنیا را از پنجره‌های باز آن روزها نگاه می‌کردم و آدم‌ها را رایگان و بدون داشتن بهانه و نیاز دوست داشتم و با واژه‌های استرس و نگرانی صبح فردا آشنایی نداشتم.

گل بازی و دنبال توپ پلاستیکی دو لایه دویدن را در کوچه‌های پهن و خاکی و زمین فوتبال روستا یاد گرفتم و تجربه کردم. عصرهای آرامش بخش تابستان که می‌رسید ما بچه‌های کم سن و سال همراه جوانان، بعد از یک روز کاری و عرق ریختن در مزارع و باغهای اطراف و بدون خوردن عصرانه، با شوق و ذوق فراوان خودمان را به زمین خاکی می‌رساندیم و خیلی زود به چهار تیم تقسیم می‌شدیم و تک گل بازی می‌کردیم. کم کم بزرگترها بعد از خوردن عصرانه و نزدیکی‌های غروب به ما ملحق می‌شدند و در کنار زمین به تشویق ما می‌پرداختند. باید در کوچه‌های دهه چهل و پنجاه و شصت متولد شده و قد کشیده و دویده باشی تا بفهمی آن روزها چقدر طعم و رنگ و بو داشتند. ترانه زندگی بر لبان اکثریت جاری بود.

مادرم بعضی وقت‌ها از روزگار قبل از انقلاب خاطرات شیرینی نقل می‌کند و همیشه به حال امروز حسرت می‌خورد. حتی نعمات و نزولات آسمانی با امروزی که همیشه با خشکسالی و کمبود آب مواجه هستیم خیلی فرق داشته و غیر از تابستان، در سایر فصل‌ها باران و برف مهمانان با برکت و خوش قدمی بودند. چند وقت پیش از مادرم شنیدم: «یکبار در ابتدای دی ماه مرحوم پدرت برای خرید مایحتاج زمستانی از روستا عازم شهر شد. روز بعد برف شدیدی شروع به باریدن کرد و اینقدر ارتفاع برف در کوه‌های اطراف بالا رفت که جاده کاملاً مسدود شد و پدرت مجبور شد بیست روز در خانه دایب‌ات در شهر بماند تا برف کوه‌ها آب شود و جاده باز شود.» یادم هست ظهرهای فصل بهار بعد از پایان یافتن شیفت مدرسه باید بره‌های جوان را به چرا می‌بردیم و چون مرحوم پدرم را خیلی دوست داشتم به اصرار همراهش عازم زمین‌های کشاورزی که در دشت‌های مرتفع اطراف روستا بودند می‌شدم. وقتی به آنجا می‌رسیدیم پدرم مشغول کندن علف‌های هرز داخل زمین کشاورزی که نخود و عدس در آن کاشت می‌کردیم می‌شد و من هم گوشه‌ای بره‌ها را در چراگاهی که تا دلت بخواهد علف سبز و جوان برای چراییدن داشت مشغول می‌کردم و آنگاه مثل اکثر روزها در آن دشت زیبا و خرم، دست در دست خیالات قدم می‌زدم و برای خودم کاموایی از رؤیای می‌بافتم و گاهی هم زیر لب به عنوان خواننده‌ای که هزاران تماشاچی دارد برای خودم آواز می‌خواندم. عاشق صدای استاد حسن زیرک (از خوانندگان معروف کرد زبان) و استاد معین و زنده‌یاد هاید و سوسن بودم و گاهی هم نقش آنها را در آن خلوت بازی می‌کردم و برای مردم خیالم کنسرت رایگان اجرا می‌کردم. آن روزها عادت کرده بودم که با خیالات

| | | | | | | | | | | | | | | |
|----|----|----|----|----|----|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ |
| ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۲ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۳ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۴ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۵ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۶ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۷ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۸ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۹ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۱۰ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۱۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۱۲ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۱۳ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۱۴ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |
| ۱۵ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ | ۱ |

رفیق بشوم و با آنها قدم بزنم و خوش باشم. بعد از پایان کار و جین در زمین، پدرم شروع به گشتن و پیدا کردن قارچ می‌کرد و من هم با شوق کودکانه و لذت فراوان هر بار قارچی را از دل خاک حاصلخیز و پربرکت بیرون می‌آورد فریاد شادی سر می‌دادم و آن را از دستش قاپیده و در کنار سایر قارچ‌ها قرار می‌دادم که عصر وقتی به خانه می‌رسم مادرم و خواهرانم فکر کنند آن همه قارچ را من پیدا کردم! مرحوم پدرم هم می‌خندید و هیچوقت حرفی نمیزد تا من احساس غرور کنم. بعضی وقت‌ها هم پدرم گل‌های بابونه را جمع می‌کرد و می‌گفت که مصارف دارویی دارند. عاشق لحظه‌ای بودم که پدر با هیزم‌های خشکی که از اطراف جمع می‌کرد آتشی برپا کرده و کم کم بساط چایی برقرار می‌شد و من با لذت دو لیوان چایی تازه‌دم و داغ را با کلی قند سر می‌کشیدم و هر چقدر پدرم می‌گفت: «اینقدر قند نخور! دندون‌هات خراب میشه، اهیته نمی‌دادم!

وقتی صدای شب از پشت کوه مانشت به گوش می‌رسید و خورشید چشمک‌های آورش را میزد و برای خوابیدن آماده می‌شد، ما هم همراه با بره‌هایی که حسابی سیر شده بودند راه برگشت به خانه را در پیش می‌گرفتیم. دیدن دشت‌های سرسبز و زیبایی اطراف روستا و رقص گل‌های متنوع و فریاد بع بع و مع مع گله‌های گاو و گوسفند و پاس سگ‌های وفادار و نکهبان و صدای نی و آواز چوپانان زیر آخرین نگاه‌های خورشید در آن روز بی‌نهایت چشم‌نواز و گوشنواز بود. آن روزها خودم را خوشبخت و قوی حس می‌کردم چون تکیه‌گاه محکمی چون پدرم را داشتم و در خانه خبری از مریضی مادر و مشکلات اقتصادی مثل امروز نبود و همگی شب‌ها دور سفره ساده‌ای گل می‌گفتیم و می‌شنیدیم و بدون کوچک‌ترین عذاب وجدان و نگرانی برای فردا به خوابی عمیق و شیرین فرو می‌رفتیم و مثل الان تا دم صبح بیدار نبودیم و با کابوس‌ها از خواب بیدار نمی‌شدیم. حتی خواب آن روزگار با امروز فرق داشت. آن روزها آدم‌ها تلاش می‌کردند زیاد نخوانند اما امروزه بیشتر آدم‌ها شب‌ها دست و پا می‌زنند تا بتوانند بخواب بروند. بعضی شب‌ها زن عمویم که در همسایگی هم زندگی می‌کردیم و مثل الان بین دو خانه را دیوار نساخته بودند به خانه ما می‌آمد و چون زن دانا و فهمیده‌ای بود برای ما از افسانه‌ها و ضرب‌المثل‌های قدیمی نقل می‌کرد و ما هم با لذت و کنجکاو گوش می‌دادیم. شاید علاقه من به نوشتن را مدیون زن عمویم باشم که مرا با دنیای شیرین قصه‌ها آشنا کرد. نرسیده به اذان صبح با صدای خروس‌های روستا از خواب بیدار شده و آنگاه پدرم را می‌دیدم که داخل حیاط وضو گرفته و لحظاتی بعد دست‌هایش تمام قد تا آسمان بالا می‌رفت. مادرم هم بیدار شده و بساط روشن کردن تنور نان و چایی را روبراه می‌کرد. من که همراه پدر بیدار شده بودم با اصرار مادر راهی شیر آب در حیاط می‌شدم تا دست و صورتم را با اکراه بشویم. آن روزها از حمام کردن فراری بودم و گاه مادرم برای حمام دادن من تمام روستا را بدنبالم می‌دوید و دست آخر مرا روی دوش می‌نذاخت و تا خانه به زور می‌آورد و آنگاه مرا در تشتی می‌گذاشت و با آبی که سرد و گرم شده و در دیگ بزرگی بود حمام صحرایی می‌داد. وقتی با لیف محکمی که بر بدنم و علی‌الخصوص پشتم می‌کشید، فریادم به هوا می‌رفت و با خودم می‌گفتم که دفعه بعد دیگه حمام نمی‌کنم، اما هفته بعد دوباره در چنگ مادر گرفتار می‌شدم. آن روزها هفته‌ای یکبار حمام می‌کردیم! شامپو زرد داروگر و صابون عطردار و سبز رنگ گلنار در تمام خانه‌ها پیدا می‌شد.

بزرگ‌ترین ترس من از تراشیدن موی سر با تیغ بود و هر از چند وقت یکبار این چالش وحشتناک را مجبور بودم انجام بدم و مثل یک گوسفند مطیع سرم را در مقابل عمو یا مرحوم پدرم فرود می‌آوردم تا پس از شستن سر توسط آب گرم، کله بیچاره‌ام را به دست تیغ بسپارم و تا موی سرم را می‌تراشیدند اینقدر گریه می‌کردم که اشک‌های چشمانم بیشتر از آب گرمی بود که روی سرم می‌ریختند. البته پایان ماجرا شیرین تمام می‌شد چون مرحوم پدرم بعد از تراشیدن موی سرم سکه‌ای در دستم می‌گذاشت و مرا می‌بوسید تا دلخوریم کم‌رنگ شود و من وقتی سکه پول را در میان مشت‌م محاصره می‌کردم اشک‌های صورتم را پاک کرده و برای خرید راهی بقالی مش مدلی می‌شدم. وقتی با سر کچل که قشنگ برق میزد وارد بقالی می‌شدم، بزرگترها که همیشه در آنجا جمع بودند و از هر دری صحبت می‌کردند با دیدن من دستی به سرکچلم می‌کشیدند و گاهی هم باهام شوخی می‌کردند. آن روزها آدم‌ها این همه چین به پیشانی و اخم در ابرو نداشتند و صدای خنده و دیدن لبخند برایمان عادی بود. ما چه کار کردیم و آنها با ما چه کردند که امروز اینقدر غمگین و عصبی و ناامید هستیم!!؟ به گمانم ما گل‌های باغی بودیم که اینقدر قد کشیدن و قوی شدن علف‌های هرز را به تماشا نشستیم تا آنها بر ما چیره شدند و اکنون این ما هستیم که هر روز بیشتر پژمرده می‌شویم.

در سرزمین رابعه، رابعه بودن جرم است

آلما بیگم



این نوشته محصول صد نامه و چند فایل صوتی از شاگردان مکاتب دخترانه، از نقاط مختلف افغانستان و در رده‌های سنی ۱۳ الی ۱۸ سال است که با روی کار آمدن امارت از رفتن به مکتب بازمانده‌اند. این نامه‌ها را مکتب خانگی «دریچه» تحت عنوان «روزی که مکتب‌ها بسته شد» جمع‌آوری کرده که از آن میان تعدادی از نامه‌ها و فایل‌های صوتی برای روایت انتخاب شده است.

اولین شاگردی که حرف‌هایش به شکل پیام صوتی به دستم رسیده است، اشکم را درمی‌آورد. این شاگرد معصومه نام دارد و با صدا و لحن کودکانه‌اش صحبت می‌کند: «پدرم ما را از قریه به شهر برده بود. در شهر به مکتب جدید شامل شدیم و درس‌ها را آغاز کردیم. خیلی خوشحال بودیم. ما سه خواهر تصمیم داشتیم درس بخوانیم و آدم‌های بزرگی شویم. اما با آمدن این‌ها مکتب‌ها بسته شد و پدرم دوباره ما را به قریه آورد.» حرف خود را نمی‌تواند تمام کند. بغض می‌کند و بغضش به هق‌هق تبدیل می‌شود. و حالا با نوشتن این سطور من هم بغض کردم و اشک امانم نمی‌دهد. به ۱۳ سالگی خودم فکر می‌کنم. به آن رؤیایا، بی‌طاقتی‌ها، دلتنگی‌ها و سرخوشی‌ها که تنها جای امن مان مکتب و دیدن دوستان در آنجا بود.

شاگرد دوم حرف‌های خود را طی نامه‌ای فرستاده است. در شروع نامه‌اش با قلمی که رنگ سرخ دارد اسم خود را «ناهید» نوشته است. خطش زیاد پخته نیست اما خوانا است. ناهید نوشته است: «۲۴ اسد خاموشی همه جا را فراگرفت. بغض داشتم و بی‌صدا اشک‌هایم جاری شده بود. مادرم گفت طالبان دختران را اجازه نمی‌دهند درس بخوانند.»

شاگرد سوم طی نامه‌ای که در آن تاریخ‌ها را به رنگ سرخ نوشته است، از مریضی‌هایی گفته است که بعد از بسته شدن دروازه مکاتب به سراغش آمده است: «۲۴ اسد که طالبان آمد ما همه در مکتب مشغول درس خواندن بودیم. به امتحان چهار و نیم ماهه آمادگی می‌گرفتیم. به فکر آرزوهایی بودیم که بعد از ختم مکتب برایمان ممکن می‌شد. می‌خواستیم داکتر شوم اما بعد از ۲۴ اسد دیگر به مکتب نرفتم و در خانه ماندیم. استرس، اضطراب، سردرد و تمام مریضی‌ها به جانم هجوم آورده بود. با احترام زلیخا.»

شاگرد چهارم به نامه خود عنوان داده است: «بسته‌ماندن مکاتب». او دو سمت عنوان را با قلم سرخ رنگ و با دو ستاره کوچک تزئین کرده است. «وقتی که طالبان کابل را تصرف کردند آن لحظه بسیار وحشتناک بود. پیش از تصرف طالبان در دوران کرونا ما دو هفته رخصت بودیم، بعد از آمدن طالبان یک مدت در خانه ماندیم و گفتند مکتب‌ها شروع شده است. با علاقه زیاد لباس‌هایم را پوشیدم، کتاب‌هایم را گرفتم و روانه مکتب شدم. اما اجازه داخل شدن به مکتب را برایمان ندادند، جهان با آن همه روشنی‌اش مانند شب تاریک شد. همه دختران حیرت‌زده و پریشان شدیم. دل‌های ما شکسته و ویران شد. آرزوی ما دختران این بود که مکتب را خلاص کنیم. پوهنتون [دانشگاه] برویم. وظیفه خوب بگیریم و به نیازمندان کمک کنیم. ولی آرزوهاییمان را ناپود کردند.» در آخر نامه‌اش بعد از نگارش «بااحترام»، اسم خود را نوشته است.

شاگرد پنجم صفحه سفیدی را با قلم سیاه خط‌کشی کرده و با قلم آبی حرف‌های خود را روی آن خط‌های مستقیم سیاه نوشته است، تمام صفحه را با محتویاتش داخل چوکات سرخ‌رنگ قرار داده و از هر نوع سعی در زیبا ساختن نامه‌اش دریغ

نکرده است. در پایین نامه اسم جالبی برای خود نوشته است: «فلورانس». این اسم در افغانستان خیلی نادر است. فلورانس نوشته است: «وقتی که خرد بودم مادرم در مورد دوره طالبان قصه می‌کرد. می‌گفت طالبان زیاد بالای مردم و بالای زنان ظلم کرده‌اند. ۲۴ اسد ۱۴۰۰ خودم با چشم خود دیدم که قصه‌های مادرم درست بوده است. وقتی که از دروازه مکتب برگشتانده شدم و به خانه آمدم. از آن روز تا حال جسماً زنده هستم اما روحاً مرده.»

ششمین شاگرد نامه خود را با عنوان «نرفتن به مکتب» نوشته است. با مداد خط‌کشی کرده و سطرها را روی آن خط‌ها نوشته است، شاید می‌خواست خطش کج و معوج نشود. این شاگرد اسمی برای خود ننوشت اما در آخر نامه امضای قشنگی به شکل نماد ملودی یا موسیقی ترسیم کرده است. این شاگرد نوشته است: «صنف یازده بودم. با خوشحالی درس می‌خواندم. یک سال به خلاص شدن مکتبمان مانده بود. می‌خواستیم هرطور شده به دانشگاه دولتی کامیاب شوم به خاطری که ما اقتصاد ضعیف داریم و توان پرداخت پول به دانشگاه خصوصی را نداریم. اما با آمدن طالبان آرزوهایم نقش بر آب شد. با نوشتن این نامه دوباره دلتنگ شدم. سکوت می‌کنم اما با بغض.»

هفتمین شاگرد کوتاه نوشته است: «اسم من مرجان است. با شوق مکتب می‌رفتم. می‌خواستیم مکتب را خلاص کرده وارد پوهنتون شوم و لباس مقدس پولیس را به تنم کنم. می‌خواستیم تا آخرین قطره خونم از وطنم دفاع کنم. با آمدن طالبان آرزوهای هزاران دختر مانند من سوخت و خاکستر شد. اما هنوز هم امید دارم. من از تلاش دست برنمی‌دارم. برای رسیدن به آرزوهایم از جان و دل درس می‌خوانم. روزی که طالبان کابل را تصرف کردند، آن روز سیاه‌ترین روز زندگی‌ام بود.»

هشتمین شاگرد نامه خود را با «بسم‌الله الرحمن الرحیم» شروع کرده، اسمی برای خود ننوشت است. محتوای نامه این دختر امیدوار کننده است: «روزی که مکاتب بسته شد حس می‌کنم که نمی‌توانم آن را در یک صفحه خلاصه کنم. دختران زیادی کشور را ترک کردند و هنوز هم اکثریت در سردرگمی به سر می‌برند. من هم سردرگم بودم اما با گذشت روزها به این پی بردم که اگر هدف نداشته باشم در بهترین شرایط هم باشم بی‌فایده است. حالا روی اهدافم تمرکز می‌کنم. و هرچه کتاب در خانه داریم همه را می‌خوانم.»

نهمین شاگرد اسم و اسم پدر خود را در شروع نامه‌اش نوشته است. در ادامه گفته است: «وقتی دروازه مکاتب قفل زده شد من هیچ احساس نداشتم به خاطری که خودم صنف ششم بودم و اجازه داشتم ادامه دهم. اما بعد از ختم سال، من صنف هفتم شدم و از سال جدید دیگر اجازه نداشتم مکتب بروم. گریه نکردم چون فکر می‌کردم با گریه کردن شکست را قبول می‌کنم. اما احساس بد داشتم، فکر می‌کردم به سوی غفلت قدم برمی‌دارم، در سیاه‌چاله گیر کرده‌ام و در کوچه‌های تنگ و تاریک سرگردان می‌گردم.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 448 947 9662 Password: 426754

(408) 221-8624

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

تربیت فرزندان

مطهره سیف، مشاور و مدرس تربیت فرزند (بخش دوم)



راهکار های مقابله با قشقرق کودکان

قدم اول، حفظ آرامش: آرام باشید، عصبانی نشوید و داد و بیداد نکنید. برای آرام کردن فرزندان لازم هست که اول خودتان آرام باشید. با آرامش خودتان به فرزندان یاد می دهید که عصبانیت راه درستی برای ابراز خشم هایمان نیست و برای رسیدن به «خواسته ات نباید گریه کنی». در زندگی هر جا که فرد مقابل تان شما را عصبانی کرد، بدانید که این شما هستید که کنترل خودتان را به دست او دادید. در واقع شما مثل تلویزیونی هستید که کسی او را کنترل می کند. هر گاه بخواهد عصبانی تان می کند و هر گاه بخواهد خوشحال تان می کند، پس در قدم اول کنترل تان را از بقیه بگیرید. **قدم دوم، کنارش بنامید:** بهترین کاری است که می توانیم در قشقرق ها انجام دهیم. بچه ها با قشقرق به ما می گویند «کمکم کنید من خشمگینم نمی دانم چه کار کنم». پس در کنار فرزندمان بمانیم حتی اگر او بسیار خشمگین بود.

قدم سوم، محبت کنید: بعضی از بچه ها بعد از مدتی کوتاه گریه کردن، آماده پذیرش محبت از طرف شما هستند، اما بعضی دیگر تا وقتی خودشان آرام نشوند، نمی شود به آنها محبت کرد این مرحله بسته به خصوصیت خلقی کودکان شما فرق می کند. قشقرق یک رفتار خیلی طبیعی در کودکان است، از آن ترسید و با آرامش رفتار کنید. **مسئولیت:** از هر زمانی که کودک شما قادر به انجام ساده ترین کارها باشد، می توان به او مسئولیت داد. هر کاری که فرزندان قادر است انجام بدهد اگر شما به جای او انجام می دهید، در واقع دارید یک قدم از مسئولیت پذیری فرزندان دور تر می شوید. چه کودک ۳ ساله و یا نوجوان ۱۳ ساله فرقی نمی کند، مسئولیت پذیری از همان ابتدای تولد معنی پیدا می کند. می توانید از مسئولیت های خانه شروع کنید و به فرزندان انجام کارهای خانه را آموزش بدهید.

قدرت انتخاب: همه ما به عنوان یک انسان دوست داریم قدرت انتخاب داشته باشیم. قدرت انتخاب و تصمیم گیری به ما در زندگی کمک می کند بزرگ باشیم و بزرگ فکر کنیم. چندی پیش به خانواده ای مشاوره دادم که پدر خانواده از تمایل به استقلال فرزندش شکایت می کرد. دخترشان حدود ۱۳ سال سن داشت. پدر و مادر برای فرزندشان قوانین سختی ایجاد کرده بودند. یکی از آن قوانین که به ظاهر ساده می آمد، همیشه باز بودن در اتاق دخترشان بود. شاید در لحظه اول شما بگویید که مشکلی نیست، خب در اتاقش را همیشه باز نگه دارد و یا نه، این اتفاق را وحشتناک تلقی کنید. در هر صورت برای هر کس با شرایط زندگی متفاوت، برداشت متفاوتی هم ایجاد می شود. اما به این فکر کنیم که اگر فرزندمان بخواهد کاری انجام بدهد، احتمال اینکه ما متوجه نشویم چقدر هست؟ آیا می توانیم همیشه مراقب فرزندمان باشیم و یا از هر لحظه ذهنش خبر داریم؟ مسلماً نه. راه درست چه هست؟ آیا شما دوست دارید خودتان بفهمید چه اتفاقی افتاده یا خود فرزندان به شما بگویند؟ این که آنقدر با فرزندمان صمیمی باشیم که اگر اتفاقی افتاد خودش به ما بگوید قطعاً خیلی بهتر از جستجو کردن هست. اگر شما دنبال سیگار از اتاق فرزندان باشید مسلماً او هم بهتر از قبل سیگارش را قايم می کند و پنهان کار حرفه ای تری می شود. این چرخه پنهان کاری هست. فرض کنید سیگار را از اتاق پسران پیدا کردید و شروع به داد فریاد می کنید. چقدر احتمال دارد پسران دیگر سراغ سیگار کشیدن نرود؟ جوابش برای همه واضح هست. البته منظور این نیست که فرزندان را به حال خودش رها کنید و بگذارید هر کاری که می خواهد را انجام بدهد. بلکه به او آزادی بدهید، آزادی که خود شما از عواقب آن اطلاع دارید، سختگیری های بیش از حد، فرزندان را به سمتی می برد که بیشتر مخفی کاری کنند و بیشتر اشتباه کنند. به آن ها آزادی کنترل شده بدهید.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

فرزند بالای هفت سال: در این سن طبیعتاً فرزند شما اگر آزاد بوده شیطنت ها و لذت های دوران کودکی اش را برده و اکنون وقت آن هست که به شکل جدی مسئولیت هایش را انجام دهد. مسئولیت و پذیرش مسئولیت، این دو کلمه در کنار هم بخش مهمی از زندگی فرزند شما را تشکیل می دهند. تصور کنید فرزندان یازده سال سن دارد و تکالیفش را انجام نمی دهد. شما مدام در حال تذکر دادن و اصرار کردن به انجام تکالیف و تحدید کردن هستید. در همین شرایط فرزند تکالیفش را انجام نمی دهد و والدین به او می گویند: **یک** مسئولیت تکالیفش به عهده خودش هست و اگر به کلاس بالاتر نرفت به خاطر انتخاب خودش می باشد.

(دو) تنبیه می گذارند. اشتباه نکنید، تنبیه بدنی بدترین کار ممکن است. منظور از تنبیه، کارهایی است که باید انجام شود یا از انجام کارهای لذت بخش منع می شود. مثلاً اگر تکالیف این هفته خود را انجام نداد، از دیدن فیلم سینمایی، بازی و یا تفریح آخر هفته محروم کنید. شما با رفتار تان پذیرش مسئولیت را به فرزندان آموزش می دهید. این شما هستید که انتخاب می کنید که در هنگام اشتباه کردن کودک حرف خود عوض کنید یا بر سر حرف خود بمانید. شما هم مثل فرزندان مسئولیت تصمیم های خود را باید بپذیرید. شما تصمیم می گیرید مسئولیت اشتباهات فرزندان را با پیگیری های زیاد به عهده بگیرید و در آینده هم شاهد بی مسئولیتی او خواهید بود. اول از همه چطور به فرزند نه بگویم؟ دوم تا کی روی حرفم ایستادگی کنم؟ برای پاسخ به سوال اول بگذارید یک مثال بزنم.

پسر بچه به همراه پدرش به خرید می روند و پسر طبق روال همیشگی اش شروع به بهانه گیری برای خرید اسباب بازی مورد علاقه اش می کند. پدر هم طبق معمول اول احم می کند و نه محکمی می گوید و با اصرار های پسر داد و فریادش بالا می رود. این روال همیشگی خرید های پسر و پدر هست. منتهی گاهی اوقات پدر خسته است و حوصله جر و بحث با پسر را ندارد و به خرید راضی می شود.

صحنه بعد: پسر مشغول بازی در اتاق خودش هست. بازی تمام می شود و طبق معمول اسباب بازی ها همانطور در خانه رها شده اند. مادر با دیدن این صحنه عصبانی می شود و سریع به پسر احم تند و تیزی می کند که «وسایلت راجع کن». پسر هم از سرعادت احم را به نشانه خستگی اش رد می کند. اینجاست که صدای مادر بلند می شود که «خسته شدم، بلند شو جمع کن، مهمون داریم»، پسر هم با گریه ای کوتاه وسایلش را جمع می کند. اما این داستان همیشگی نیست، اگر پسر شروع به گریه کند و گوشه ای قهر کند مادر به سمتش می رود و می گوید «اشکال نداره عزیزم خودم جمع می کنم».

در این داستان دو شخصیت متفاوت را در مقابل خواسته دیده ایم. پدری که با جدیت نه می گوید و خسته می شود و در نهایت راضی می شود و مادری که نه می گوید و با مهربانی راضی می شود. پسر یاد می گیرد که گریه بهترین ابزار برای رسیدن به خواسته ها و فرار از مسئولیت هاست. وقتی هم که بزرگ شد همانند پدر و مادرش رفتار می کند. هر جا که لازم بود داد می زند و هر جا که لازم بود گریه می کند.

راهکار چیست؟ حفظ آرامش بهترین کاری است که در موقع جیغ و داد فرزندان می توانید انجام بدهید. روی حرف خود بمانید. لازم نیست مدام اصرار کنید. کافی است یک بار به او یادآوری کنید که عواقب کارش چیست و چه نتیجه ای به دنبال دارد. در نهایت هر طور که شده تنبیه و عواقب را اجرا کنید تا او بداند عاقبت کارش چیست و شما در مورد اجرای قوانین خانه و خود جدی هستید.

سوال اساسی: راهی هست که با فرزندمان دچار اینگونه مشکلات نشویم؟ مسائل به ظاهر دو چیز کاملاً متفاوت از هم بودند، اولی قشقرق کودک بود و دومی هم مسئولیت های فرزند. خیال تان را راحت کنم، مسیر تربیت فرزند پر از قشقرق ها و فرار از مسئولیت هاست.

قشقرق: قشقرق معمولاً از سن یک سالگی شروع می شود که رفتار ما تعین کننده پایان قشقرق هست. بعضی اوقات قشقرق به خاطر خوراکی خاص، موقعیت خاص و یا رفتار خاصی بوجود می آید که بهتر است این موقعیت ها را شناسایی کنیم تا به حداقل برسانیم. اما به هر حال قشقرق ها به صفر نمی رسند. باید راهکار مقابله با آن را یاد بگیریم.



داروی دیسپلین برای درمان زندگی!

علیرضا آزمندیان - سخنران انگیزشی

دیسپلین یا خودانضباطی: دیسپلین یا خودانضباطی به توانایی انجام دادن یا حتی انجام ندادن کاری در یک زمان مشخص گفته می‌شود. (چه شما انجام آن کار را دوست داشته باشید و چه دوست نداشته باشید). وقتی از دیسپلین در زندگی صحبت می‌کنیم، یکی از بارزترین نتایج آن این است که می‌توانیم خودمان را کنترل کنیم. تصور کنید که آن‌چنان قدرت و کنترلی بر روی خود دارید که می‌توانید در زمان مناسب و در مکان مناسب، بهترین تصمیم‌ها و اقدامات را انجام دهید. بدست آوردن چنین قدرتی سخت نیست. به همین منظور در این مقاله شما را با ۹ گونه دیسپلین آشنا می‌کنم که با سوق دادن خود به سمت آنها، بدون شک زندگی با کیفیتی را تجربه خواهید کرد.

دیسپلین در وضوح تفکر: توماس ادیسون می‌گوید: فکر کردن سخت‌ترین نوع دیسپلین و خودانضباطی است. در واقع اگر انسان بخواهد خود را موظف کند به مثبت و درست فکر کردن، کار بسیار دشواری است. نظام تفکر شما متأثر از تمام اتفاقات دنیاست. هنگامی که تلویزیون و یا ماهواره تماشا می‌کنید، با کسی صحبت می‌کنید و یا در شبکه‌های اجتماعی جستجو می‌کنید، قطعاً افکار شما تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. ضمن آنکه در دنیای امروز، عوامل زیادی هستند که ذهن شما را مغشوش می‌کنند و تفکر شفاف و استراتژیک را از شما می‌گیرند. در چنین دنیای شلوغی، که انسان‌ها تحت این نوع بمباران فکری قرار دارند، چگونه می‌توان سازمان‌یافته و شفاف و با دیسپلین فکر کرد؟ حقیقتاً باید شیوه‌ها و روش‌های ویژه‌ای وجود داشته باشد.

تکنیک‌هایی برای خوب اندیشیدن

صرف زمان‌های مناسب برای فکر کردن: پیتر دراگر می‌گوید: باید برای فکر کردن وقت بگذارید. معمولاً تصمیمات سریع، غلط از آب در می‌آیند. هر چقدر وقت بیشتری به هنگام تصمیم‌گیری صرف کنید، نتایج بهتری در دراز مدت عاید شما خواهد شد. در عصبانیت هیچ‌وقت تصمیم نگیرید، قراردادی امضا نکنید، کسی را اخراج نکنید. برای تصمیمات مهم، ساعتی را با خود خلوت کنید و به تمام عرصه‌ها و ابعاد موضوع فکر کنید. فکرها را استراتژیک و آینده‌ساز باید در خلوت و با تدبیر و تعقل، اتفاق بیفتند. در واقع ایده‌ها و راه‌حل‌های خوب در خلوت به فکر انسان می‌رسند. وقتی در خلوت فکر می‌کنید الهامات درونی و ضمیر ناخودآگاه به شما کمک خواهند کرد. ضمیر ناخودآگاهی که با کل جهان هستی و شعور نامحدود جهان در ارتباط است، برای‌تان معلومات و راه حل می‌آورد.

تفکر در سکوت، فرصت جذب نعمت‌ها را فراهم می‌کند. در خلوت به خود اجازه دهید که ذهن‌تان آرام گیرد و در آن فضای آرامش درون، فکر کنید. آن‌گاه شما صدایی را می‌شنوید که نامش صدای آرام درون است، که البته گاهی فریادی می‌شود و به شما می‌گوید: چه کار کنید و چه تصمیمی بگیرید و یا چه نکنید.

روی کاغذ فکر کنید: هر مسئله‌ای که دارید، آن را روی کاغذ بنویسید. مشکلات، چالش‌ها و... را به کاغذ منتقل کنید. آن‌وقت خواهید دید مانند یک مهندس طراح زندگی، از دل این نوشته‌ها و جداولی که ترسیم کرده‌اید، چه تصمیمات زیبا و درستی بیرون خواهد آمد. هنگام مواجهه با چالش‌ها، قلم‌تان را بردارید و تمام جزئیات و شرایط آن را بنویسید. وقتی می‌نویسید در فاصله میان سر و دست شما، اتفاقات شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد: تصمیمات درست، اراده قشنگ و... این خاصیت روی کاغذ آوردن است، می‌دانید چرا؟ زیرا از اندیشه‌هایی که در ذهن تولید می‌شوند، بخشی علف‌های هرز و آشغال‌های ذهنی است و قسمتی هم خوب و مفید. با نوشتن، شما علف‌های هرز تفکر‌تان را روی کاغذ نخواهید آورد و بالطبع، آنها از دنیای درون‌تان حذف خواهند شد. این قانون تفکر روی کاغذ است. فکرها را سازمان یافته، زیبا و درست را خود به خود به کاغذ منتقل می‌کنید، اندیشه‌هایی که وهم و خیال و توهم نیستند، بلکه واقعیت هستند. با ترسیم روی کاغذ، می‌توانید در جاده قشنگ زندگی، راه را پیدا کنید و تصمیمات شگفت‌انگیز بگیرید. یعنی آنکه در حین نوشتن، ضمیر ناخودآگاه‌تان در جهان هستی مشغول جستجو می‌شود و ناگهان راه حلی عالی به ذهن‌تان خواهد رسید. راه حلی که تمام مسیر زندگی‌تان را عوض خواهد کرد. در هر نقطه از زندگی‌تان که احساس می‌کنید چیزی به ذهن‌تان نمی‌رسد، خلوت کنید و روی کاغذ ببینید و بنویسید.

وقتی دچار استرس و نگرانی شده‌اید، وقتی خبری به شما رسیده است، اتفاقی،

چالشی در کسب‌وکار و یا در روابط خانوادگی‌تان ایجاد شده است، تعقل و تفکر کنید تا از تجربیات گذشته خود درس گرفته و تصمیم درستی برای آینده‌تان بگیرید. این است مفهوم تفکر. تفکری که بنا به حدیث، ساعتی از آن، از هفتاد سال عبادت یک انسان بالاتر است. تفکرات مالیخولیایی و فضای وسواس و غفلت نیز باز است. به خاطر داشته باشید، انسان به همان اندازه که قادر به اندیشه‌های درست و مثبت و زیباست، می‌تواند اندیشه‌های بد، مضر و تخریب‌کننده نیز داشته باشد. یکی از زیباترین مصادیق و کاربردهای دیسپلین در دنیای شما این است که وقتی اندیشه‌های نا به جا و ندای درون غلط از ذهن‌تان می‌جوشد، به آن نه بگویید. آن‌قدر با سلاح دیسپلین بر سر این افکار فریاد بزنید تا اندیشه‌های منفی را خاموش کرده و افکار مثبت را مسلط بر خود گردانید.

برای بهبود تفکر خود، با انسانی در آن زمینه سخن بگویید: بعضی وقت‌ها و در جریان زندگی آن‌قدر مشکلات و چالش‌ها زیاد می‌شوند که هیچ فکر امیدوارکننده‌ای به ذهن انسان خطور نمی‌کند. وقتی در معرض بمباران اندیشه‌های دنیای شلوغ خویش قرار می‌گیرید و قادر نیستید افکار مثبت داشته باشید، با یک انسان سخن بگویید. انسانی که به او اعتماد دارید و می‌توانید جزئیات تفکرات خود را با او در میان بگذارید. انسانی که امین شما باشد.

زندگی با باران باوفا و مهربان، زیباست. گاهی فکرها به شما حمله می‌کند که حتی قادر به یک تصمیم ساده نیز نخواهید بود. وقتی در این میان، با یک دوست قابل اعتماد صحبت می‌کنید، او چیزهایی را می‌بیند که شما نمی‌بینید. گاهی اظهارنظرهای آنان به شما یک اندیشه و ایده پر حاصل می‌دهد. بهترین راه درست اندیشیدن سوال کردن است. سوالات درست، شما را به راه‌حل‌های درست می‌رساند و سوالات بی‌جا به همان اندازه، شما را تخریب می‌کند.

به محض آنکه فکری مایوس‌کننده به ذهن‌تان آمد، بگویید: دیسپلین. این یعنی من در این لحظه درست فکر نمی‌کنم. با دیسپلین تفکر‌تان را عوض کنید. اگر این اسب سرکش را رها کنید از بیابانها و کویرهای زندگی سر در خواهید آورد و زندگی و حالتان خراب خواهد شد و این خرابی بر تمام سلولهای بدن‌تان تأثیر خواهد گذاشت.

دیسپلین در هدف‌گذاری روزانه: انسان موجودی هدف‌مدار است و هنر او در این است که تک‌تک هدف‌هایش را به زیبایی خلق کند، اما هدف‌ها با دیسپلین به گونه بهتری خلق می‌شوند. یک تمرین زیبا آن است که ده تا از هدف‌های بسیار عالی خود را انتخاب کنید و هر روز و یا هر شب، در صفحه جدیدی از دفترچه‌تان آنها را بنویسید. آن‌قدر این کار را تکرار کنید تا ده هدف را حفظ شوید. هر بار نوشتن این هدف‌ها، بر عمق جان ضمیر ناخودآگاه‌تان اثر می‌گذارد و اسرار دنیا بر شما نمایان می‌گردد.

دیسپلین در هدف‌گذاری روزانه، زندگی شما را متحول می‌کند و شما را نسبت به آرمان‌ها، ارزش‌ها، هدف‌ها و رویای‌تان هوشیار و متمرکز نگاه می‌دارد. این تمرکز آتشی به پا می‌کند. اگر نمی‌توانید بر هدف‌های‌تان تمرکز کنید، پس باید برای انسان دیگری که چنین قدرت تمرکزی دارد، کار کنید. توانایی تمرکز بر هدف‌ها و تمرکز بر نحوه به دست آوردن آنها، دو عادت شگفت‌انگیز است که شما را به عظمت خواهد رساند. این دو سوال را همیشه مطرح و بر آنها تمرکز کنید:

۱. چه می‌خواهم؟ ۲. چگونه باید به آن برسم؟

دیسپلین در مدیریت عمر و زندگی: هر یک دقیقه‌ای که برای برنامه‌ریزی صرف می‌کنید، ده دقیقه در اجرا، صرفه‌جویی خواهد شد. شما وقت و عمرتان را چگونه می‌گذرانید؟ وقتی صبر می‌کنید، می‌اندیشید و مدیریت می‌کنید و پس از آن حرکت و اقدام می‌کنید، ۲۵ الی ۵۰ درصد احتمال وقوع دستاوردهای‌تان بالا می‌رود. اگر برای آینده و عمرتان برنامه‌ریزی نکنید، گویا برای شکست آینده برنامه‌ریزی کرده‌اید و اگر بدون برنامه‌ریزی کار کنید، فقط به تقاضای دیگران پاسخ داده‌اید. اما با برنامه‌ریزی، شما به زیبایی به کارهای خود خواهید پرداخت و انجام موفقیت‌آمیز هر یک از آنها موجب ترشح اندورفین و نشاط و سلامتی‌تان می‌شود.

النجاه فی الکذب

آ. نظام



اولین بار که او را دیدم آستین دستش بالا بود و لبه آبخوری مشغول وضو گرفتن بود. پوست دستش نبود. قرمز بود. گوشت خالی بود و ورم کرده بود. مات و مبهوت مانده بودم که می‌خواهد به کدام خدا سجده کند. مس پا که کشید دیدم پایش هم سوخته است. رفت و گوشه دست‌شویی نماز به جا آورد. می‌ترسید که دیگر زندانی‌ها قضاوتش کنند. بدبخت‌تر از همه ما آنهایی بودند که خدایی داشتند و خدایشان صدایشان را نمی‌شنید. خودش چیزی نگفت، اما بعدتر از یکی از هم اتاقی‌هایش شنیدم که در کلانتری این بلا را بر سرش آورده‌اند. باز پرس یا بازجو یا هر مأمور دیگری را که آن طرف میز نشسته و تحقیرش کرده و مادرش را فحش داده و خدایش را منکر شده بود، تهدید کرده بود که «گذر پوست به دباغ‌خانه می‌افتد، و با همین جمله تا عمق وجود او را سوزانده بود و یک فلاسک آب جوش روی مصطفی خالی کرده بود. پوستش را کنده بودند و باز هم به خدایش کافر نشده بود. نوزده سال بیشتر نداشت. در روز ملاقات خانواده‌اش را ندیده بود تا مبادا مادرش آثار سوختگی را ببیند. روزی که آزاد شدم، مادر او زودتر از مادر خودم به سراغم آمد و حال مصطفی را پرسید. سرم را پایین انداختم و دوباره دروغ گفتم که حالش خوب است و همین روزها آزاد می‌شود.

ما که به خدایگان دروغ ایمان داشتیم آزاد شدیم و او که به خدایگان حقیقت مؤمن بود هنوز در بند است. کیانی که به خدای رنگین‌کمان باور داشت زیر خاک است. زنی میان‌سال که در خیابان‌های اطراف میدان انقلاب از رهگذران می‌پرسید: «پس خدا کجاست؟» آواره کوچه‌ها و خیابان‌هاست. لیلیا، سؤال او سؤال من هم هست. تو جوابش را می‌دانی؟

لیلیا، دروغ‌هایی که گفتیم و می‌گوییم حتی در شب هم رهای مان نمی‌کند. خواب‌های مان هم، که زمانی در کتاب دینی خوانده بودیم رؤیای صادقه‌اند، به ما دروغ می‌گویند. در زندان، خواب‌های من و حسام و علی و پویان همه حول خیابان‌هایی می‌گذشت که هر روز از آن عبور می‌کردیم. من خواب چهارباغ را می‌دیدم و هر بار که چشم باز می‌کردم و می‌دیدم که هنوز ورق فلزی تخت بالایی سایه‌اش روی سرم است، شوکه می‌شدم. حسام خواب خیابان مطهری را می‌دید و پویان خواب سبزه‌میدان را و علی هر روز در رؤیاهایش در اتوبوس‌های ولی‌عصر بود و همیشه به‌ایستگاه نرسیده از خواب بیدار می‌شد. اما حالا که رها شده‌ایم، خواب‌هایمان مدام حول اتاق بازجویی و هواخوری و راهرویی که از دو طرف بن بست است، می‌گذرد. یک بار خواب دیدم که دوباره دستگیر شده‌ام. این کابوس را دیگران هم دیده‌اند. سیمیا، خواهر پویان، برایم نوشت که بعد از یک ماه که خواب دستگیری دوباره را می‌دیده، یک شب خواب دیده که برای سومین بار دستگیرش کرده‌اند. به بازجو التماس می‌کرده برود همان برگه‌های بازجویی‌های قبلی‌اش را بخواند که حرف تازه‌ای ندارد. بازجوها اما از دستگیری‌های قبلی‌اش بی‌خبر بوده‌اند و می‌خواستند اعتراف کند. این‌ها از شان بعید نیست. آن قدر در همه‌چیز ناقص‌اند که ممکن است واقعا برگه‌های بازجویی را گم کنند.

یک بار در کافه از دوستی که نه در زندان و نه بعدش شناختمش، شنیدم که روبروی بیمارستان دی دستگیر شده و در دوره بازداشت سه بازجوی مختلف داشته و برای هر کدام سه قصه مختلف تعریف کرده و بازجوی سوم حکم آزادی‌اش را امضا کرده است. باورت می‌شود عزیز دلم؟ به بازجوی اولش گفته: آقا جان من با خواهرم بودم و او حالش بد بود و رفته بودیم درمانگاه بستری‌اش کنیم. به بازجوی دومش گفته: به خاک پدرم قسم که دروغ نمی‌گویم سید. خواهرم در خانه مریض بود و دکتر برایش دارو نوشته بود و رفته بودم دارو بگیرم. بازجوی سومی را با این دروغ که رفته داروخانه کاندوم بگیرد فریب داده بود. بازجو در ادامه از پارتنرش پرسیده بود و او سیمای خیالی زنی را ترسیم کرده که شاملو در یکی از شعرهایش آن را آفریده بود. گفته نوک پستان‌هایش مثل ماهی قرمز است و دستانش مثل آینه راست می‌گویند. راست نمی‌گفت این رفیق ما اما. همین توصیفات خیالی جناب بازجو را تحریک کرده بود و به این شرط که بعدها دختر را با او سهیم شود رهایش کرده بود.

سلام لیلیا جان، دروغ می‌گویند. دروغ می‌گویند. دروغ می‌گویند. این خود خود حقیقت است. دروغ گفتن را سال‌هاست که همه ما تمرین کرده‌ایم. آنها اما دروغگوهای دروغ‌های بزرگ‌اند و ما کوچک. یاد هست که من از همان اولین دیدارمان به تو دروغ گفتم؟ گفتمی خسته شده‌ای و می‌خواهی بروی. گفتم همراهت هستم و دروغ گفتم. می‌خواستم تو را به دست بیاورم. تنت را و قلبت را و چشمانت را می‌خواستم. آن روزها خیال می‌کردم که همه «دوست داشتن»هایی که در این خاک می‌روید، «عشق‌های ترمینالی»اند. کوتاه و گذرا. مثل مسافری که در فرودگاه، در میانه دو پروازش دختر یا پسر نه صد درصد، بلکه پنجاه درصد دلخواهش را می‌بیند و کنارش می‌نشیند و ظرف چند ساعتی که فرصت دارند به لابه نازکی از هم می‌رسند. نهایتاً پوست شان با هم تماس می‌شود و دوباره یکدیگر را در آسمان‌ها گم می‌کنند.

یادت هست روزی که سفارت جوابت را نمی‌داد، من بیشتر از همیشه مشتاق شدم؟ یادت هست گفتم حالا که نمی‌توانیم به جایی دور برویم، به جایی نزدیک سفر کنیم؟ یادت هست روزی که گفتم بلیت تبریز را گرفته‌ام و تو از پشت تلفن جیغ کشیدی که سفارت جوابت را داده و ویزایت را فرستاده‌اند؟ من هم به ظاهر جیغ زدم و گفتم که برایت خوشحالم، اما دروغ می‌گفتم. حتی تو هم دروغ می‌گفتی که دوستم داری و روزی دوباره در یک مرز مشترک به هم می‌رسیم. دروغ، آن روزها تنها مرز مشترکمان بود. نه فقط بین من و تو بلکه با دیگران هم مرز مشترکی جز دروغ نداشتیم. با پدران مان، مادران مان، خواهران و برادران مان، با مسافرکشی که سعی می‌کرد نسبت مان را حدس بزند و با مأمور حراست دانشگاه و همکلاسی‌های فصول مان که بیرون دانشگاه تعقیبمان می‌کردند.

اما همه دروغ‌های ما شاگرد اول‌های مدرسه و دانشگاه در برابر دروغ آنها یک تخمه آفتابگردان است در برابر مزرعه گل‌های آفتابگردان. ما، همه دروغگوهای ناقابل بودیم در برابر آن بزرگ‌دروغ‌گویی تاریخ. آن شاگرد آخرهایی که بزرگی دروغ و دراز شدن دماغ شان به آنها ابهتی داده که خودشان هم از سایه خودشان می‌ترسند. لیلیا جان، روزی که در خیابان، جلوی چشم ایسمنه، خواهرم، مهربان روزهای بدبختی‌ام، دستگیر شد و تنم میزبان مشت‌ها و سرم پذیرای لگدهای شان شد، هر بار که در وَن سیاه و بازداشتگاه موقت کلانتری بی‌هوش می‌شدم و به هوش می‌آمدم، با خودم عهد صداقت می‌بستم که جز راست نگویم. این تنها لحظه‌هایی بود که در عمرم با خودم و با تو و با غریبه‌ها صادق بودم. اما خیلی زود فهمیدم که صداقت طعم خونی می‌دهد که از دندان‌هایت سرازیر می‌شود. طعمش را دوست نداشتیم و آن را تف کردیم. بعد از چند ساعت متوجه شدم در برابر مأموری که آخرش هم نفهمیدم دستش سنگین بود یا باتومش یا قلبش، نباید صادق بود. پام که به زندان رسید، شدم همان دروغگوی حقیری که از خودم می‌شناختم و دیگران می‌شناختند. تو، من و دروغ‌هایم را از همه بهتر می‌شناسی.

آنجا سنگ بنایش روی دروغ بنا شده بود و همه دروغ می‌گفتند. از ملایی که برای مان موقع ورود سخنرانی می‌کرد و رسانه‌های خارجی را بی‌شرف می‌دانست (که چرا می‌گویند مأموران در پوشش آمبولانس نیروها را جابه‌جا می‌کنند و کدام حکومت بی‌شرفی چنین می‌کند، و از جوانانی که با آمبولانس از خیابان به زندان رسیده بودند خجالت نمی‌کشید) بگیر تا مدیر زندانی که با دیدن مجید، (پسری که درگیر بیماری اوتیسم بود و گوشه خیابان کفش‌ها را واکس می‌زد و پدرش دستمزد روزانه‌اش را صرف خرید مواد مخدر می‌کرد) ابراز شرمندگی کرد و گفت کدام حرام‌زاده‌ای این بنده‌ی خدا را گرفته (و وقتی جوان دیگری به او گفت که در کلانتری شب تا صبح او را زده‌اند باور نکرد!)

این‌ها را که در بدو ورود دیدیم، من و دیگرانی که در جست‌وجوی حقیقت پایمان به خیابان باز شده بود، در زندان دوباره به دروغگوهای سابق و خرده‌پا تبدیل شدیم. حالا که ما را رها کرده‌اند، دروغگوتر از گذشته در خیابان‌های شهر می‌چرخیم و خشونت را که دیدیم انکار می‌کنیم که مبادا دوباره کارمان با آن دروغگوهای بزرگ گره بخورد. می‌ترسیم و دروغ می‌گوییم. خشمگین هستیم و دروغ می‌گوییم. باران خون را دیده‌ایم و دروغ می‌گوییم. فحش‌هایشان تن مادران و خواهران مان را دریده است و دروغ می‌گوییم. دروغ می‌گوییم چون چیز دیگری یاد نگرفته‌ایم. دروغ‌هایی که دیگر نمی‌دانیم کدامش بر مبنای حقیقت است و کدامش نه. انکار که نفسمان به دروغ بسته شده باشد. «النجاه فی الصدق» نه فقط برای ما بلکه برای آنها هم جمله‌ای تهی از معنی بود. همه می‌دانستیم که «النجاه فی الکذب» است. راستگویی ایمانی می‌خواست که هیچکس نداشت. مصطفی شاید تنها نفری بود که تا آخرین روز راست گفت و البته رستگار نشد و نجات نیافت.

علل و درمان احساس ناامیدی

دکتر بانو صالحی - روانشناس

تعریف ناامیدی چیست: یکی از هیجانات منفی که اکثر افراد در مقاطع خاصی از زندگی خود ممکن است آن را تجربه کرده باشند هیجان ناامیدی است. معمولاً وقتی احتمال رخداد اتفاقات مثبت کمتر از اتفاقات منفی باشد و یا به توانایی‌های خود برای غلبه بر مشکلات اعتماد نداشته باشیم دچار ناامیدی می‌شویم.

هیجانات به خودی خود خوب یا بد نیستند. هر هیجانی حاوی یک پیام و هشدار برای ما است. در واقع هیجان ناامیدی هم به ما هشدار می‌دهد که راهکارهای مقابله‌ای ما برای مدیریت مشکلات کافی نبوده و باید به فکر چاره باشیم. اما گاهی پیش می‌آید که این هیجان از حالت تعادل خارج شده و اکثر اوقات در مواجهه با مسائل مختلف زندگی دچار احساس ناامیدی می‌شویم در این مواقع باید به مهارت غلبه بر ناامیدی مجهز باشیم.

مقیاس ناامیدی: شاید برایتان این سوال پیش بیاید که میزان امیدواری یا ناامیدی افراد چه طور سنجیده می‌شود؟ احساس امید یا ناامیدی صرفاً یک تجربه ذهنی و انتزاعی هست یا می‌توان این هیجان را با دقت اندازه‌گیری کرد. واقعیت این است که ناامیدی هیجان و یک احساس ذهنی است، اما تا اندازه‌ای با استفاده از مقیاس‌های مختلف قابل سنجش و اندازه‌گیری است. یکی از مقیاس‌های بسیار معروف و معتبر در این زمینه مقیاس ناامیدی بک است. این مقیاس شامل ۲۰ سوال بوده و در افرادی بالای ۱۸ سال قابلیت اجرا دارد. مقیاس ناامیدی بک احساس فرد نسبت به آینده، بی‌انگیزگی یا از دست دادن انگیزه و انتظارات را می‌سنجد.

ناامیدی چه تاثیری بر سلامت روان ما می‌گذارد؟ برای درک تاثیرات مخرب ناامیدی بر سلامت روان شاید بهتر باشد با یکی از آزمایش‌های معروف در علم روانشناسی بیشتر آشنا شوید. این آزمایش توسط مارتین سلیگمن روانشناس معروف آمریکایی انجام شده است. در این آزمایش سلیگمن و همکارانش یک گروه از سگ‌ها را در قفسی قرار دادند که از طریق دستگاه برقی به آنها شوک وارد می‌شد و سگ‌ها به رغم تلاش برای فرار هیچ راه نجاتی نداشتند. بعد از مدتی سلیگمن دریافت حتی در شرایطی که سگ‌ها می‌توانستند از شوک بگریزند، به جای فرار کردن به شکل کاملاً منفعل سر جای خود باقی می‌ماندند. در مقابل سگ‌هایی که اصلاً در معرض شوک قرار نگرفته بودند، بعد از این که یاد گرفتند راه گریزی وجود دارد از آن استفاده کردند. این انفعال و بی‌تفاوتی در دیدگاه سلیگمن افسردگی آموخته شده نام دارد. در واقع ما انسان‌ها نیز وقتی در مسائل و مشکلات مختلف زندگی ناامیدی زیادی را تجربه می‌کنیم و بیش از حد به این احساس پر و بال می‌دهیم در معرض خطر افسردگی آموخته شده قرار می‌گیریم. یعنی با هر بار احساس ناامیدی به خودمان یادآوری می‌کنیم که منفعل و درمانده هستیم و هیچ کاری برای بهبود اوضاع از دستمان بر نمی‌آید. بنابراین مهم‌ترین تاثیر ناامیدی بر سلامت روان احساس افسردگی است.

دلایل عمده احساس ناامیدی

نداشتن مهارت حل مسئله: وقتی به مشکل و مانعی برمی‌خوریم که به شکل طبیعی



حل نمی‌شود یا راهکارهای ما پاسخ‌گوی مشکلات نیست اولین احساسی که سراغ مان می‌آید ناامیدی است. این احساس کاملاً طبیعی است و حتی می‌توان گفت نوعی واکنش طبیعی مغز به شرایط موجود است. اما بعضی افراد بر این ناامیدی غلبه کرده و به دنبال حل مشکل هستند و برخی دیگر در این احساس ناامیدی غرق می‌شوند. تفاوت این دو دسته افراد دقیقاً در داشتن مهارت حل مسئله هست. افرادی که مهارت حل مسئله دارند به طور کلی نسبت به

مشکلات نگرش مثبت داشته و وجود مشکل را به منزله تهدید تلقی نمی‌کنند.

اختلالات روانشناختی: یکی از دلایل عمده احساس ناامیدی وجود برخی اختلالات روانشناختی است. افراد افسرده به میزان زیادی دچار ناامیدی و منفی‌گرایی هستند. اگر از جمله افرادی هستید که دائماً به مسائل منفی توجه می‌کنید و هیچ نکته مثبتی توجه شما را جلب نمی‌کند بهتر است در اولین فرصت با یک متخصص سلامت روان صحبت کنید.

کمبود عزت نفس: یکی از دلایل عمده احساس ناامیدی کمبود عزت نفس است. عزت نفس یعنی چه باوری نسبت به خودمان داریم و اینکه خودمان را فردی خوب می‌دانیم یا نه. افرادی که عزت نفس کمی دارند معمولاً از ایجاد تغییر و غلبه بر مشکلات همیشه ناامید هستند چرا که توانمندی‌های خود را باور نداشته و به این باور رسیده‌اند که فرد توانمندی نیستند. به همین دلیل همیشه در مواجهه با مسائل و مشکلات دچار احساس ناامیدی می‌شوند.

روش‌های درمان و غلبه بر احساس ناامیدی

امیدواربودن آموختنی است: یک روش موثر برای غلبه بر ناامیدی این است که مهارت امیدواری و خوشبینی را بیاموزید. نگرش مثبت و امیدواری در طول زمان و با استفاده از تجربیات مختلف آموخته می‌شود. برای آموزش خوشبینی و غلبه بر ناامیدی ابتدا بهتر است درباره ضرورت این مهارت و خوشبین بودن کمی فکر کنید. به نظر شما این امیدوار بودن چه مزایایی دارد؟ همین طور به مزایای ناامیدی فکر کنید و ببینید کدام ویژگی به شما بیشتر کمک می‌کند!

باورهای خود را اصلاح کنید: گاهی افراد باورهای نادرستی در رابطه با امیدواری دارند. مثلاً تصور می‌کنند امید داشتن یعنی انکار واقعیت یا گول زدن خودمان. پس بهتر است «مطابق با واقعیت زندگی کنیم و ناامید باشیم»، این جملات نشان دهنده یک سری خطای شناختی است که اکثر افراد ناامید دچار آن هستند. امیدوار بودن به معنای انکار واقعیت نیست. بلکه فقط تعریف متفاوتی ارائه می‌دهد. در واقع به جای تمرکز بر نداشته‌ها و موانع سعی می‌کنیم نکات مثبت رو ببینیم و با توجه به شرایط و امکانات موجود سعی کنیم بهترین تصمیم را بگیریم.

تغییر افکار منفی: هر هیجانی که تجربه می‌کنیم به نوعی فکر و باور خاص برمی‌گردد. بنابراین احساس ناامیدی همیشه با یک سری افکار همراه است. سعی کنید هر بار که احساس ناامیدی می‌کنید افکار مرتبط با این احساس را شناسایی کنید. افکار خود را بررسی کنید و ببینید چه شواهدی برای افکار ناامید کننده خود دارید! از خود پرسید غرق شدن در این افکار چه کمکی به من می‌کند! برای حل مسائل زندگی و موقعیت بهتر در آینده در حال حاضر چه کاری می‌توانم انجام بدهم!

تلاش هدفمند داشته باشید: ارزش‌ها و اهداف خودتان را در ابعاد مختلف زندگی مشخص کنید. سعی کنید نمایی از آنچه که می‌خواهید در زندگی داشته باشید را تجسم کنید. هر کدام از این اهداف و ارزش‌ها را به عنوان یک هدف بلندمدت در نظر بگیرید و سپس به مراحل کوچک‌تر تقسیم کنید. برای رسیدن به هر مرحله هدف‌گذاری کنید و به شکل مستمر و هدفمند تلاش کنید. داشتن تلاش مستمر و برنامه‌ریزی موثر به شما کمک می‌کند تا به تدریج در مسیر ارزش‌های زندگی خود قدم بردارید و احساس رضایت بیشتری نسبت به خود پیدا کنید. تجربه این هیجانات مثبت و احساس رضایت به شما کمک می‌کند تا کمتر ناامید باشید.

برای درمان احساس ناامیدی ابتدا باید علت شکل‌گیری این احساس در شما به خوبی مشخص شود. متخصصین با ارزیابی‌های تخصصی خود زمینه شکل‌گیری ناامیدی را در افراد تشخیص داده و با توجه به عوامل موثر بهترین شیوه درمان را به فرد ارائه می‌دهند. آنها با استفاده از افزایش و بهبود عزت نفس، اعتماد به نفس، درمان افسردگی و آموزش مهارت‌های حل مسئله و خوشبینی به افراد کمک می‌کنند تا بر احساس ناامیدی خود غلبه کنند.

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸۴)

ماهنامه پژواک



یک شب ساحلی، و یک رویا

صابر جعفری



قوت قلب می‌دهد. امیدوارم این زیبایی هنر معاشقه درونم را که در هر مردی نهفته است بیدار کند. در عین حال از این متعجبم چرا این اثر هنری تنهاست و تا حالا هیچ مردی به او نزدیک نشده است!

همانطور که آرام مقابل نشسته به یک نقاشی شبیه است. شاید به همین دلیل هیچ کسی سعی نمی‌کند به جهان او وارد شود. غیر ممکن است. آن پلک‌های بلند، دهان خوش تراش، موهای طلایی و چین‌های هوس‌انگیز در انتهای لباسش، گویی همه این جزئیات آسمانی تازه از نوک قلم یک نقاش نابغه متعلق به دوران طلایی هنر بیرون آمده. و نتیجه کار این پیام جاه‌طلبانه را به مخاطب، مخصوصاً مردان جوان، انتقال می‌دهد: «این اثر فاخر از اندوخته‌های تو گران‌تر است.» هیبت خاصی دارد. در حضور او آدم بی اختیار چیزهایی را برای خود حرام می‌کند، نمی‌توان به صورتش زل زد و خود را با او در یک اتاق خواب تجسم کرد. آدم به خود اجازه چنین هنرنمایی‌های ذهنی را نمی‌دهد. حتی نمی‌توان به مدت متعارفی با او چشم در چشم شد، این احتمال وجود دارد هر آن انگیزه خام درون آدم افشا شود. دلم نمی‌خواهد مقدمات مرسوم آشنایی را در حضور او به جای آورم. رها می‌کنم در باره خود گفتن و درباره او شنیدن را. و تمامی حرف‌ها و تعارفات مربوط به جلسه اول آشنایی را، که در همگی می‌توان سرانجام مسخره یک رسم کهنه را، و غریزه بقای نسل را پیشاپیش حدس زد.

می‌گویم: «بریم لب دریا؟» با تعجب نگاه می‌کند. و در پی آن حالتی از تردید در سیمایش ظاهر می‌شود. کمی در دادن جواب تعلل می‌کند. ادا در نمی‌آورد. برای جذاب به نظر رسیدن به ترفندهای پیش پا افتاده مثل «پرهیز از پاسخ سریع» نیاز ندارد. بالاخره بعد از سکوتی که مدت آن با تیزی زبانی تعیین شد ابروی بالا می‌دهد و می‌گوید: «باشه.» موفق شد متقاعد کند پیشنهاد ناهنگام مرا فقط بعد از تفکر کافی بپذیرفته. تا حالا تنها کلماتی که به هم رد و بدل کردیم اسم‌های مان است. و اگر تا لب دریا شانه به شانه هم قدم بزیم و تنها اطلاعات مان از همدیگر همچنان فقط اسم مان باشد بی‌شک دنیای عشق را با شگفتی مواجه خواهیم کرد. بلند می‌شویم و هر کدام جامی دیگر برمی‌گیریم. جام‌ها را به روش مردم باستان در هنگام حمل شمع‌ها در دست می‌گیریم. تقریباً چسبیده به هم تا لب دریا قدم می‌زنیم.

کنار آب رو به پرده سیاه می‌ایستیم و جرعه‌ای می‌نوشیم. به صدای موج گوش می‌دهیم. کمی جلوتر می‌رویم و پاهای برهنه‌مان را به آب خیس می‌کنیم و در داخل آب تکان می‌دهیم. زیر آب پاهای مان به هم برخورد می‌کند. سپس به روی شن‌ها برمی‌گردیم و جام‌های مان را با هم عوض می‌کنیم. آن را تا انتها سر می‌کشیم و کمی جسورانه‌تر به هم نگاه می‌کنیم. و همچنان فقط اسم همدیگر را می‌دانیم. بی‌شک اگر عشق که اکنون بیش از هر زمانی حراف‌تر است به شکل یک اژدها جلوی مان ظاهر شود ما را دشمن خود خواهد دانست. حتماً بی‌معطلی دهان باز کرده و با آتشش ما را به خاکستر تبدیل می‌کند.

به موازات دریا به قدم زدن می‌پردازیم. این سرگرمی را بی آن که پیشنهادی از سوی یکی از ما باشد اختیار می‌کنیم، کاملاً غیر ارادی. این موضوع می‌تواند نویدبخش یک شب مشترک طولانی باشد. و اگر از فکر کردن به هر زمانی پس از طلوع آفتاب که تبعات این نزدیکی‌مان را آشکار خواهد کرد پرهیز کنیم می‌توانیم ساعات خوشی را در کنار هم تجربه کنیم. به گمانم هر دو بر این حقیقت واقفیم. آنقدر دور می‌شویم تا اینکه آلاچیق به یک فانوس روشن در تاریکی یک دشت شبیه می‌شود. اکنون من جمله دیگری گفته‌ام: «چه هوای لطیفی!» و او لبخند زده و من برق لب‌هایش را زیر نور مهتاب تماشا کرده‌ام. آرام قدم می‌زنیم و به صدای دریا گوش فرا می‌دهیم. عجیب است که صدای آن دیگر غرق‌شدگان را به خاطر نمی‌آورد. اکنون لبخند ماهیگیران به هنگام تماشای تورهای پر از ماهی‌شان به یاد می‌آید. نکند این تغییر احوال عجیب به خاطر حضور یک زن در کنارمان باشد! این فکر باعث وحشتم می‌شود. قبل از آمدن به لب دریا به خود قول دادم با او سبک‌بال قدم بزیم و از فکر کردن درباره جایگاه شک برانگیز زن‌ها در جهان اجتناب کنم. با خود می‌گویم: «در اتاق خواب این تب و تاب فرو خواهد ریخت.»

نخستین شب تعطیلات را به همراه بادی ملایم که از سمت دریا می‌وزد می‌گذرانیم. درون یک آلاچیق دور هم جمع شده‌ایم که به اندازه یک آلفی تئاتر است. دورتا دور آن نیم‌دیوارهایی از حصیر به اندازه دامن یک زن از سمت بام به طرف زمین آویزان است، و در این لحظه به طور وسوسه‌انگیزی در میان باد ساحلی می‌رقصد. شک دارم سازندگان آلاچیق هنگام بر پا کردن آن آگاهانه چنین صحنه عجیب و هوس‌انگیز را پیش بینی کرده باشند. برای رسیدن به محیطی رویایی آنها بیشتر متوسل به شراب و مشتقات آن می‌شوند.

همانطور که چشمانم به دیواره‌های حصیری است، چرخ می‌چرخد داخل آلاچیق می‌زنم. سقف، کف و حتی پایه‌های مبل را تماشا می‌کنم و وانمود می‌کنم آنها هم به اندازه انسان‌ها جالب هستند. قبل اینکه این نظریه‌ام را ثابت کنم توجهم سریع به عناصر زنده داخل آلاچیق جلب می‌شود. تمام ترفندهایی که دست اندرکاران گردشگاه به آن متوسل شده‌اند و هر آنچه در داخل آلاچیق در حال رخ دادن است در واقع تلاشی است برای یادآوری آنچه در بهشت اتفاق می‌افتد. در هر نقطه آلاچیق که حضور داشته باشی، حتی پشت پیانو، یک خدمتکار در نزدیکیات می‌بینی که با سینی پر از شامپاین به شکلی خوش آیند ایستاده. همه بدون استثنا لبخند می‌زنند. و حتی به مست‌ها هم اجازه سخن گفتن می‌دهند. جو چنان آن جهان‌نیست آدم بی‌اختیار احساس می‌کند به اتفاق دیگران مورد رحمت خاصی قرار گرفته و قادر است آشفشانی را با یک فوت خاموش کند.

مثل یک ژنرال ارتش داخل آلاچیق رژه می‌روم و احوال حاضرین را می‌سنجم. در بین آنها زن‌های جوان زیادی دیده می‌شوند. خیلی جوان. آنقدر جوان و معصوم که آدم حیفش می‌آید از اینکه خود را به راحتی در اختیار مردانی گذاشته‌اند که به احتمال زیاد نه شاعر هستند و نه شاهزاده. در آن سوی گروه موزیک، در گوشه خلوت آلاچیق به چیزی می‌رسم که فکر می‌کنم در پی‌اش بودم. او تنها زن داخل آلاچیق به شمار می‌رود که هم صحبتش افکارش است. در میزی دو نفره نشسته و صندلی مقابلش خالیست. زنی که خودش را در چنین وضعیتی قرار می‌دهد در پی یافتن زوجی است. زن‌ها باهوش‌تر از آنند که بدون هدف خود را در موقعیتی معنادار قرار دهند. از این تیزفهم‌ام احساس گناهی هم به سراغم می‌آید. آخر خیلی زود از یک زن غریبه در تجسم موجودی قابل ارتباط ساخته‌ام. اما مگر زندگی بشر را هم یک گناه جرقه نزد؟

«می‌توانم به شما ملحق شوم؟» این جمله را با اطمینان آدا می‌کنم. از این که آن را با لحن با نزاکت رییس یک شرکت هواپیمایی بیان کردم شوکه می‌شوم! او لبخند می‌زند. لبخندش سنگین و عمومی است. بیانگر هیچ حس درونی نیست. می‌داند در تماس اول چگونه باید ظاهر شود. زن‌ها در کنترل زبان چهره بی‌نظیرند. قبل از این که درخواست محترمانه مرا قبول کند کمی مرا ورنانداز می‌کند. می‌خواهد نشان دهد سرسری کسی را قبول نمی‌کند و قبل از پذیرفتن درخواست، طرف مقابل باید از مراحل گزینش مخصوص او عبور کند.

روبرویش می‌نشینم و بلافاصله یک خدمتکار با جلیقه سفید که انتهای آن شبیه پر کبوتر است کنار میز حاضر می‌شود. در پذیرایی بسیار خوش‌ذوقند. خدمتکار حتی می‌داند در چنین لحظه‌ای باید سکوت کند و بگذارد به جای او من از زن مقابلم در مورد نوشیدنی دلخواهش سوال کنم. روی سینی خدمتکار گلچینی از نوشیدنی‌های موجود در لایق چیده شده.

از هم صحبت جدیدم می‌پرسم: «ویسکی؟»، متین، و با لب‌های جمع شده می‌گوید: «شامپاین، لطفاً، خدمتکار جام او را با شامپاین پر می‌کند. من هم شامپاین انتخاب می‌کنم. خدمتکار چهره‌ای سخاوتمندانه نشان می‌دهد و دور می‌شود. اسمم را به دختر می‌گویم و او هم مال خودش را. دستمان را دراز می‌کنیم و از روی جام‌ها با هم دست می‌دهیم. نگاه‌های مان بیشتر روی میز و محتویات بهشتی آن متمرکز شده. گاهی هم سعی می‌کنیم چهره طرف مقابل مان را دید بزیم. در مواقعی نگاه مان به هم تلافی می‌کند و وانمود می‌کنیم تصادفی بوده. از شر سختی دقایق اولیه و گنگی مرتبط با آن با مزه‌مزه کردن شامپاین خلاص می‌شویم.

چیز زیادی در مورد ارتباط موثر و مناسب با یک زن نمی‌دانم. فقط می‌دانم در دیدار اول نباید گرفت و او را بوسید. حتی مطرح کردن بوسه به عنوان یک درخواست که طرف مقابل می‌تواند آزادانه ردش کند جایز نیست. او زیباست و همین موضوع بهم

ادامه مطلب یک شب ساحلی... از صفحه ۴۸

کنارش می‌نشینم و دستش را می‌بوسم. سپس نزدیک‌تر می‌شوم و صورتش را می‌بوسم. او واکنش تحریک‌کننده‌ای نشان نمی‌دهد. فقط لبخند می‌زند. لبخند رضایت است. می‌داند به اندازه کافی قابل ستایش است و این لبخندی است به خاطر برآورده شدن انتظارات جاه طلبانه‌اش. نمی‌توانم روی آن به عنوان نشانه‌ای برای یکی شدن با او تکیه کنم. هنوز تن به بازی نمی‌دهد. منتظر حرکتی وحشیانه از سوی من است تا به یکباره خود را به دست غرایز کهنه بسپارد.

قرار بود در جلسه اول آشنایی بوسه‌ای در کار نباشد و من دارم در پس افکارم دزدکی طرح یک رابطه نزدیک‌تری را می‌ریزم. حتما باید مست شده باشم. به اندازه‌ای مستم که یکی از خط قرمزهای خودم را زیر پا بگذارم. و از این ماجراجویی یک بوسه نصیبم شد. اما برای وارد شدن به قلمرو او به کله شقی بیشتری نیاز است. جامی دیگر پر می‌کنم. او رد نمی‌کند. لیکن در هنگام قبول جام اشاره‌ای با چشم و ابرو می‌کند و من یک اخطار جدی با نهایت احترام از آن استنباط می‌کنم. او به من می‌فهماند این باید آخرین جام‌مان باشد. سر می‌کشیم و سپس بلند می‌شویم و به روی بالکن می‌رویم. روبروی مان صفحه تاریکی گسترده شده و از سمت آن نسیمی حامل رایحه شور دریا به صورت‌مان می‌زند. او را از پشت می‌گیرم. خوشش می‌آید. سرش را کمی به پهلو می‌چرخاند تا شقیقه‌های مان به هم بچسبند.

دیگر از آن ترسی که در کنار دریا از حضور او به جانم افتاده بود خبری نیست. در این شفا یافتن مشروب ناب بی‌تاثیر نیست. یکی می‌گفت بهترین مشروب آن است که با خوردنش انسان فجایع تاریخ را به فراموشی بسپارد و فکر کند تا حالا هیچکس در دریا غرق نشده. به سختی می‌توانم این تئوری را قبول کنم. چون بسیاری حتی بدون خوردن مشروب هم چنین توانایی‌هایی دارند. به نظرم بهترین مشروب آن است که به انسان دستانی گرم عطا کند، و او را قادر سازد با هر بار لمس کردن بازوی یک زن در جلسه اول لبخندی دوستانه بر لب‌های او بنشاند. شراب مخصوص از عهده این کار برآمده. سی سال پیش کسی آن را انداخته بی آن که بداند جام چه کسی با آن پر خواهد شد. سخاوتمندی یعنی این.

اکنون فکر می‌کنم به اندازه کافی مست هستم. در آخرین نگاهم ساختمان آلاچیق را از این بالا دو تا دیدم و وقتی او را بغل می‌کنم و چشمانم را می‌بندم احساس می‌کنم تمام دریا را بغل کرده‌ام. در یکی از دفعاتی که آدم مست از خود می‌پرسد: آیا الان عقلم سر جایش است؟، خود را در اتاق خواب و روی تخت می‌یابم. دنباله مطلب در صفحه ۵۳

نمی‌دانم چگونه به خود قبولانده‌ام این شب عجیب مان در آخر به آن دخمه منتهی خواهد شد! شاید اثر شامپاین باشد. در هر حال اتاق خواب و جریاناتی که در حجم محدود آن در حال رخ دادن است برطرف کننده بسیاری از دغدغه‌هاست. در آنجا اتفاقات زندگی ساده و قابل پیش‌بینی به نظر می‌آید و همه چیز به طور مطلوبی صورتی کودکانه و سطحی به خود می‌گیرد. در اتاق خواب هیچ زنی آنقدرها هولناک نیست. هیپنوتیزم می‌شوند، دست شان را به نشانه طلب کمک به طرفت دراز می‌کنند، قشر نازک پوست سینه‌ات را چنگ می‌زنند. به همین اکتفا می‌کنند و از دستکاری بر اعماق قلبت دست می‌کشند.

با همان گام‌های صبور که کنار دریا را پیمودیم راه منتهی به اقامتگاه مرا در پیش می‌گیریم. کمی تلو تلو می‌خوریم و سایه‌هایمان شبیه سایه ولگردها می‌شود. وقتی می‌رسیم و جلوی در می‌ایستیم باورم نمی‌شود بدون صحبت کردن درباره گذشته‌مان تا این مرحله‌ی بالا از همدمی صعود کرده‌ایم. اکنون به دو مسافر خسته و تشنه عزلتگاه می‌مانیم. وارد خانه می‌شویم و او روی مبل می‌نشیند و به شکلی وسوسه‌انگیز که همه زنها بلدند در گوشه مبل جای می‌گیرد. به جام‌های خالی که از آلاچیق با خود به خانه حمل کرده‌ایم نگاه می‌کنیم و می‌خندیم. من شرابی ناب می‌آورم و می‌ریزم، در همان جام‌ها. وانمود می‌کنیم نخستین جام‌مان برای امشب است و با خیال راحت سر می‌کشیم. خیلی زود شراب کهنه بوری در صدای او می‌اندازد. این صدا غلیظ‌تر از صدایی است که در آلاچیق با آن اسمش را به من گفت. فکر می‌کنم این صدا برای اتفاقاتی که نابهنگام ممکن است در این خانه بیفتد مناسب‌تر است.

احساس می‌کنم سرم خالی شده، مثل کدو تبیل‌های تزئینی سال نو غربی‌ها، و هیچ محتوایی جز خاطراتی گرم از یک زن زیبا در درون آن یافت نمی‌شود. با اینکه مستم اما تصویر همراه با ستایش از وقایع این شب و قوانین طبیعت در ذهنم نقش بسته. این موجود منحصر به فرد که اکنون در منزل من حضور دارد هدیه تعطیلات من است. هدیه همه آن مردانی است که در آلاچیق با تحمل عذابی جانگناه غریزه مقاومت‌ناپذیر نزدیکی به او را در خود خفه کردند و او را برای من تنها گذاشتند. و من باید بگویم: «دوستان غایب و عزیز، ممنون، هدیه گرانبهایی است.»



حسن لشگری

Pine Press Printing and Copying

با مدیریت ایرانی به همراه کادری مجرب و با داشتن پیشرفته ترین دستگاه های چاپ و ارائه بهترین سرویس در کلیه امور چاپی برای هموطنان عزیز

- ◆ Self & Full Service Copying
- ◆ Perfect Binding
- ◆ Tape Binding
- ◆ Laminating
- ◆ GBC Binding
- ◆ Wire-O-Binding
- ◆ Saddle Stching
- ◆ Graphics Services
- ◆ Fold, Perf & Scoring



- ◆ Manuals
- ◆ Data Sheets
- ◆ General Printing
- ◆ Newsletters
- ◆ Catalogs
- ◆ Invoices
- ◆ Business Cards
- ◆ Letterhead
- ◆ Presentation

Tel: (408) 730-2552 ◆ Fax: (408) 773-1000

info@pinepress.com

www.pinepress.com

Serving our clients since 1985

با بیش از ۳۳ سال تجربه

1330 S. Mary Ave., Sunnyvale, CA 94087

ادامه مطلب النجاه فی... از صفحه ۴۶

نه لیلایان، این‌ها را از خودم نمی‌نویسم. شاید آن رفیقی که اسمش را هم نپرسیدم قضیه را کمی پیچ‌وتاب داده باشد. اما باور کن آنها آن‌قدر حقیرند که با توصیف معشوقه خیالی او و احمد شاملو هم تحریک می‌شوند. آن‌قدر ابله‌اند که نمی‌دانند نباید به سر متهم ضربه بزنند و او را بی‌حافظه کنند. یکی از بچه‌های شریف دانشجو را که آوردند پیش ما نه اسمش یادش بود و نه این که کجاست و نه حتی این که خانواده‌اش را در کودکی از دست داده. ما این را بعدها فهمیدیم. قسم به چشم‌هایت که این‌ها را دروغ نمی‌گوییم.

ما اگر هم دروغی می‌گفتیم برای حیات مان بود. آنها اما دروغ می‌گفتند چون کاری جز این بلد نبودند. از بیشترمان پرسیدند: «نظر تان راجع به مرگ مهسا امینی چیست؟» اگر در جواب می‌گفتیم: «کشته شدن مهسا امینی...» سرمان داد می‌کشیدند که از کجا می‌دانیم او کشته شده است و اگر می‌گفتیم: «مرگ مهسا امینی...» باز هم داد می‌کشیدند که مگر نمی‌دانیم او به دست پلیس کشته شده است؟ ما هر قدر هم که در زندگی کلاهمان پس معرکه بود و در دنیا به چیزی که می‌خواستیم و حق مان بود نرسیده بودیم، در آنجا خوب بلد بودیم که بدویم و جان مان را نجات دهیم. آهویی بودیم که می‌دانستیم اگر یک لحظه پایمان بلغزد زندگیمان در خطر است. اما آنها که پلنگ پیشه بودند و از ما بیشتر اتاق بازجویی را تجربه کرده بودند، حیانتشان به آن بند نبود. در بدترین حالت، وعده ناهارشان را از دست می‌دادند و می‌رفتند سراغ شکار بعدی. در اتاق‌های بازجویی ما باهوش‌ترین خودمان بودیم و در عین حال مضطرب‌ترین خودمان و آنها ناامیدترین و خسته‌ترین حالت خودشان. نمی‌دانم کدامش بهتر است. دروغ گفتن برای زنده ماندن یا دروغ گفتن برای گشته نماندن و از دست ندادن یک وعده غذا.

کجا بودیم؟ نمی‌دانم. چون این روزها همه چیز را می‌نویسم و پاک می‌کنم از ترس. می‌نویسم و پاک می‌کنم چون که مطمئن نیستم. می‌نویسم و پاک می‌کنم تا مبادا یکی از آن دروغ‌هایی باشد که خودم هم باورم شده. می‌نویسم و پاک می‌کنم تا مبادا به جای همدلی و شجاعت، ترس در دل انسان‌های آزاده بکارم که حافظه‌ام کاملاً مخدوش شده است. در خیالم با آدم‌هایی چشم در چشم می‌شوم که معصوم نبودند، اما لیاقت شان زندان نبود.

تعریف کردم که سینا روز آخری که در بند آنها بودم قصه‌اش را برایم گفت؟ همان روزی که دستگیر شده، چند ساعت قبلش، نشسته و با خودش حساب و کتاب کرده که چرا باید به خیابان برود. تازه ماشین خریداری کرده بود و کار بهتری پیدا کرده بود. چیزی که پیش را به خیابان باز کرده بود، دخترش بود. دختر نداشت‌اش. دختری که حتی در رحم هیچ زنی نبود. آمده بود تا روزی بتواند در چشم‌های دخترش نگاه کند و بگوید که تمام تلاشش را کرده تا دنیا را برای او به جای بهتری تبدیل کند، حتی اگر زورش نرسد. حتماً دخترش می‌فهمید که تلاش و زور بازوی اندک پدرش و صدایش که خیلی هم بلند نبود، ممکن است به جایی نرسد. کم آورده بود و قبلش هم فکر می‌کرد که کم بیاورد اما باز هم به خیابان آمده بود.

حالا منی که نه کار دارم و نه ماشین دارم و نه هوای بچه‌دار شدن در سرم است، به چشم‌های سینا فکر می‌کنم و به حکم احتمالی‌اش که پنج سال حبس است. شرم‌منده او می‌شوم که چرا من و دیگرانی که رها شدیم دروغگوهای بهتری بودیم و از مهلکه گریختیم، و او و بعضی دیگر هنوز باید هوای کثافت زندان را استنشاق کنند و خواب آزادی ببینند و ما در خانه با کابوس زندان دست و پنجه نرم کنیم؟

قربانت بروم لیلایان، ما تلاش کردیم، اما نشد. صبح تا شب همگی مافیا بازی می‌کردیم و مشق دروغ می‌نوشتیم، اما نشد. همه ما که واقعاً شهروندان عادی بودیم، باید در نقش مان فرو می‌رفتیم و با صدای بلند برای هم‌بندی‌هایمان ادعاهایمان را ثابت می‌کردیم تا در روز روشن، نکشندمان. اما نشد.

شنیدی که محسن را کشتند؟ شنیدی چند نفر دیگر را به صف کردند تا بکشند؟ داستان اسماعیل را چی؟ گفتم بهت؟ پیک رستوران بود و تیم بود و از زاهدان آمده بود. تا به حال مافیا بازی نکرده بود و همیشه دوست داشت که مافیا یاد بگیرد. در بهزیستی کسی مافیا بلد نبود و بین پیک موتوری‌ها هم بازی محبوبی نبود. به جای «تارگت زدن»، به دیگران، «ناگت» می‌زد! او را در لحظه‌ای دستگیر کرده بودند که جعبه پیتزا در دستش بود و زنگ خانه‌ای را زده بود. اسماعیل دروغ نمی‌گفت و آماده بود که قربانی‌اش کنند. کل دار و ندارش همان موتوری بود که حالا بعد از دستگیری آن را هم دیگر نداشت. ترجیح می‌داد که اعدامش کنند اما بی‌چیز رها نشود در خیابان. در آن یک ماه حتی با یک نفر هم تماس نگرفت و مطمئنم که اگر ۰ میلیون تومان وثیقه هم برایش می‌بریدند، نداشت که بدهد. دروغ می‌گفت؟ نه

لیلا جان. کنار ما در زندان بودند آنهایی که پدران شان خون ملت را در شیشه کرده بودند و می‌فروختند و پسران شان شرم‌منده از راه پدران شان به خیابان آمده بودند و در زندان هم دست شان به دهن شان می‌رسید. اما اسماعیل‌هایی هم بودند که بی‌نوا بودند و بی‌چیز. ترک می‌خوریم از این همه تفاوت که بین مان بود و همدلی چسب غلیظی بود که رقیقان می‌کرد. در همه اتاق‌ها آب و سیگار و بیسکویت جزو مشاعات بود. چیزهایی دیدیم که هیچ زندانبانی پیش از این ندیده بود. یک روز آب در اتاق ما تمام شد و افتادیم به جان یکدیگر که چرا آب را درست مصرف نمی‌کنیم. از اتاق دیگری برای مان آب آوردند و به ما قرض دادند. شب‌ها هم که موقع خاموشی صف مسواک زدن از صف سیگار کشیدن طولانی‌تر بود. زندانبان‌ها شرم‌منده و کلافه بودند از دست‌مان. می‌گفتند نظامت در اردوی دانش‌آموزی به زندانبانی از ما، شرف دارد. نه ما زبان آنها را بلد بودیم و نه آنها زبان مان را می‌فهمیدند. اکثر دستگیر شده‌ها متولد ۷۷ به بعد بودند. سرشان پر از رپ بود و الکل و سکس و حشیش. ظاهراً زندانبان سیاسی بودیم که در اولین انقلاب فمینیستی جهان دستگیر شده بودیم.

لیلای عزیزم، سینا گناه داشت. مهرشاد گناه داشت. حسن گناه داشت. همه ما گناه داشتیم. اما آنهایی که ما را زندانی کرده بودند گناهکاران اصلی بودند. احمد از رئیس پلیس مؤمنی گفت که در کلانتری وضو گرفته و نماز خوانده و با پوتینی که سرش آهن داشته به جان آنها افتاده است. تا فردایش که به زندان منتقل شوند، بعد از هر نماز یک ساعت عقده‌هایش را بر سر این بی‌نواها خالی می‌کرده. نمازهایش را هم جدا جدا می‌خوانده تا تعداد وعده‌های کتک بیشتر شود.

لیلا تو فکر می‌کنی واقعاً خدا هست؟ خدا کجاست؟ اگر روزی بر حسب تصادف او را در پیاده‌روهای لندن دیدی سلام من را به او برسان و پیرس زمین را کی از شر مؤمنانش پاک می‌کند و به بهشتی که قولش را به آنها داده یا جهنمی که مستحقش هستند می‌برد تا ما بندگان بی‌خدا نفس راحتی بکشیم؟ بگو اگر به خاطر یک سیب یا یک شاخه گندم این بلا را سرمان آورده ما چند تریلی سیب و چند سوله گندم تقدیمش کنیم و این بلا را از سر ما رفع کند. انصاف نیست که ما تقاص آدم یا شامپانزه‌ای را بدهیم که چند هزار سال قبل بوالهوس بوده و نتوانسته با وسوسه‌هایش کنار بیاید. آن هم نه برای سکس و الکل و سیگار، بلکه فقط برای یک وعده غذا! مهم نیست. گذشته‌ها گذشته. ما از او می‌گذریم و او هم از ما بگذرد و اشتباهش را جبران کند. بگو آستانه صبر آدم‌های اینجا سرریز کرده است. تو آن روزها هنوز ایران بودی. یادت هست که نمی‌خواستیم جنگ شود و به حکومت ملایا راضی بودیم؟ یادت هست که هزینه جنگ نشدن چه بود؟ قبل از این که آمریکایی‌ها یک گلوله شلیک کنند با دو موشک ۱۷۶ نفر را در هوا نابود کردند و تقاصش را هم پس ندادند. آن بار هم سه روز به ما دروغ گفتند و بعد هم هیچ‌وقت حقیقت کامل را نگفتند. نگفتند که چرا زدند. نگفتند که چرا دو بار زدند. نگفتند که چرا دادگاه کسی را بابت کشتن ۱۷۶ نفر محکوم به اعدام نکرد اما جوانی که چند ساعت خیابانی را بسته بود اعدام شد. یادت هست آن شب‌های که رسانه‌های ایران خبر دادند که هوایمان را خودشان زده‌اند کمرمان راست نمی‌شد؟ اگر خدا را دیدی به او بگو همان‌هایی که روزی شاه را بیرون کردند، حالا به بازگشت پسرش راضی شده‌اند. نه فقط او بلکه حتی حاضرند یک شاهزاده قجری بیاید و به تخت بنشیند اما این‌ها بلند شوند. به خدا بگو سرش را بالا بگیرد و ببیند که چگونه داعیه‌داران حکومت دینی در ایران و اسرائیل و عربستان و افغانستان و عراق و سوریه خون آدم‌ها را در شیشه می‌کنند و می‌نوشند و عین خیال شان هم نیست که خون در همه دین‌های زمینی و آسمانی حرام است. بگو پدران و مادران ما که سال‌ها بابت اشتباه گذشته‌شان شرم‌منده بودند، حالا دیگر به جای نشستن و افسوس خوردن به خیابان‌ها برگشته‌اند و پشت ما به آنها گرم است. او هم اگر هست، اگر وجودش را دارد، وقتش شده که خودی نشان دهد و اشتباهات گذشته‌اش را جبران کند. اگر هنوز تصور می‌کند که راه نجات در صادق بودن است، بیاید و یک بار هم که شده معجزه‌های نشان مان دهد و شر این دروغگوهای بزرگ را از سرمان کم کند، تا ما هم باور کنیم بودنش را. من قول می‌دهم که نه از فردای آن روز، بلکه از همان لحظه دوباره به او ایمان بیاورم و راست بگویم و دیگر جلوی هیچ بازجو، هیچ راننده تاکسی، هیچ مسئول حراست و هیچ مأمور اداره سانسوری دروغ‌های گذشته‌ام را تکرار نکنم. نه فقط من بلکه همه آنهایی که سال‌هاست خودشان و تن و روان شان را پشت سدهای دروغ مخفی کرده‌اند از لاک خود بیرون خواهند آمد. اما می‌دانم که پیدایش نمی‌کنی. خدایی هم اگر باشد، حالا دیگر خودش را قایم کرده است و ترجیح می‌دهد که چشم‌هایش را رو به ما باز نکند. ممکن است به چشم‌های او هم تیر ساچمه‌ای بزنند. حکومتی که شعار روزهای اولش رساندن پرچم اسلام به امام زمان بود، حالا حفظ خودش را از سلامت امام زمان هم مهم‌تر می‌داند.

تا نظر شما چه باشد!

نامه ها و شعرهای رسیده به دفتر ماهنامه «پژواک»



وطن

وطن درود و سلامم بپذیر
 وطن آزادی و آبادی من
 وطن از راه دراز می گویم
 وطن افتاده و غمگین رهت
 خاک من ارزش تو بیلیون هاست
 که اگر آب نبود بهر وضو
 خاک من ثروت بی حد داری
 پر بهاتر تو ز لولو
 آن جوانانی که خفته اند به خاک
 همشون عاشق ایران بودند
 در ره عشق به وطن جانبازند
 وای از آنهایی که ماندند معلول
 ما دعایی بکنیم بر آنها
 تو بده شفای آجل آنها
 بکنند شکر تو را ای الله
 خدا رحمی به ما کن
 وطن بود و نبودم
 وطن پر استقامت
 و وطن عشق و کلامم بپذیر
 وطن زیبایی و طنازی من
 عاشقت هستم و راز می گویم
 عاقبت سر بسپارم به رهت
 چون سفارش شده ای در قرآن
 تو تیمم بکن و خاکبرو
 در شکن لولو و مرجان داری
 تن خوبان داری
 همه شیران و دلبران بودند
 نشدند راضی که خاکی بازند
 عده ای شهید شدند بهتر شد
 همه بیمار اسیر تختند
 که خدا رحمی بکن بر آنها
 که بلند شوند زجا برخیزند
 بشوند دور از آن رخت کیف
 همه را حاجت روا کن
 وطن تو مشک عودم
 وطن پر استقامت
 زهرا بختیار

ادامه مطلب پیچ سقوط ... از صفحه ۲

هر نتیجه‌ای که بگیرید فقط چند توصیه از آن درمی‌آید:

۱- چنین حکومتی را باید هر روز با ذکر وضعیتش شرم‌منده کرد و به موضع دفاعی فرستاد. حکومت حاضر به جنگ با جامعه و کشتن و کشته دادن است ولی حاضر به اصلاح یا گفتگو درباره اصلاح نیست! برای گیر انداختنش نباید به اعتقادات و خطوط قرمز کاری داشت و فقط باید حرف حساب زد و جواب خواست. باید مطالبه در برابرش گذاشت و جواب خواست. هر چه تا به حال حاصل شده، از همین راه بوده و من بعد نیز چنین خواهد بود.

۲- ناکارکردی دستگاه اداری و مدیریت امور، فساد گسترده و نظام‌مند، تبعیض‌های سرشار از تبهکاری عمال حکومت، بی‌عدالتی و ستم طبقاتی، بی‌عرضگی و پخمی مقامات و امثال آن، هرروز صدها نشانه از ناکارآمدی و تباهی حکومت به دست می‌دهند. هوش سیاسی باید این‌ها را تشخیص دهد و چرک حکومت را جلوی چشمش آورد.

۳- بدیهی است رسیدن به وضعیت یاد شده به معنی بروز شرایط انقلاب نیست. توهم درباره رسیدن زمان فروپاشی حکومت‌ها، آسیب‌های جانی و موقعیتی به جامعه می‌زند. وقتی ونتیلاتورها با دور بالا کار می‌کنند نباید فاز رویارویی نهایی گرفت. حکومت‌ها باید پوسیده باشند تا از درخت تاریخ سقوط کنند. دولت‌های خارجی رقیب، معمولاً پول خرج می‌کنند تا حکومت‌ها را در حال سقوط نشان دهند و مردم را به هم‌وردی آنها بفرستند و باعث ایجاد دردسر شوند. خود مردم باید تشخیص دهند چه مطالبه‌ای از حکومت داشته باشند و چه دستور کاری برای تعیین سرنوشت خود از تاریخ و تجربه ملی بگیرند!

قرار گرفته است را. دیدن روزانه خورشید از او که همیشه در طبیعت بود و رها و آزاد می‌دوید، دریغ شده است و این روزنامه‌نگار در بند با یوگا و یک حرکت ساده، خورشید را به سلول تنگ و تاریک انفرادی خود می‌آورد.

واقعیت این است که وقتی اندوه جمعی بر رنج‌های شخصی اضافه می‌شود، انگار آدمی خودش را از پس پرده‌ای از مه می‌بیند. برای کنار زدن غبار و مه، در میانه مبارزه مدنی و شجاعتی که تکثیر می‌شود، بیش از هر زمان دیگری باید خودتان را دوست بدارید و با بدن و روان‌تان مهربان باشید. زندگی کنید اما فراموش نه، چرا که مبارزه خود خود زندگی است.

ادامه مطلب النجاه فی ... از صفحه ۵۰

عیبی ندارد. ما خودمان به زودی از پس کار برمی‌آییم. هم‌زمان کشته‌شدگان ما، همه کشته‌شدگان حکومت‌های دینی در زمین، به سراغ خدایی می‌روند که نه بیناست و نه شنوا و نه دانا. ما در زمین انقلاب می‌کنیم و آنها در آسمان‌ها. به تو قول می‌دهم که بعد از این نه در زمین و نه در آسمان‌ها خدایی نخواهد بود که نشنود و نبیند و نداند. خدایی که پاسخش به هر پرسشی خشم باشد و عذاب الیم. خدایی که سال‌هاست به خواب رفته است.

من به این راه ایمان دارم و برای دومین بار در این نامه دروغ نمی‌گویم. می‌دانم حقیقتی را که این روزها در پی آن هستیم روزی بر کرسی می‌نشانیم و همه‌ی ما پاسدار این حقیقت به دست آمده خواهیم بود، حقیقتی که خواهرم ایسمنه، هر روز در خیابان با موهای رها فریاد می‌زند و خودش و تنش را پاسدار آن می‌داند. محال است که بتوانند این حقیقت را از او پس بگیرند. چرا به روایت دروغ بر نمی‌گردیم؟ محال است که آنها بتوانند در جایی دور، از کشته نشدن آدم‌ها بگویند و کشته‌شدگان ما از زیر خاک، آن دروغ را فریاد نزنند. چرا به روایت دروغ بر نمی‌گردیم؟ محال است که ما در خیابان بعد از مشاهده چشم‌های قرمز از خشم و سلاح‌هایشان دست یکدیگر را رها کنیم. چرا به روایت دروغ بر نمی‌گردیم؟ محال است که شادی‌ها و غم‌هایمان را تنها در جمع کوچکی در خانه با نزدیکان مان شریک شویم. ما آنها را با صدایی بلند و رسا در خیابان فریاد خواهیم زد. چرا به روایت دروغ بر نمی‌گردیم؟ محال است که این حقیقت‌عریان را فراموش کنیم که ما و قدرت و خشم مان از زور سلاح‌های آنها بیشتر است.

فراموش نمی‌کنیم. زنده‌ایم و حتی اگر آتش این خاکستر برافروخته چند روز کم‌فروغ شود، دوباره با وزیدن اولین نسیم گر می‌گیرد و هیزم‌های خشک شان را می‌سوزاند. به تو قول می‌دهم، لایلا جان. آنها شاگرد آخرهای کلاس‌اند و هر قدر هم که لات و لابلایی باشند و ماه‌ها و روزها آزارمان دهند، امتحان پایانی را قبول نمی‌شوند. ما قدرت جمع را می‌شناسیم و بارها و بارها آن را تمرین کرده‌ایم. مطمئن باش که روزی بزرگ‌ترین اجتماع انسانی قرن را در خیابان‌های تهران و اصفهان و زاهدان و رشت و سنج و مشهد و تبریز و شیراز و اهواز و بوشهر و کرج و کرمانشاه و قم و یزد و گرگان، برای وداع با این گذشته تار و تباه بر پا می‌کنیم. مطمئنم که آن روز من و تو، مثل آخرین وعده دیدار، دست در دست هم، اما این بار بدون ترس، در چهارباغ راه می‌روییم و در یکی از کنج‌های پل خواجه بوسه آزادی کام مان را شیرین می‌کند و قلبمان دوباره گرم خواهد شد. مطمئن باش، عزیز دلم. دور نیست آن روز، هر چند تا همین جایش هم دیر شده است. دوستت دارم و این را، این بار، دروغ نمی‌گویم.

ادامه مطلب تاب آوری با ... از صفحه ۳۳

ناماسته نیلوفر، سلام بر خورشید از پس دیوارهای بلند زندان: وقتی «نیلوفر حامدی»، روزنامه‌نگار زندانی در ایران در یک تماس تلفنی به همسرش گفت قصد دارد چالش ۳۰ دور سلام بر خورشید، را اجرا کند، آدم‌های زیادی از سراسر جهان با او همراه شدند. او با فلسفه یوگا این پیام را به ما داد که به عنوان یک خبرنگار صادق، حتی در نظام تنبیه و اجبار حاکمیت موجود در ایران، در بند و زندان هم مبارزه خواهد کرد. نیلوفر به این شیوه به همه ما که در جهان آزاد شاید مستاصل و نگران با خود می‌گفتیم چه می‌توانیم کرد، گفت آرمان ما تسلط بر جان و تن ما است. او با این شیوه درخشان و با این فراخوان، هم خودمراقبتی کرد و هم دگر مراقبتی.

نیلوفر تنها زندانی نبود که برای مراقبت از خودش، برای رساندن پیام مبارزه از پشت دیوارهای بلند زندان به یوگا پناه برد. در تحقیقی که «دانشگاه ایالتی واشنگتن» در مجله «ساینس دیلی» (Science Daily) منتشر کرده، گفته شده است برخی از زندان‌ها در اروپا و آمریکا از برگزاری کلاس‌های جمعی یوگا در زندان برای کاهش استرس زندانیان که منجر به رفتارهای پرخاشگرانه می‌شود، استفاده می‌کنند.

چرا سلام بر خورشید؟ فلسفه یوگا، آرامش، الهام‌بخشی، انگیزه، خودمراقبتی و مراقبت از دیگری است. انجام یوگای دسته‌جمعی حتی از راه دور انگار همه شما را به‌عنوان یک بدن جمعی تعریف می‌کند. خورشید منبع الهام، نور و روشنایی زمین است. سلام بر خورشید یکی از حرکات پایه‌ای در یوگا است که بدون آن، بدن برای انجام حرکات پیشرفته‌تر گرم نخواهد شد، سیکلی به هم پیوسته که تمامی عضلات و مفاصل بدن را به کار و می‌دارد و بعد از تکرار مداوم و پیوسته، در کمال حیرت می‌بینید همه چیز مثل خون تازه به رگ‌های سرد و خسته تن و روان‌تان تزریق شده است. نیلوفر حامدی، هم، یوگا را به خوبی می‌شناسد و هم موقعیتی که در آن

مراقب کدام نشانه‌ها باشیم؟ محتوای اغلب تبلیغات منتشر شده در شبکه‌های اجتماعی درباره مهاجرت به کانادا، تاکید بر ساده بودن این روند است، روندی که بسیاری از ساکنان این کشور آمریکا شمالی می‌گویند سخت‌ترین مرحله زندگی‌شان بوده است. وکیل مهاجرتی می‌گوید که قبل از هر چیز، متقاضیان باید فریب این ساده نشان دادن‌ها را نخورند: «به‌طور کلی، تبلیغات برای اینکه ما به راحتی برای شما ویزای کار می‌گیریم، همیشه زیاد بوده و در سال‌های اخیر هم بیشتر شده است. به‌نظر مهم است که ببینیم چه کسی دارد این تبلیغات را می‌کند، آیا مجوز دارد تا کار مهاجرت انجام دهد؟» او توضیح می‌دهد: «شماره مجوز به راحتی در وبسایت «آی آر سی سی» قابل چک کردن است. اگر فرد وکیل باشد، در وبسایت «جامعه وکلا» (Law Society) اسم‌شان هست و اگر مشاور باشند، در سایت اداره مهاجرت،»

به گفته این وکیل مهاجرتی، مردم همچنین می‌توانند با پرسیدن پرسش‌های ریز و درخواست ارائه جزئیات درباره اینکه دقیقا از چه طریقی وکیل می‌خواهد برایشان ویزا بگیرد، از حداقلی از اطمینان برخوردار شوند.

او تاکید می‌کند که افراد بهتر است خودشان هم وبسایت IRCC یا اداره مهاجرت کانادا را مطالعه کنند که در آن، درباره همه انواع مهاجرت به کانادا توضیحات کامل و کاربردی ارائه شده است: «اطلاعات درباره انواع ویزا در سایت اداره مهاجرت هست، ولی اگر زبان بلد نیستند و تحصیلات کافی هم ندارند، این علامت سوال است که ما که این شرایط را نداریم، چطور وکیل برای ما ویزا بگیرد؟» او توضیح می‌دهد: «متاسفانه خیلی وقت‌ها متقاضیان شرایط لازم را ندارند و یا سخت‌شان است، زبان بلد نیستند و تحصیلات‌شان چندان نیست که خودشان اقدام کنند، یا اینکه اصولا حوصله ندارند و می‌خواهند خیلی سریع بتوانند مهاجرت کنند و لقمه حاضر و آماده داشته باشند. این‌ها چیزهایی است که افراد سوءاستفاده‌گر از آن بهره می‌برند و راه‌های عجیب‌وغریبی را پیش پای متقاضی می‌گذارند که اصلا وجود ندارد.» این وکیل مهاجرتی در پایان، نکاتی را که متقاضیان باید برای جلوگیری از سوءاستفاده به آن توجه کنند را، این‌گونه جمع‌بندی می‌کند:

۱- به‌طور کلی اگر کسی فرایند را خیلی ساده جلوه می‌دهد، می‌گوید نمره زبان نمی‌خواهی یا مدرک خاصی نمی‌خواهی، باید برای مردم علامت سوال ایجاد شود، زیرا اصلا و اصلا شرایط مهاجرت به کانادا راحت نیست و هر افسری حتما از شما یک نمره زبان می‌خواهد، ولو نمره زبان پایین.

۲- مردم به قول‌های صد در صدی باید شک کنند، زیرا هیچ یک از پروسه‌های مهاجرتی، صد در صدی نیست و واقعا حتی کسی که شرایطش خیلی خوب است هم، صد در صد تضمین ندارد. ضمن اینکه حتی اگر فردی موفق به دریافت ویزا شود، افسر مهاجرتی حین ورود می‌تواند مانع از ورود او شود و همه چیز واقعا به تصمیم و پروتکل‌های داخلی اداره مهاجرت بستگی دارد.

۳- پیش پرداختی که فرد وکیل یا مشاور دریافت می‌کند، باید توجیه داشته باشد. باید به متقاضی بگوید که این پول را برای چه منظوری خرج می‌کند. اگر کسی ادعا کرد که در سفارت کانادا در ترکیه کسی را دارد که ویزا می‌دهد، دروغ است. قوانین کانادا به شدت در این مورد سختگیرانه هستند و اصولا سفارت‌خانه‌ها در اعطای ویزا هیچ نقشی ندارند و همه کار توسط اداره مهاجرت، داخل خاک کانادا و به صورت بی‌نام انجام می‌شود.

۴- متقاضیان مانند هر قرارداد دیگری، به نوع قرارداد، مفاد آن و اینکه چه کسی و کجا می‌تواند پاسخگو باشد، دقت کنند و در این زمینه به شدت سخت‌گیر باشند که این مبالغ را برای چه مواردی خرج خواهد کرد. نوع قراردادی که بسته می‌شود مهم است و اینکه با چه کسی بسته می‌شود و او کجا می‌تواند پاسخگو باشد.

درخواست را، با استناد به مصوبه ۲۳ بهمن ۱۴۰۱ شورای شهر تهران، تحت عنوان «تعیین خدمات آرامستان بهشت زهرا در سال ۱۴۰۲» مطرح کرده است.

چند نکته در مورد این مصوبه قابل ذکر است: نخست این که این مصوبه، ربطی به اموات غیر مسلمانان ندارد، زیرا در ابتدای مصوبه مذکور نوشته شده که «بهای خدمات آرامستان‌ها به‌منظور اجرای انجام تکالیف شرعی و فقهی مبنی بر وجوب کفایی کفن و دفن و حفظ حرمت میت مسلمانان». دوم اینکه درخواست هزینه گزاف برای اجازه دفن اموات در آرامستان بهائیان، فقط به خانواده‌های متوفیان بهایی ابلاغ شده و خانواده‌های متوفیان اقلیت‌های مذهبی دیگر، به روال گذشته، اموات خود را در آرامستان‌های مربوطه به خاک می‌سپارند. آخرین نکته، ملک متعلق به جامعه بهائیان تهران است، به چه دلیل بهائیان باید هزینه گزافی را جهت دفن اموات‌شان در زمین خودشان بدهند؟

این شکل قبرها موجب می‌شود تا بهائیان نتوانند دور قبرها بایستند و مراسم مذهبی‌شان را اجرا کنند. همچنین، بهائیان، قبرها را با عمق حدود ۱۵۵ سانتی‌متر حفر می‌کنند، اما قبرهای جدید به عمق‌های ۱۸۸ سانتی‌متر حفر شده‌اند و نشان می‌دهد که مومنی تصمیم دارد تا بهائیان را مجبور به دفن اموات‌شان در قبرهای دو طبقه کند. یادآوری می‌شود همه این فشارها درحالی است که این زمین، متعلق به بهائیان است و به ادعای مسئولین بهشت زهرا، دولت این زمین را در ازای دو گورستان مصادره شده در دهه شصت به بهائیان داده است. در طی چند دهه گذشته، تلاش بهائیان برای ثبت رسمی سند زمین مذکور، همواره بی‌نتیجه بوده است.

ممانعت از دفن اموات بهایی در گلستان جاوید: در اواخر اسفند ۱۴۰۱، مومنی به بهائیان اعلام کرد که از سال آینده، برای دفن اموات‌شان در گلستان جاوید، مبلغ ۲۸ میلیون تومان دریافت خواهد کرد، در غیر این صورت، اجازه دفن در گلستان جاوید را نخواهد داد و آنها باید اموات خود را در جای دیگر دفن کنند. این درخواست غیرقانونی، با عدم پذیرش از جانب بهائیان مواجه شد. زیرا نخست این که آرامستان بهائیان از ابتدا تحت قانون آرامستان‌ها قرار داشته است و براساس قانون مذکور، تعیین هزینه برای دفن هر متوفی و امور اداری بر اساس تصمیم مدیریت غیرمسلمان آرامستان‌ها است. براساس تحقیقات موجود، درخواست هزینه اضافی، فقط از بهائیان شده است و آرامستان‌های دو اقلیت هم جوار با آرامستان بهائیان، یعنی ارامنه و هندوها، طبق روال گذشته عمل می‌کنند. دوم این که، سه دهه پیش، زمین گلستان جاوید در ازای دو گورستان مصادره شده، به جامعه بهایی تحویل داده شده و بهائیان با هزینه خویش آن را احیاء و مناسب برای دفن اموات کردند. چه الزامی است که بهائیان برای دفن اموات در زمینی که متعلق به خودشان است، مبلغی پرداخت کنند؟ سوم، مومنی هیچ سند کتبی و قانونی به جامعه بهایی در مورد چرایی پرداخت مبلغ مذکور ارائه نکرده است. بهائیان در طی سال‌های گذشته، هزینه‌های لازم را برای تحویل و نگه‌داری پیکرهای عزیزان‌شان به بهشت زهرا پرداخت کرده‌اند. در سال گذشته، هر خانواده متوفی بهایی، بیش از سه میلیون تومان پرداخت کرده است.

از ابتدای سال جدید، سردخانه بهشت زهرا، از ترخیص اجساد بهائیان به دستور مومنی خودداری کرده است. هر خانواده‌ای که مبلغ درخواستی را پرداخت کند با یادداشت مومنی می‌تواند پیکر عزیزش را تحویل بگیرد و در گلستان جاوید دفن کند. مومنی، بهائیان را تهدید کرده در صورت عدم پرداخت مبلغ درخواستی، متوفی توسط او و همکارانش در محل قبرهای دسته‌جمعی دفن خواهد شد. او اولین متوفی بهایی را در ۱۰ فروردین ۱۴۰۲، بدون اطلاع خانواده و انجام مراسم مذهبی، در محل قبرهای دسته‌جمعی گورستان خاوران دفن کرد. در طی چهار ماه گذشته، تعداد دیگری از متوفیان بهایی که خانواده‌هایشان از پرداخت مبلغ مذکور خودداری کردند، بدون اطلاع خانواده و انجام مراسم مذهبی، بر روی محل قبرهای دسته‌جمعی دفن شده‌اند. بعضی از متوفیان، در قبرهای دو طبقه به خاک سپرده شده‌اند.

بنا به اطلاعات رسیده، وقتی خانواده‌ای حاضر به پرداخت مبلغ درخواستی نمی‌شود، مومنی سه مرتبه با خانواده متوفی تماس تلفنی گرفته و به‌زعم خویش با آنان اتمام حجت می‌کند که در صورت عدم پرداخت مبلغ درخواستی، پیکر متوفی را گورستان خاوران دفن خواهد کرد. او بدون رضایت یا اطلاع خانواده متوفی، هر سه مکالمه را ضبط می‌کند. مومنی برای تحت فشار قرار دادن بهائیان به پرداخت مبلغ درخواستی، در گورستان خاوران را بر روی خانواده‌ها می‌بندد تا آنان نتوانند بر سر خاک عزیزان‌شان که بدون مراسم مذهبی دفن شده‌اند، حاضر شوند. در تازه‌ترین اقدام، بوته‌های خشک مقابل درب گورستان خاوران را آتش زدند تا خانواده‌ها متفرق شوند.

دستگیری چهار شهروند بهایی و محکومیت به احکام سنگین: شادی شهیدزاده، یکی از شهروندان بهایی است که سردخانه، به‌دستور مومنی، از تحویل جسد مادر بزرگ وی خودداری کرد. این شهروند بهایی، در حال پیگیری وضعیت مادر بزرگش بود که توسط ماموران وزارت اطلاعات در منزل شخصی بازداشت و پس از دو ماه، به پنج سال زندان محکوم شد. «ولی الله قدمیان»، «عطالله ظفر» و «منصور امینی»، سه تن از شهروندان بهایی ساکن تهران هستند که چندین سال است با تأیید بهشت زهرا، امورات گلستان جاوید تهران را مدیریت می‌کنند. این سه تن هم در اردیبهشت دستگیر و هر کدام در دادگاه بدوی، به پنج سال زندان همراه دو سال منع خروج از کشور و منع اقامت در تهران محکوم شدند.

استناد به ماده مصوب شورای شهر تهران: در آخرین اقدام، مسعود مومنی به خانواده‌های متوفیان اعلام کرده که ۲۸ میلیون، مربوط به قبور دو نفره در گلستان جاوید است، خانواده برای قبر یک نفره، ۱۴۰ میلیون باید پرداخت کنند. او این

ادامه مطلب یک شب ساحلی... از صفحه ۴۹

ادامه مطلب در سرزمین رابعه... از صفحه ۴۳

در حال تماشای تپه‌ها هوا هستم. پره‌هایش در نظرم به بزرگی پره‌های یک هلیکوپتر می‌آید. وقتی سرم را بلند می‌کنم او را می‌بینم که جلوی دراور ایستاده و به آرامی و با عشو در حال بیرون آوردن لباسش است. سرش را برمی‌گرداند و لبخندی به من تحویل می‌دهد. مثل لبخند تمام زن‌ها این لبخند نیز معنایی در بر دارد. و من هم مثل تمام مست‌ها معنای آن را به نفع خود مصادره می‌کنم.

تنم داغ است و بوی عطر مرغوب او که بی‌اختیار به پوست تن من هم نفوذ کرده در هوای گرم سریع بخار می‌شود و با بوی دریا در هم می‌آمیزد. این رایحه جادویی باعث می‌شود در اتاق خواب خودم احساس غریب بودن بهم دست بدهد. گویی در مکان دیگری حضور دارم، و نه لزوماً تشویش‌کننده. بی آن که توان بلند شدن داشته باشم چون سرباز زخمی نیم‌خیز می‌شوم و می‌پرسم: مطمئنی باید این کار را بکنیم؟ او ابرویش را به علامت تعجب بالا می‌برد. کمی فکر می‌کند و سپس به کار خود مشغول می‌شود. عجیب است! تمام آثار مستی در من رخنه کرده اما هنوز عقلم سرچایش است. از یک شراب ناب جز این انتظار نمی‌رود. دوباره سعی می‌کنم نظر او را جویا شوم. سوالی شبیه قبلی را تکرار می‌کنم و او باز بی‌جواب می‌گذارد. کمی طول می‌کشد تا بفهمم اشکال از من است. کلمات به درستی در زبانم جاری نمی‌شود. بار آخر وقتی به کلماتم حین خارج شدن از دهانم دقت می‌کنم علت بی‌جواب ماندن شان را از سوی یک زن محترم درک می‌کنم. کلماتم اصلاً شکل مشخصی ندارند. دهانم از کنترل خارج شده و اوایم به غرش یک کفتار می‌ماند، یا هر حیوان دیگر که دهانش به بزرگی یک چمدان باشد. حتی منظورم را با حرکات چهره یا دست و پا هم نمی‌توانم بفهمانم! این مشروب چه کرده با من!

آیا این نشانه دیگری از یک مشروب ناب است؟ آیا آن بطری می‌دانسته یک زن زیبا را که سکوت را هم بلد است نباید از دست داد. پس آخرین آثار مقاومت را هم از من زوده! افکار سالم و صلح‌طلبم را دستکاری نکرده. می‌دانسته برای کام گرفتن از این لحظات مانعی به شمار نمی‌رود. این نشانه یک مشروب ناب است. اما جسم مرا ناتوان ساخته تا نتوانم آغازگر حرکتی ناشایسته باشم و گذاشته همه چیز به دست طبیعت صورت گیرد، که در این صورت صد البته زیباتر هم است.

او لخت روی سینه‌ام می‌خوابد و با دست‌های ظریف خود به آرامی تنم را نوازش می‌کند. سرش را بالا می‌آورد و لب‌هایش را روی لب‌هایم می‌گذارد. بعد از یک بوسه طولانی آماده آن اتفاقی می‌شوم که قرار است در حجم محدود اتفاق بیفتد، و به عقیده بسیاری تاریخ را به وجود آورده است. به هر حال آرزو می‌کنم سپیده‌دم روز بعد تنها چیزی که از این شب عاشقانه به یادگار می‌ماند موهای ژولیده‌ام باشد و کمی حواس‌پرتی. حتی آرزو می‌کنم وقتی بیدار شدم او را کنارم نیابم! و همچو رویایی دور به نظر برسد. و این در حالیست که از بدو دیدن او تا این لحظه جوی سرمست‌کننده مرا فرا گرفته.

انجنیر، قاضی و معلم شوند. هر چیز که دل‌شان بخواهد می‌توانند با درس خواندن به آن برسند. این مردم قدر مکتب را نمی‌دانند.

هفدهمین نامه حکایت تلخی را در برداشت. اسم خود را نوشته است. خطش خوانا است اما نظم ندارد. از نامه و شکل آن پیداست که با عجله و بی‌حوصلگی کامل نوشته شده است: «وقتی که مکتب‌ها بسته شد هزاران دختر از افسردگی دست به خودکشی زدند. من خودم شخصاً دست به خودکشی نزد اما دختر کاکایم از بس که دلتنگ بود خودش را از سر بام خانه به پایین پرتاب کرد اما صدمه شدیدی ندید. همه او را نصیحت کردند و تسلی دادند که این روزها گذشتنی است. با گذشت یک و نیم سال کم‌کم امیدوار شدیم. دختر کاکایم هم امیدوار است، می‌گوید ما حتماً پیروز می‌شویم.»

همه نامه‌ها حکایت از دلتنگی، خستگی، افسردگی، خشم و در نهایت حکایت از امید و پایداری دارند. همه نامه‌ها قصه‌ای در خود دارد. مثل میلیون‌ها قصه‌ای که دختران از مکتب، نرفتن به مکتب و از این روزها برای حکایت کردن دارند.

با درج آگهی در نشریه پژواک،

پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

پژواک، نشریه برگزیده شمال کالیفرنیا

دهمین شاگرد اسم خود را ثمر نوشته و از سه رنگ قلم برای نوشتن نامه خود استفاده کرده است. اسمش را به رنگ سبز، خاتمه را به رنگ سرخ و محتوا را به رنگ آبی نوشته است: «سلام و عرض ادب دارم خدمت خواننده این نامه. ۲۴ اسد سال ۱۴۰۰ مقام جمهوریت به دست طالبان سقوط کرد. مکاتب به روی دختران بالاتر از صنف ششم بسته شد و حالا ۶۲۰ روز شده است که بسته است. من از طالبان خواهش می‌کنم که دروازه مکاتب را باز کنند. این آخر راه نیست، ما در خانه هم درس می‌خوانیم. به امید روزی که در افغانستان حتی یک دختر بی‌سواد هم نباشد.» یازدهمین شاگرد طی یک پیام صوتی واتس‌آپ صدای خود را برای من فرستاده است. با جرئت صحبت می‌کند اما صدایش می‌لرزد و در آخر بغض می‌کند: «وقتی که مکتب بسته شد دنیا سرم تاریک شد. حس بدی داشتم، فکر می‌کردم در خود گم شده‌ام و چیز مهمی را از دست داده‌ام. غذا دلم نمی‌شد. هوش و فکرم طرف مکتب و وطنم بود. نزد خود می‌گفتم خدایا خودت نگفتی خواندن به مرد و زن فرض است؟ پس چرا قلم را آفریدی؟»

شاگرد دوازدهم اسم خود را نوشته است اما خطش برخلاف دختران دیگر پخته و قشنگ است. در آخر نامه‌اش نوشته است که در این سرزمین برخلاف گذشته‌اش، حالا رابعه بودن جرم است. در مورد حکم قرآن و حدیث پیامبر نوشته است: «مگر اولین آیه قرآن اقرار نیست؟ مگر پیغمبر نگفته علم را بجوید حتی اگر در چین باشد؟ اما برعکس در عصر پیشرفت جهان زمام‌داران ما، جناب هیبت‌الله آخوندزاده دستور بسته شدن مکاتب ما را می‌دهد. کاش چهارده صد سال پیش از زنده‌به‌گور شدن نجات پیدا نمی‌کردیم تا آنکه زنده به گور زندگی کنیم.»

شاگرد سیزدهم اسم خود را حسین نوشته است و هم‌چنان اسم استادی را نوشته است که تحت نظر او نامه‌اش را نوشته است: «بیش از یک سال شده که سه میلیون دختر اجازه ندارند درس بخوانند. با گذشت روزها دختران فرصت‌های زیادی از دست می‌دهند. ازدواج‌های اجباری و زیر سن هجده زیاد شده است. دوست‌ها و هم‌صنفی‌های ما ازدواج کرده‌اند که در آینده مشکل است دوباره درس را ادامه دهند. ما امیدوار هستیم جهان به صدای ما گوش کند. دختران بی‌تعصب‌ترین قشر جامعه هستند، پس چه بهتر که فرصت درس از آن‌هایی که به جامعه‌ی انسانی‌ی ایدئال می‌اندیشند گرفته نشود.»

چهاردهمین پیام باز هم طی نامه‌ای به من رسیده است. نویسنده اسم خودش را طهورا نوشته است. در آخر نامه‌اش یک تفنگ با مرمی رسم کرده و نوشته است که هر چند تفنگ تو قوی است اما قلم من قوی‌تر است. محتوای نامه طهورا بیانگر غصه‌ها و دلتنگی‌هایش است: «وقتی که صنف شش را امتحان دادیم از معلم پرسیدم که چه وقت برای گرفتن کتاب‌های صنف هفت بیایم؟ معلم گفت صفحات مجازی را تعقیب کنید شاید طالبان حکم تازه‌ای صادر کنند. صفحات مجازی را از طریق فیس‌بوک پدرم تعقیب کردم اما چیزی نوشته نشده بود. با شروع مکتب در ماه حمل همه با خوشحالی رقتیم اما به ما اجازه داخل شدن به مکتب داده نشد. گریه کردیم. با دوستان خود خداحافظی کردیم. خواهرم به‌خاطر خودش که صنف ششم بود خوشحال بود اما به‌خاطر من غمگین. بسته ماندن دروازه مکاتب ما را دچار پریشانی کرده است. هر شب خواب مکتب را می‌بینم و صبح به یاد می‌آورم که اجازه ندارم بروم.»

شاگرد پانزدهم نوشته است: «دوست دارم به بلندترین نقطه شهر بروم و با آواز بلند با طالبان صحبت کنم. بگویم چرا؟ با کدام جرم ما را از درس و تعلیم باز می‌دارید؟ اما جان شیرین است. می‌ترسم. گاهی روبروی آینه ایستاده می‌شوم و یک گفتمان با خودم و طالبان راه می‌اندازم. در این گفتمان طالبان را شکست می‌دهم و دلم تسلی می‌یابد.» در آخر نامه‌اش چشم‌های قشنگی را در حال اشک ریختن رسم کرده و نوشته است: «من می‌توانم با اشک‌هایم دریایی بسازم که تو در آن غرق شوی.»

شانزدهمین دختر از چهار رنگ قلم برای نوشتن نامه‌اش کار گرفته است. در شروع نامه با قلم نارنجی رنگ نوشته است: «به نام خداوند مهربان». در سطر دوم با قلم صورتی نوشته است: «چند سطر راجع به بسته بودن مکاتب». و در ردیف سوم یک شعر با چهار سطر نوشته است که سطر چهارم آن را نمی‌توانم بخوانم.

خورشید تابان مکتب است شمع فروزان مکتب است بهتر ز بوستان مکتب است در ادامه حرف‌های خود را با قلم آبی نوشته است: «مکتب جای بسیار قشنگ است. وقتی که مکتب بسته شد من نه تنها برای خودم بلکه برای تمام دختران افغان جگرخون شدم. درس خواندن تنها برای بچه‌ها نی بلکه برای ما هم است اما حالا همه دختران بی‌سنوشت مانده‌اند. این‌ها چرا نمی‌دانند که زن‌ها می‌توانند داکتر،

ادامه مطلب گاندی کیست؟... از صفحه ۱۰

این واژه در فرهنگ مبارزه های گاندی یعنی فدا شدن در راه حقیقت، مبارزه بدون خشونت، راه پیمایی آرام، بی آزاری در جریان مبارزه، خویشتن داری و احساساتی نشدن در زمان تظاهرات، عدم همکاری با دولت قانون شکن و سرپیچی از پذیرفتن دستورهای است که در شان انسان شرافتمند و آزاده نیستند.

در سال ۱۹۱۰ گاندی یک «اشرام» دیگر را بنیادگذاری می کند و آن را به افتخار نویسنده و اندیشمند محبوب خود «مزرعه تولستوی» می نامد. این مزرعه دهکده مانند در واقع پناهگاه هواداران مبارز و خانواده های بی سرپرست آنان است. در «اشرام تولستوی» مرد و زن و کودک به صورت جامعه ای کوچک زندگی می کنند. هر کس کار و پیشه ای دارد و همه اعضاء در خدمت یکدیگرند. اعضای این جامعه به کشاورزی می پردازند، کودکان را آموزش می دهند و گاندی در عمل آنان را با اصول اندیشه های خود باورهای مذهبی و سیاسی آشنا می کند. این پایگاه تازه گاندی با پایتخت بیش از سی و سه کیلومتر فاصله دارد. هر روز گاندی در ساعت دو صبح بیدار می شود و این فاصله را تا دفتر کارش پیاده روی می کند و به همان ترتیب باز می گردد.

در سال ۱۹۱۲ بنا به درخواست و اصرار فراوان گاندی یکی از پرآوازه ترین رهبران هند «گخله» به آفریقای جنوبی می آید تا از هم میهنان خود در این سرزمین دیدار کند. در این سفر پنج هفته ای به گفتگو با مقام های دولت نژاد پرست و ستمگر می پردازد و وعده هایی به او داده می شود که هیچکدام برآورده نمی شود.

ادامه مطلب هنری کیسینجر... از صفحه ۸

کیسینجر عضو هیئت مدیره شرکت غیرقانونی ترانوس بود؛ به همراه جیم ماتیس، ژنرال سپاه دریایی آمریکا که بعداً وزیر دفاع دونالد ترامپ شد، و جورج شولتز وزیر خارجه رونالد ریگان.

حالا پایین این هرم را ببینیم: کامبوجی ها، ویتنامی ها، تیموری ها، پاکستانی ها، آمریکای لاتینی ها، و خیلی های دیگر، که زندگی و بدنشان به دست کیسینجر پاره پاره شد. این «خیلی های دیگر» شامل سربازان آمریکایی هم می شود که کیسینجر به آنها می گفت «حیوانات کودن و احمقی که باید از آنها استفاده کرد».

نیک تورس ژورنالیست و مورخ آمریکایی درباره برخوردش با یکی از همین قربانی ها در کامبوج این طور می گوید: «میس لورن، با صورتی گرد و کمی بیش از یک متر و نیم قد، یک برادر بزرگ تر خود را در اثر شلیک یک هلیکوپتر توپدار و یک عمویش و همسرش را در اثر شلیک توپخانه از دست داد. دهه ها این سوال ذهن او را مشغول کرده است: «هنوز برایم سوال است که چرا هواییماها همیشه به این منطقه شلیک می کردند. چرا این جا را بمباران می کردند؟» ولی میس لورن هرگز، هرگز جوابی نخواهد گرفت.

تورس از برخورد خود با کیسینجر و سوالی که از او پرسید می نویسد: وقتی کیسینجر برای پاسخ دادن به موضوع بمباران و کشتار کامبوجی ها تحت فشار قرار گرفت، خیلی عصبانی شد و غرغرکنان گفت: «چه چیزی را می خواهی ثابت کنی؟» و وقتی دید من ول کن نیستم، مرا دک کرد: «برو خوش باش!»، من از او خواستم سوال میس لورن را جواب بدهد که چرا آنها را بمباران می کردند. او جوابی نداد. کیسینجر در حالی که عصایش را به زمین می کوبید و در می رفت با تمسخر گفت: «من خیلی زرنگ نیستم. من از هوش و کیفیات اخلاقی تو بی بهره ام. برو خوش باش!».

مضحک است که برای کسانی که این کشور را اداره می کنند، چنین آدم هایی افرادی جذاب و مطبوع هستند. و این سوال پیش می آید که وقتی قاتل هایی مثل او برای حفظ ثروت و امنیت و رفاه نخبگان آمریکا دست به کشتار می زنند، آیا هیچ قاتل دیگری در تاریخ هست که طرفداران او را ستایش نکنند.

در این جا داستان سیاحتنامه ابراهیم بیک تمام می شود اما زین العابدین مراغه ای همراه با این فصل پایانی داستان مجموعه ای از شعرها و نوشته های کوتاه و پراکنده دیگر را هم برای عبرت خوانندگان آورده است. این آثار البته ربطی به موضوع کتاب ندارد و، به قول خودش، می خواسته علاقه اش را به شعر و سخن بنمایاند و از شاعران و نویسندگانی که در جلدهای پیشین کتاب بر آنها تاخته است پوزش بخواهد. از سوی دیگر، شاید که پس از شهرت و موفقیت سیاحتنامه و مساعد دیدن نسبی اوضاع سیاسی ایران و بازگشتن به تابعیت ایرانی خود، خواسته است هویتش را به عنوان نویسنده آن اثر در جلدی دیگر فاش کند، از این رو مطالبی را سر هم کرده و جلد سومی بر کتاب خود افزوده است.

ادامه مطلب زین العابدین مراغه ای... از صفحه ۷

همچنین براساس اشاره ای که در سیاحتنامه کرده چنین پیداست که با عبدالرحیم طالبوف و آثار و افکار او آشنا بوده است، زیرا در نامه ای از زبان ابراهیم بیک آگاهی طالبوف را از واقعیات اوضاع جامعه ایران، به طنز، چنین انکار می کند:

«در میان کتاب های شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خود را به مطالعه آن مشغول دارم. اگرچه نویسنده کتاب مردم عالم و کاملی به نظر می آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ به خرج داده، اما در خصوص وضع ایران به ایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم می شود که یا از ایران خبر ندارد، یا سهو کرده، یا اینکه از ماها نیست.» (۶) اما پس از سفر به ایران و مشاهدات شخصی چنین می نویسد: «از جناب حکیم روشن ضمیر مولف کتاب احمد، در نهایت فروتنی، پوزش خواهم که به سبب این بلای تعصب در حق آن جناب هم گمان بد برده بودم. اکنون نکات حکیمانه آن مرد بزرگوار را تا یک درجه می فهمم.» (۷)

سیاحتنامه ابراهیم بیک: مهم ترین اثر زین العابدین مراغه ای سیاحتنامه ابراهیم بیک است. جز این کتاب او مقالات اجتماعی و سیاسی نیز در روزنامه های جبل المتین (چاپ کلکته) و شمس (چاپ استانبول) نوشته و از اوضاع حاکم بر ایران عصر خود به صراحت و شدت انتقاد کرده است. (۸)

سیاحتنامه ابراهیم بیک را می توان رمان اتوبیوگرافیک خواند که «قهرمان و ماجراهای آن البته ساختگی است، اما از آن جا که در پرداخت آن کمتر اغراق شده احتمال واقعیت آن نیز می رود.» (۹) سیاحتنامه در سه جلد نوشته شده است. تاریخ چاپ جلد اول ذکر نشده، اما بنا به قرائن تاریخی باید در ۱۳۱۴/۱۸۹۶ منتشر شده باشد (۱۰). جلد دوم در ۱۳۲۳/۱۹۰۵ در کلکته و جلد سوم در ۱۳۲۷/۱۹۰۹ در قسطنطنیه انتشار یافت.

صراحت و شدت لحن انتقادی کتاب در حدی است که در آن دوران استبداد و اختناق نویسنده، با آنکه در خارج از کشور می زیسته، صلاح ندانسته نام خود را فاش کند. (۱۱) از این رو، بسیاری او را نویسنده آن دانستند، تا سرانجام دوازده سال پس از برقراری مشروطه در مقدمه جلد سوم نام زین العابدین مراغه ای به عنوان نویسنده آن فاش شد. (۱۲) با این همه، واقعیت این است که نثر جلد اول سیاحتنامه به فارسی شیواتر و روان تری نوشته شده و دور نیست که آن را نویسنده دیگری ویراسته باشد. اما، به هر حال، اصالت افکار و نظریات انتقادی زین العابدین مراغه ای در هر سه جلد یکسان است.

موضوع سیاحتنامه: ابراهیم پسر بازرگان ایرانی است که از کار تجارت در مصر ثروتی اندوخته است، هر چند دختری به نام محبوبه را دوست دارد، اما عشق واقعی او به ایران است که سرزمین مادری اوست و آرزوی دیدارش را دارد. از این رو از مصر همراه یوسف - عمو، معلم و لله خود، راهی ایران می شود و از اسکندریه به استانبول می رسد. در آن جا کتاب احمد اثر عبدالرحیم طالبوف را می یابد و می خواند و انتقادهای او را از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران، به طعنه، حمل بر بی خبری نویسنده می کند، اما چون در مسیر سفر خود در قفقاز حال و روزگار ایرانیان مهاجر را می بیند بیدار و غمزده می شود، تا سرانجام به ایران می رسد و در سفر به شهرها و وطن خود را غرق فقر و نادانی و ستم می بیند. در این جا به حقیقت گفتار نویسنده کتاب احمد پی می برد و سخت متأثر و خشمگین می شود و از عوامل پدیده آورنده این اوضاع سخت انتقاد می کند و خسته و دل شکسته به مصر باز می گردد.

دنباله ماجرا را یوسف - عمو روایت می کند که چگونه ابراهیم بیک در بگومگوهای «تعصب آمیز» خود درباره حال زار وطن آتشی برمی افروزد که خود از آن آسیب می بیند. در این جا جلد اول سیاحتنامه به پایان می رسد.

جلد دوم به روایت یوسف - عمو همچنان ادامه می یابد. هرچند که ابراهیم بیک به علت سوختگی و آسیب دیدگی هنوز بیهوش و بیمار است، اما مژده پادشاهی مظفرالدین شاه و زمامداری صدراعظم امین الدوله در ایران موجب بهبود حالش می شود و به اصرار اطرافیانش محبوبه را به زنی می گیرد. اما عمر این دوره خوش نیز کوتاه است. شاه در نتیجه نفوذ و وسوسه عوامل فاسد دربار صدراعظم مصلح خدمتگزار را از کار برکنار می کند و برنامه اصلاحات اجتماعی ایران ناکام می ماند. رسیدن این خبرهای بد به ابراهیم بیک او را از پا می اندازد و سرانجام از غصه می میرد و محبوبه، همسرش، نیز همراه او جان می سپارد و جلد دوم سیاحتنامه نیز در این جا تمام می شود.

در جلد سوم سیاحتنامه یوسف - عمو، معلم و لله ابراهیم بیک، در روایا سفری به مصر می کند و به راهنمایی پیری روشن ضمیر در سفری روحانی به جهان دیگر می رود و ابراهیم بیک را در بهشت می یابد که همچنان در آن جهان هم با دیگران درباره مسائل جامعه ایران سرگرم بحث و گفتگوست. یوسف - عمو، پس از بیداری، دیدار ابراهیم را در روایا به فال نیک می گیرد و آن را به بهبود اوضاع وطن تعبیر می کند.

ادامه مطلب زندگی با طعم... از صفحه ۲۱

تحقیقات و آزمایشات این محققین و روانشناسان بسیار پاسخ داده است و یکی از بارزترین آنها تمرین سه ماهه ای هست که پرفسور سانتوس بر روی تعداد کثیری از دانشجویان مستعد در «دانشگاه یل» انجام داد و متوجه شد که عدم انجام تمرینات و نبودن در «لحظه اکنون» هرگز آنان را به خوشبختی و حال خوب نمی رساند. این روزها کمتر جوانی را می بینیم که با خود و با جهان اطراف خود در صلح و آرامش باشد و برای لحظات بودنش در زندگی در «لحظه اکنون» خوشحال باشد. لئوتولستی نویسنده معروف معتقد است «این اشتباه دائمی و همیشگی آدمیان است که چنین می پندارند که خوشبختی در برآورده شدن آرزوهایشان است.»

در اینجا چند فاکتور خوشبختی را که پژوهشگران بارها تکرار کرده اند بررسی می کنیم: «وقتی در زندگی به داشته هایمان فکر کنیم خود را خوشبخت و وقتی به نداشته هایمان بیاندیشیم خود را بدبخت حس می کنیم. پس خوشبختی و بدبختی در تصور ماست.» «خوشبخت کسی است که دارای عافیت و سلامت است زیرا گاهی برای بدست آوردن آن باید ثروت زیادی را نثار کرد.» «خوشبختی یعنی نشاط و رضایت خاطر، وقتی این دو عنصر را داری یعنی آرامش و لذت را تجربه می کنی.» «بزرگی می گوید: یک راه بیشتر برای خوشبختی وجود ندارد، آن هم کاستن نگرانی درباره چیزهایی است که مافوق قدرت ما قرار گرفته اند.» «کلید خوشبختی خودمان را در جیب دیگران قرار دادیم و باور نداریم که کلید خوشبختی ما در دستان خود ماست. آری کلید خوشبختی درک این حقیقت است که آنچه برای ما رخ میدهد مهم نیست، بلکه چگونگی پاسخ ماست که اهمیت دارد. و در نهایت اینکه خوشبخت کسی نیست که مشکل ندارد بلکه کسی است که با مشکلاتش مشکلی ندارد.» «هرکس که قدم به زندگی شما می گذارد یک معلم است. حتی اگر شما را عصبی کند باز هم درسی به شما آموخته است، زیرا محدودیت های شما را نشان تان داده است.» اگر می خواهید کمی در صلح باشید آگاهانه و با آرامش با اطرافیان رفتار کنید و از تنش و درگیری و بحث پرهیز کنید.» «هرگز فکر نکنید که اگر فلان مرحله زندگی بگذرد همه چیز درست می شود. از همه چالش ها لذت ببرید. هنر زندگی دوست داشتن مسیر زندگی است.» «خوشبختی در مسیر است نه مقصد.»

اینجاست که چارلی چاپلین خوشبختی را فاصله چالش ها و مشکلات یا همان بدبختی به زبان عامیانه نام گذاری کرده است. خوشبختی یعنی هر روز و هر لحظه زندگی را قدر بدانیم و جشن بگیریم. شکرگزار باشیم و نگران فردایی که نیامده نباشیم. برنامه بریزید و با هدف بیدار شوید. ذوق داشته باشید اما هرگز با نگرانی و ترس بدنال خوشبختی ندرید. عشق را در عشق بیابید نه در ترس از دست دادن. پای صحبت نسل های گذشته بنشینید و از تجربیات آنان برای معنای خوشبختی استفاده کنید. آنان آرزو دارند روزهای دور هم بودن را بیشتر تجربه کنند چون بخش عمده ای از سفر زندگی شان را طی کردند و فهمیدند هیچ چیز ارزش غم خوردن و از بین بردن لحظات خوب زندگی را ندارد.

تمرین: برای رسیدن به جشن و شادی درونی و حال خوب، از دفتر شکرگزاری روزانه ات غافل نشو و برای کوچکترین چیزهایی که داری تشکر کن. با تنهایی ات خوشحال باش و اگر کسی را کنارت داری قدرش را بدان. اگر دیدی کسی با تمام مسائل متعدد اطرافش حال خوبی دارد دلیلش را از او پرس و سعی کن به کار بگیری.

دوست خوبم، همین حالا که توانستی با چشمان زیبا و پرنورت این مقاله را بخوانی و با دستان قدرتمندت ورق بزنی و از صفحات دیگر لذت ببری تو خوشبختی. شما را به لحظات پر از نور و عشق بودن در «لحظه اکنون» زندگی می سپارم. با مهر و ارادت

ادامه مطلب روزگار سخت ناهید... از صفحه ۲۳

خانم ناظمی ادامه داد: «ناهید شیرپیشه در زندانی اسیر است که حشش نبود، تبعیدش کردند به جایی که حشش نبود و از ملاقات و حق تماس محروم است.»
مهشید ناظمی با تاکید بر اینکه «ناهید شیرپیشه هیچ وقت سیاسی نبوده، او همیشه یک داده خواه بوده»، ادامه داد: «ناهید شیرپیشه اعتراضات آبان ۱۳۹۸ برای دادخواهی پسرش و همه بچه های کشته شده بلند شد و این ایستادگی، باعث خشم حکومت از او و خانواده پویا بختیاری شد.»

گذشته از پدر و مادر پویا بختیاری که در زندان به سر می برند، خواهر او مونا نیز زیر فشارهای امنیتی است. عموی او نیز به پنج سال حبس تعلیقی و محرومیت از خروج از کشور محکوم شده است و دیگر اعضای خانواده پویا نیز طی این سالها بارها و بارها بازداشت شدند. پافشاری این خانواده بر «حق دادخواهی»، اما، این امید را زنده نگه می دارد که فریاد دادخواهان بیش از چهل سال جنایت جمهوری اسلامی، خاموش نخواهد شد.

ادامه مطلب زین العابدین مراغه ای... از صفحه ۵۴

در سنجش کلی مایه و مضمون سیاحتنامه ابراهیم بیک البته باید به اوضاع و احوال تاریخی زمان انتشار آن توجه داشت و به یاد داشت که اندیشه آزادی و مشروطه خواهی در ایران از دهه آخر سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۹۳-۱۳۰۳ / ۱۸۸۶-۱۸۹۶) به بعد اوج و گسترش یافت. متفکران روشن اندیشی چون میرزاملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، سیدجمال الدین اسد آبادی، میرزا یوسف خان مستشارالدوله و همچنین نویسندگان مطبوعات خارج از کشور با نشر و تبلیغ آثار و افکار روشنگرانه خود در نقد اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور اثر کردند و فضای سیاسی جامعه ایرانی نیز برای اعتراض به اصول سلطنت مطلقه و دفاع از برقراری حکومت قانون آماده بود.

در چنین زمینه و زمانی است که سیاحتنامه ابراهیم بیک منتشر می شود و با نقد بی پروا و ستیزنده ای، که جوهر آن نو اندیشی و ترقی خواهی است، در ذهن خوانندگان خود اثری عمیق به جا می گذارد، اثری که بیشتر مورخان عصر مشروطیت ایران، از ناظم الاسلام کرمانی تا احمد کسروی، آن را تایید کرده اند.^(۱۳)

مضمون اصلی سیاحتنامه ابراهیم بیک متوجه نظام سیاسی مستبد و فاسد، اقتصاد پریشان، بی سواد و معتقدات خرافی مردم، روحانیت ریاکار و ادبیات سرشار از تکلف و تملق است.

(۱) دکابریست ها (Decaberistes) (منسوب به دکابر، صورت دسامبر) عنوان یکی از انجمن های سرّی مرکب از اعضای جوان و آزادی خواه گارد سلطنتی روسیه است که پس از مرگ الکساندر اول سر به شورش برداشتند و خواستار پادشاهی کنستانتین، برادر ارشد الکساندر اول، شدند. هر چند که توطئه دکابریست ها سرکوب شد و به برقراری یک رژیم تروریستی پلیسی انجامید، با این همه پراکنده شدن نظریات انقلابی در میان تحصیل کردگان زمینه انقلاب های بعدی را در روسیه فراهم آورد.

(۲) درباره اوضاع اجتماعی و فرهنگی قفقاز و تاثیر آن در رشد افکار ایرانیان مهاجر آن زمان نگاه کنید به:

ف. آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۵، صص ۱۴-۱۶.

(۳) زین العابدین مراغه ای، سیاحتنامه ابراهیم بیک، ج ۳، قسطنطنیه، ۱۳۷۷ / ۱۹۰۹، ص ۲۰۸.

(۴) ف. آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۵۵، ص ۸۷.

(۵) مقایسه کنید سیاحتنامه ابراهیم بیک، ج ۱، قاهره، ص ۲۳۹ و قر تیکا، نسخه خطی، شماره ۲۷۷۶ کتابخانه مدرسه سپهسالار (مطهری)، تهران ۱۲۸۳ / ۱۸۶۶.

(۶) سیاحتنامه، ج ۱، همان، ص ۱۶.

(۷) سیاحتنامه، ج ۳، همان، ص ۲۱۶.

(۸) به گفته براون، زین العابدین مراغه ای ۵۰۰ نسخه از هر شماره حبل المتین را مشترک شده بود تا برای علمای شیعه به نجف و دیگر مکان های مقدس بفرستند تا ایشان بتوانند با خواندن مقالات آن روزنامه از واقیعات جاری ایران آگاه شوند. نگاه کنید به:

E. G. Browne, The Press & Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914, P. 25.

9- E. G. Browne, A History of Persian Literature in Modern Times, Cambridge, 1924, P. 467.

(۱۰) زین العابدین مراغه ای در جلد سوم سیاحتنامه به تالیف جلد اول آن «در ده سال پیش» اشاره دارد. باتوجه به تاریخ تالیف این جلد (۱۳۲۵ / ۱۹۰۷) ظاهراً باید جلد اول در ۱۳۱۵ / ۱۸۹۷ منتشر شده باشد. نگاه کنید: سیاحتنامه ابراهیم بیک، همان، ج ۳، ص ۲۱۶.

(۱۱) کسروی گمان می کند که این نویسنده «میرزا مهدی خان» نویسنده روزنامه اختر یا «نویسنده آگاه دیگری» باشد. نگاه کنید به: تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، تهران ۱۳۴۰، ص ۴۶. آدمیت میرزا آقاخان کرمانی را در کار ویرایش جلد اول سیاحتنامه موثر می داند. نگاه کنید به ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، همان، ص ۸۷.

(۱۲) زین العابدین مراغه ای علت اصلی پنهان کردن نام خود را به عنوان نویسنده سیاحتنامه، جلای وطن و ترک تابعیت ایرانی می داند، این که «نگویند فلان فلان شده، قول تو با فعلت مطابق نیست، نه از ترس غضب و جرمه»، سیاحتنامه، ج ۳، همان، ص ۲۰.

(۱۳) ناظم الاسلام کرمانی از تاثیر آن بر اعضای انجمن های مشروطه خواه سخن می راند که این کتاب را در جلسات مخفی خود می خواندند و حتی بعضی مطالب آن را از بر داشتند. نگاه کنید به: ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، جلد اول، تصحیح سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۴۷، صص ۸ و ۲۰.

احمد کسروی نیز از کسانی سخن می گوید که با خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده و به کوشندگان دیگر پیوسته بودند. تاریخ مشروطه ایران، همان، ص ۴۵.

ادامه مطلب عبدالرحیم جعفری... از صفحه ۲۹

و حبیب ثابت در تلویزیونش (تلویزیون «ملی ایران») بخشی با عنوان «کتاب و مردم» داشت که برنامه‌ای یک ساعته بود و در این برنامه نویسندگان و شاعران کتاب‌های انتشارات امیرکبیر را نقد و بررسی می‌کردند. امیرکبیر هم بابت آن، ۳ هزار ریال وجه نقد و ۳ هزار ریال کتاب به تلویزیون می‌داد. در این برنامه سعید نفیسی، دکتر غیاث‌الدین جزایری، نادر نادریپور، دکتر مهدی حمیدی، مهدی سهیلی، اسماعیل شاهرودی، پرفسور هشترودی و... حضور داشتند و کتاب‌ها را نقد می‌کردند. حالا دیگر امیرکبیر نامی شناخته شده بود و مهم‌ترین کتاب‌های روز را چاپ می‌کرد.

انتشار کتاب‌های مرجع: جعفری از همان سال‌های اول شروع کارش، به دنبال چاپ و انتشار فرهنگ فارسی بود و در سال سوم کارش یک فرهنگ به نام فرهنگ امیرکبیر در ۱۲۰۰ صفحه منتشر کرد اما استقبال چندانی از آن نشد. به همین خاطر، مترصد فرصت بود تا اینکه احمد آرام، مترجم و نویسنده معاصر، او را به دکتر محمد معین، استاد دانشگاه تهران و سرپرست لغت‌نامه دهخدا، معرفی کرد. قراردادی با دکتر معین بست به این فرض که فرهنگی در ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ صفحه بنویسد. اما وقتی حرف الف و ق تمام شد، دید که بیشتر از ۳۲۰ صفحه شده، رفت پیش دکتر معین و نگرانی‌اش را با او مطرح کرد و دکتر معین در پاسخ گفت: «من از اول می‌دانستم کاری که شما می‌خواهید برایتان انجام بدهم، در یک جلد هزار و پانصد ششصد صفحه‌ای مقدور نیست. اگر از اول به شما می‌گفتم که منظور شما در یک فرهنگ یک جلدی با این تعداد صفحات برآورده نمی‌شود، شما دلسرد می‌شدید و شاید هم صرف‌نظر می‌کردید. من مایل نبودم شما از تصمیم خود منصرف شوید! از طرفی در اولین ملاقات و با مرور کارنامه گذشته شما متوجه شدم که مرد این میدان فقط شما هستید و من هم برای این فرهنگ بیست سال زحمت کشیده‌ام و ۳۰۰ هزار فیش فراهم کرده‌ام. آقای جعفری، این فرهنگ چهار جلد ۵۰۰ صفحه‌ای می‌شود، جعفری که یکه خورده بود، نمی‌دانست چه بکند، چون نه توان مالی کافی برای انتشار فرهنگ ۶ هزار صفحه‌ای را داشت و نه مشتری می‌شناخت که این فرهنگ را بخرد. پس از پنج سال، در تابستان ۱۳۴۲، اولین جلد فرهنگ معین منتشر شد و آخرین جلد آن نیز در سال ۱۳۵۲، زمانی منتشر شد که دو سال از مرگ دکتر معین گذشته بود و تا آن زمان، شانزده سال می‌شد که جعفری درگیر انتشار فرهنگ معین بود.

فرهنگ عمید: حسن عمید از فرهنگ‌نویسانی بود که سال‌ها در مشهد کار تدوین فرهنگش را شروع کرده بود و اوایل کار مؤسسه امیرکبیر چاپ فرهنگ عمید به جعفری پیشنهاد شد اما او نتوانست آن را قبول کند. بعد از آن، ابراهیم رضانی در انتشارات ابن‌سینا این فرهنگ را منتشر کرد اما به گفته جعفری: «مدتی بعد، بدون این که نامی از امیرکبیر باشد، من هم در چاپ کتاب آنها با او شریک شدم.»

در این میان، گروهی دیگر نیز امتیاز انتشار موردی فرهنگ عمید را گرفته بودند و آقای عمید می‌گفت که تاکنون ۲۵۰ هزار تومان بابت حق‌التألیف به او پرداخت شده است. یک روز در سال ۱۳۵۶ جعفری رفت سراغ حسن عمید و با او قراردادی برای خرید امتیاز فرهنگ عمید بست که در مقابل، دریافت امیلیون تومان امتیاز دائم کلیه فرهنگ‌های عمید در قطع رقعی، جیبی و وزیری را به او واگذار کند. با آنکه عبدالرحیم جعفری در کار چاپ و انتشار کتاب از همه موفق‌تر بود، همه کارهایش در تولید و انتشار کتاب‌های مرجع موفقیت‌آمیز نبود. یک بار تلاش کرد تا یک فرهنگ انگلیسی به فارسی منتشر کند که جلد اول آن نیز منتشر شد اما واکنش‌ها به این فرهنگ منفی بود و جعفری بعد از صرف کلی هزینه و زمان، از ادامه کار منصرف شد. بعد از آن بود که جعفری سراغ عباس آریان‌پور رفت و ابتدا فرهنگ پنج‌جلدی انگلیسی به فارسی او را در ۶۲۰۰ صفحه منتشر کرد. این فرهنگ نیز مثل فرهنگ معین قرار بود فرهنگی دو جلدی در هزار صفحه باشد اما نتیجه کار کاملاً متفاوت از آب درآمد. مؤسسه امیرکبیر بعدها یک فرهنگ دو جلدی دانشگاهی، یک فرهنگ فشرده انگلیسی به فارسی و یک فرهنگ فشرده فارسی به انگلیسی هم منتشر کرد. جعفری با اشاره به زحمتی که آریان‌پور و خودش در انتشار فرهنگ انگلیسی کشیده بودند، از «آسان‌خوران» بعد از انقلاب که مؤسسه‌اش را از او گرفتند، انتقاد می‌کند: «چرا باید دست‌آخر آن زحمات را دیگران به یغما ببرند؟ که چه شده، که انقلاب شده، که در آن سال‌هایی که ما برای انقلاب مبارزه می‌کردیم، شما خیلی بیجا کردید که فرهنگ تألیف کردید و چاپ کردید و مبانی رژیم را تحکیم کردید.»

دایره‌المعارف فارسی: یکی از کتاب‌هایی که انتشارات امیرکبیر منتشر کرد، دایره‌المعارف فارسی بود که به همت همایون صنعتی‌زاده در فرانکلین و با مدیریت دکتر غلام‌حسین مصاحب در میانه دهه ۱۳۳۰ کارش شروع شده بود و اولین جلد آن نیز ده سال بعد از شروع تدوین دایره‌المعارف، در سال ۱۳۴۵، منتشر شد. اما در اوایل دهه ۱۳۵۰ صنعتی‌زاده از فرانکلین رفت و دکتر مصاحب نیز با مدیر جدید فرانکلین، علی‌اصغر مهاجر، اختلاف پیدا کرد و کار نیمه‌تمام رها شد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۷**

در این زمان دوستش، میرزا ابوالقاسم گلشن، پیشنهاد کرد که مغازه‌ای برای فروش کتاب در خیابان ناصرخسرو بخرد که آن زمان چند کتاب‌فروشی مثل «علمیه اسلامی»، «کانون کتاب»، «ادبیه»، «شرکت طبع کتاب»، «شرکت مطبوعات»، «خیام»، «مروج» و «علمی» در آنجا بودند. اما عبدالرحیم پولی در بساط نداشت و به قول خودش: «من همه سرمایه‌ام را روی آن اتاقت و چاپ کتاب‌هایی که سال‌ها از زمانه جلو بودند و فروشی نداشتند، گذاشته بودم.»

با کمک آقای گلشن مقداری کاغذ مدت‌دار با سفته به قیمت ۱۹ هزار و ۲۵۰ تومان خرید و در بازار کاغذفروشی‌ها حواله آن را به زیر قیمت به صورت نقد فروخت و با حدود ۱۳ هزار تومان مغازه‌ای در خیابان ناصرخسرو خرید. مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر را به آنجا منتقل کرد که علاوه بر چاپ کتاب، می‌توانست در آنجا کتاب هم بفروشد. کتاب‌هایی را که چاپ کرده بودم و در انبار خاک می‌خوردند، در قفسه‌ها چیدیم و تابلوی مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر را برداشتیم و زدیم سردر دکان جدید. بعد هم شروع کردم به جور کردن کتاب از کتاب‌فروشی‌هایی ناصرخسرو و شاه‌آباد و در کنار این کارها خرید و فروش نوشت‌افزار و فروش آن به کتاب‌فروشان و خریداران در تهران و ارسال آنها برای کتاب‌فروشان در شهرستان‌ها.

مرداد سال ۱۳۲۹ بود. با شروع کار فروشگاه ناصرخسرو، اوضاع کم‌کم تغییر کرد و فروشگاه در فصل بازگشایی مدارس، از ناشران، کتاب‌های درسی را به صورت غیرنقدی و مدت‌دار می‌گرفت و نقدی می‌فروخت و برای پرداخت آن، چند ماهی فرصت داشت. به گفته آقای جعفری: «تنها سود مؤسسه، چند ماه مهلتی بود که در پرداخت بهای کتب دریافتی داشتیم.»

علاوه بر این، هر وقت مؤسسه پول نداشت، از کاغذفروشی‌ها کاغذ نسیه می‌خرد و آن را نقدی به قیمت پایین‌تر می‌فروخت. کم‌کم چرخ اقتصادی مؤسسه امیرکبیر روی غلتک افتاد. حالا دیگر مؤسسه امیرکبیر کتاب‌های مهمی مثل تاریخ مشروطه، تاریخ هجده‌ساله آذربایجان احمد کسروی و کتاب‌های صادق هدایت، بزرگ علوی، هوشنگ ابتهاج، فروغ فرخزاد و بسیاری از چهره‌های فرهنگی آن زمان را منتشر می‌کرد و مترجمان صاحب نام هم با انتشارات امیرکبیر کار می‌کردند.

او پس از هجده سال کار در چاپخانه و خرید و فروش کتاب، در کارش استاد شده بود و دوستانی هم در بین روشن‌فکران آن دوره پیدا کرده بود. خودش می‌گوید: «در این میان، روشن‌فکران و اهل ذوق هم که نسبت به مؤسسه نوپای من تعلق خاطری احساس می‌کردند و به من کمک فکری می‌دادند یا آثار خود را برای چاپ به من عرضه می‌کردند و از همه بیشتر، جلال آل‌احمد و مرتضی کیوان. با کمک مرتضی کیوان بود که توانستم چاپ و نشر مجموعه کتاب‌های چه می‌دانم؟ را ادامه دهم. با جلال آل‌احمد در همان بالاخانه چاپخانه آفتاب و به واسطه حسن صفاری آشنا شدم. در همان ابتدای فعالیتیم کتاب‌های سه‌تار و مدیر مدرسه و دید و بازدیدش را هر کدام در تیراژ هزار نسخه چاپ کردم.»

در میان کتاب‌هایی که امیرکبیر در سال اول منتشر کرد، کتاب دو قرن سکوت عبدالحسین زرین‌کوب هم بود. سال‌های بعد نیز، در اوایل دهه ۱۳۵۰، کتاب‌های از کوچه‌رندان، فرار از مدرسه، نه شرقی نه غربی انسانی، ارزش میراث صوفیه، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، نقد ادبی، تاریخ ایران بعد از اسلام و تاریخ در ترازو را نیز امیرکبیر منتشر کرد. حالا دیگر شب و روز برایش معنا نداشت و تا دیر وقت در مغازه‌اش کار می‌کرد و اوضاع اقتصادی‌اش روز به روز بهتر می‌شد. او سعی می‌کرد با نوآوری در کارش، فروش کتاب‌هایش را بیشتر کند. یک بار در سال ۱۳۳۵ شروع کرد به فروش کتاب افساطی: «به این ترتیب که هر کس سیصد تومان کتاب خریداری کند، سی تومان پیش‌قسط و بقیه را در اقساط نه ماهه بپردازد.»

بعد از آن، همگام با توسعه امیرکبیر، در سال ۱۳۳۷ به کمک دکتر پرویز نائل‌خانلری، استاد دانشگاه تهران، اولین نمایشگاه کتاب را در باشگاه دانشگاه تهران برگزار کرد و در آن نمایشگاه هشتصد عنوان کتابی را که منتشر کرده بود، به نمایش گذاشت. خودش می‌گوید: «استقبال عجیبی از نمایشگاه شد.»

جعفری مدام تکرار می‌کرد: «می‌خواستم بهترین کتاب‌ها را امیرکبیر چاپ کند و بر سر هر خیابان و گذری، امیرکبیر یک فروشگاه داشته باشد. برای پول کار نمی‌کردم و هر چه درآمد امیرکبیر بود، خرج توسعه و گسترش آن می‌کردم.»

دهه ۱۳۴۰ فقط برای صنعتگران خوش‌یمن نبود، عرصه نشر نیز از فضای اقتصادی بهره برد. در این ایام صنعتگرانی چون برادران خیامی، حاج‌محمدتقی برخوردار، خسروشاهی‌ها، لاجوردی‌ها، محمدرحیم ایروانی و دیگران رشد کردند و درخشیدند. صنعت نشر نیز در این فضا جانی تازه گرفت. تلویزیون تازه در ایران پا گرفته بود

ادامه مطلب عبدالرحیم جعفری... از صفحه ۵۶

بعد از آن، امیرکبیر امتیاز دایره‌المعارف را خرید و جلد دوم آن را در سال ۱۳۵۶ منتشر کرد. به گفته جعفری، حروف چینی جلد سوم نیز تا سال ۱۳۶۳ با وجود زندانی شدنش تمام شده بود اما «چون فرد دل‌سوزی بر کارهای مؤسسه نظارت نداشت، چاپ و انتشارش تا سال ۱۳۷۸ به تعویق افتاد».

سه سال پیش از انقلاب، فرانکلین شروع کرد به واگذاری اموال فرانکلین و از جمله امتیاز دایره‌المعارف فارسی و فروشگاه‌های کتاب‌های جیبی. جعفری می‌گوید: «تصمیم گرفتیم کلیه سهام شرکت کتاب‌های جیبی را که شامل سرقتی فروشگاه‌ها و موجودی کتاب‌ها و امتیاز چاپ آنها بود، بخریم و خریدیم. جمع سهام آن حدود ۵ میلیون تومان شد که قسمتی را نقد و بقیه را به اقساط باید می‌پرداختیم. حالا امیرکبیر دارای سیزده فروشگاه در نقاط مختلف تهران و یک نمایشگاه در فرودگاه مهرآباد و فروشگاه مروج هم در مشهد بود».

شاهنامه فردوسی: عبدالرحیم جعفری می‌گوید که از سال‌های نوجوانی به شاهنامه علاقه داشت و وقتی با کارگران چاپخانه به قهوه‌خانه می‌رفت، روایت داستان‌های شاهنامه به وسیله نقال‌ها: «مو به تنم راست می‌کرد و چنان به شورم می‌آورد که یقیناً اگر در آن لحظه با کسی دست به گریبان می‌شدم، اگر به زور هم از من قوی‌تر بود، بر او غلبه می‌کردم».

به همین خاطر، وقتی مؤسسه‌اش راه انداخت، به فکر چاپ شاهنامه بود. پیش از او کتاب فروشی بروخیم در سال ۱۳۱۵ یک دوره شاهنامه در قطع رقعی در ده جلد چاپ کرده بود. جعفری رفت سراغ بروخیم و اجازه استفاده از آن را از آقای بروخیم گرفت تا نسخه‌ای از شاهنامه را به خط نستعلیق چاپ کند. جواد شریفی، دوستش، خطاط معروفی بود. جعفری از او خواست که شاهنامه را با خط نستعلیق برای او خطاطی کند. سال ۱۳۳۳ بود. دوازده سال گذشت و تازه کار خوشنویسی به جلد پنجم رسیده بود. یک روز دکتر محمدجعفر محجوب، استاد دانشگاه تهران، در مجلسی از جعفری پرسید: «شبندهام شاهنامه‌ای به خط نستعلیق تهیه می‌کنی. کار را بر اساس چه نسخه‌ای قرار داده‌ای؟ گفتم: نسخه اصلی شاهنامه بروخیم است» دکتر محجوب گفت که متأسفانه شاهنامه بروخیم خطاهای فاحش دارد و اشکالاتش زیاد است و بهترین شاهنامه، تصحیح ژول مول، مستشرق معروف، است. این سخنان جعفری را به فکر فرو برد و به همین دلیل هم از دکتر محجوب چنین درخواست کرد: «صفحات نوشته شده را ببیند و با متن ژول مول مطابقت کند و اختلافات را به من بگوید و راهنمایی‌ام کند. هم‌زمان هم گروهی تصویرگر شاهنامه کار تذهیب‌ها و تشعیرها و نقاشی‌های سیاه‌قلم را انجام می‌دادند».

این شاهنامه سرانجام پس از نزدیک به هفده سال در مرداد ۱۳۵۰ آماده انتشار شد و به گفته جعفری: «بالاخره رؤیا به واقعیت گرایید. اغراق نیست اگر بگویم آن روز یکی از پرافتخارترین روزهای زندگی‌ام بود». وقتی شاهنامه به بازار آمد، ایرج افشار، ایران‌شناس معروف، خطاب به جعفری گفت: «تو دیوانه‌ای که عمر و پولت را صرف این کار کرده‌ای. شاهنامه که خریدار زیادی ندارد».

بعد از انقلاب، این شاهنامه جزو اسنادی بود که به عنوان سند جرم در دادگاه علیه جعفری استفاده شد. چون فرح پهلوی از تدوین‌کنندگان آن تشکر کرده بود و عکس این مراسم سندی شده بود برای ارتباط جعفری با دربار پهلوی. سند دیگری که در دادگاه علیه جعفری مطرح شد، کتابی بود که در سال ۱۳۳۵ انتشارات فرانکلین فراهم کرده بود به نام مردان خود ساخته. این کتاب مجموعه‌مقاله‌ای بود و یک مقاله هم به زندگی رضاشاه اختصاص داشت که پسرش محمدرضا پهلوی نوشته بود. دادگاه می‌گفت که این کتاب سندی است در اثبات درباری بودن جعفری، درحالی‌که همایون صنعتی‌زاده تعریف می‌کند که مقاله به قلم صنعتی‌زاده به تأیید شاه رسیده و از او امضا گرفته شده بود. همان زمان، وقتی کتاب منتشر شد، ملکه مادر کتاب را خواند و به شاه اعتراض کرد که تو چطور پدرت را بی‌سواد معرفی کرده‌ای که شاه دستور تعقیب نویسنده را داد و همایون صنعتی‌زاده به همین خاطر، دستگیر و پس از رفع سوء تفاهم آزاد شد.

مصادره امیرکبیر: در دهه ۱۳۵۰ امیرکبیر یک مؤسسه انتشاراتی بی‌رقیب در ایران و خاورمیانه بود و جعفری حتی در دوره انقلاب هم در فکر توسعه بیشتر آن بود. برخی دوستانش به او هشدار می‌دادند که کمی به فکر خودش باشد و از توسعه بیشتر امیرکبیر در آن شرایط چشم‌پوشد. خودش تعریف می‌کند دوستش مهدی سهیلی، شاعر، به او می‌گفت: «این قدر امیرکبیر را توسعه نده. این بساط را جمع کن، برو آمریکا، آنجا کار نشر را شروع کن. یک امیرکبیر تازه تأسیس کن. همه دارند می‌روند و تو روز به روز خودت را گرفتارتر می‌کنی. من ناراحت می‌شدم، می‌گفتم: آمریکا؟

آمریکا بروم چه کنم؟ هر رژیم‌ی هم که روی کار بیاید، با من کاری ندارد. من صدها کتاب برای مملکت‌م چاپ کرده‌ام. حق ریشه دارم. هر کدام از این کتاب‌هایی که چاپ کرده‌ام، ریشه‌های من هستند. این ریشه‌ها را چه کسی می‌تواند قطع کند؟» جعفری تا آخرین روز مدیریتش در امیرکبیر همیشه بدهکار بود و آن‌طور که خودش می‌گوید: «هیچ روزی نبود که بتوانم سفته‌هایم را سر موعد بازپرداخت کنم و همیشه سفته‌های ما در آخرین روزی که می‌خواست به واخواست برود، پرداخت می‌شد. که البته یک علت بزرگ آن، همان توسعه و توسعه پشت سر هم و مداوم امیرکبیر در رشته‌های مختلف چاپ و نشر و صدها کتابی بود که زیر چاپ و در دست انتشار داشتیم، خرید سرقتی و افتتاح فروشگاه‌های جدید، توسعه چاپخانه و خرید شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، خرید سهام شرکت خوارزمی، خرید امتیاز دایره‌المعارف فارسی، خرید امتیاز کتاب‌های آقای رضائی، مدیر ابن‌سینا».

برخلاف انتظار جعفری، چند ماه بعد از انقلاب در سرهایش شروع شد. جعفری می‌گوید: «در سال ۱۳۴۲ در کنار مدیریت امیرکبیر، مدیریت شرکت کتاب‌های درسی را عهده‌دار شدم. این خدمت که دوازده سال طول کشید و در خدمت رفاه دانش‌آموزان بود، بعدها با تحریک و جوسازی‌های چند همکار که در رقابت‌های صنفی عقب افتاده و با من دشمنی دیرینه داشتند، باعث گرفتاری‌های فراوان و کشیدن پای من به دادگاه انقلاب و زندان اوین در بهمن ۱۳۵۸ شد».

اتهام جعفری اختلاس و از میان بردن بیت‌المال در زمان ریاستش بر شرکت کتاب‌های درسی بود، اتهامی که به گفته آقای جعفری، از سوی محمدجواد باهنر، وزیر وقت آموزش و پرورش، رد شد که در پاسخ به دادگاه نوشته بود نه در شرکت کتاب‌های درسی و نه توسط مدیرعامل آن، عبدالرحیم جعفری، خلافی صورت نگرفته است. آقای جعفری ناچار در آن روزها مدام به زندان اوین مراجعه می‌کرد. یک بار آیت‌الله محمدی گیلانی، رئیس کل دادگاه انقلاب، به او گفت: «ذهن جوان‌های مردم را با کتاب‌هایی که منتشر کردی، منحرف کرده‌ای».

جعفری بعد از مدت‌ها بازجویی، بازداشت و زندانی شد و اموالش در فهرست اسامی کسانی قرار گرفت که ثروت آنها «شبهه‌ناک» قلمداد می‌شد. بنا بر حکم دادگاه، بخشی از امیرکبیر در اختیار جامعه مدرسین حوزه علمیه قم قرار گرفت اما این جامعه با توجه به مسائل شرعی، از پذیرفتن حق تصرف خودداری کرد و پس از سه سال، امیرکبیر در اختیار سازمان تبلیغات اسلامی قرار گرفت که احمد جنتی، دبیر فعلی شورای نگهبان، رئیس آن بود. جعفری تلاش می‌کرد با استدلال‌هایش دادگاه را قانع کند اما آیت‌الله احمد جنتی، رئیس وقت سازمان تبلیغات اسلامی، از نفوذش استفاده می‌کرد و درحالی‌که جعفری مدتی در زندان بود و حال روحی خوبی هم نداشت، از سوی دادگاه تحت فشار قرار گرفت تا یک سوم از اموال امیرکبیر را در قبال آزادی‌اش به سازمان تبلیغات بدهد. جعفری می‌گوید: «بی‌آنکه نگاهی به کاغذی بیندازم که در مقابلم نهاده شده بود، آن را امضا کردم».

با این امضا دوران ترس و زندان جعفری تمام می‌شود اما نه تنها یک سوم بلکه تمام اموال و دارایی‌های امیرکبیر به سازمان تبلیغات منتقل می‌شود و به گفته جعفری: «آنها حتی برخلاف حکم آیت‌الله گیلانی که قرار بود من بر امور امیرکبیر نظارت داشته باشم، مرا به سازمانی که خشت‌خشتش را به خون جگر ساختم، راه هم ندادند»، چند سال بعد در نمایشگاه کتاب، انتشارات امیرکبیر برنده بهترین ناشر شد و روزنامه‌ها نوشتند که آقای جنتی جایزه‌ی بهترین ناشر را دریافت کرده. جعفری می‌گوید: «نامه‌ای به آقای جنتی نوشتم و گفتم که این جایزه متعلق به شما نیست، متعلق به خانواده من است. باز مرا بازداشت کردند».

جعفری در این دوران به هر دری می‌زند، از دفتر علی خامنه‌ای، رئیس‌جمهور وقت، استمداد می‌جوید اما مشکلش حل نمی‌شود و با اینکه به گفته جعفری، سه دادگاه به نفعش رأی دادند، وضعیت تا امروز همچنان بلا تکلیف مانده است. جعفری بزرگ‌ترین انتشاراتی ایران و خاورمیانه را در سه دهه ایجاد کرد. بیش از ۲۸۰۰ عنوان کتاب منتشر کرد و ۱۵ فروشگاه داشت و حدود ۳۰۰ نفر نیز به‌طور مستقیم برایش کار می‌کردند. بیشتر از سه دهه نیز تلاش کرد تا امیرکبیر را دوباره به دست بیاورد اما نتوانست و در ۱۱ مهر ۱۳۹۴ در تهران درگذشت.

منابع:

عبدالرحیم جعفری (۱۳۸۳) در جست‌وجوی صبح: خاطرات عبدالرحیم جعفری، بنیان‌گذار مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر (دو جلد). تهران: روزبهان.
عبدالحسین آذرنگ و علی‌دهباشی با همکاری طوبی ساطعی (۱۳۹۳) تاریخ شفاهی نشر ایران. تهران: ققنوس.
عبدالحسین آذرنگ (۱۳۹۹) شصت چهره از میان قاجاریان و معاصران. تهران: کتاب بهار.

ادامه مطلب تربیت فرزندان... از صفحه ۴۴

چطور شروع کنیم؟

قدرت انتخاب: به فرزندان قدرت انتخاب و تصمیم‌گیری بدهید. تصمیم‌هایی را که خودشان و کمک در تصمیمات خانواده. ما خیلی وقت‌ها چون فکر می‌کنیم صلاح فرزند خود را می‌خواهیم، برای آنها تصمیم می‌گیریم. مثال آشنا کلاس‌های تابستانی است. به اجبار بچه‌ها را در کلاس‌هایی اسم می‌نویسیم که آنها علاقه ندارند و به بهانه این که در آینده اهمیت آن را درک می‌کنند، به این کلاس‌ها می‌روند. بچه‌ها هم هیچ لذتی از کلاس‌هایشان نمی‌برند. اما برعکس پیرسیم از بچه‌ها چه کلاسی دوست دارند و به آنها حق انتخاب بدهیم، قدرت اشتباه کردن و شکست خوردن بدهیم. ما فرزندانمان را طوری تربیت می‌کنیم که در طول زندگی از پس مشکلی برنمایند و با کوچکترین شکستی ضربه‌های بزرگی ببینند (فرزندانمان را طوری تربیت نمی‌کنیم که شکست بخورد و دوباره شروع کند). آنقدر فضا را محیا می‌کنیم، آنقدر ترس از شکست آنها داریم که در بزرگسالی با اولین «نه» و اولین «شکست» عقب می‌نشینند. در صورتی که اگر در کودکی و نوجوانی، خودشان شکست‌های کوچک را انجام بدهند، در بزرگسالی اشتباهات کمتری را تجربه می‌کنند.

احترام به تصمیم فرزندان: اگر فرزندان تصمیمی گرفت به نظرش احترام بگذاریم، حتی اگر اشتباه بود. تصمیم‌هایی که به تجربه‌اش اضافه می‌کند ارزشمند تر از راهنمایی‌هایی است که فقط راه را نشان‌شان می‌دهد، نه چطور انتخاب کردن راه را. پس به تصمیم‌هایی که خطر جدی برای‌شان ایجاد نمی‌کند احترام بگذاریم. **عواقب کار:** همانطور که فرزندان را در تصمیم‌گیری آزاد می‌گذارید در پذیرش عواقب کار هم به شدت سختگیر باشید. به جمله معروف «هرچه بکارید همان را درو می‌کنید» عمل کنید. اگر فرزندان تصمیم می‌گیرند یک روز نکالیفش را انجام ندهد کافی است به او یادآوری کنید که عواقبش چیست آیا می‌پذیرد یا خیر؟ انتخاب را به خودش واگذار کنید. خودش باید جواب معلش را بدهد. اما اگر شما مدام در حال غر زدن باشید و در آخر هم فرزندان را مجبور به نوشتن کنید، کجا یاد می‌گیرد که عواقب کار خودش را بپذیرد؟ این موضوع در مورد مسئله ساده‌ای مثل تمیز کردن اتاق هم صدق می‌کند. شما می‌توانید قانون بگذارید که هر ماه کل خانه تمیز می‌شود و تمیز کردن اتاق در این زمان‌ها ضروری است و فاصله بین این‌ها را به فرزندان واگذار کنید. البته می‌توانید به او بگویید که اتاق تمیز را ترجیح می‌دهید اما هرگز او را مجبور نکنید.

ادامه مطلب پنجره روبرویی... از صفحه ۳۷

مثلاً یکی از ابراز علاقه دختر به پسر محبوبش این بود که در هنگامی که در کوچه و برزن، از روبروی هم گذر می‌کردند، دختر به بهانه تنظیم چادر بر روی سرش، لبه‌های چادر را از اطراف سر می‌گرفت و آن را کاملاً باز می‌کرد به طوری که لباسهایش دیده می‌شد و چادر را دوباره روی سر و جمع می‌کرد تا دمی گیسوانش را به دیدگان محبوب برساند. و یا سر را با سرعتی بیشتر از معمول پایین می‌انداختند و لبخند خفیفی را بر لب می‌نهادند تا محبوب ببیند و بداند که این دلبر، از دیدنش خوشحال شده. اگر در کنار در خانه و یا پشت پنجره بودند و محبوب در حال گذر، متوجه حضورش نبود، کلمه‌ای نامربوط را با صدای بلند ادا می‌کرد و وانمود می‌کرد که یعنی «من به کسی که از درون خانه صدایم می‌کند، پاسخ میدهم». مثلاً با صدای بلند می‌گفت (الان) یا می‌گفت (دارم میام) و با این صدا توجه محبوبش را به سوی خود جلب می‌نمود و پسرها هم اعمالشان خاص زمان خود بود. مثلاً اگر فاصله زیاد بود، و می‌خواست به حبیب خود بنماید که من دارم به تو نگاه می‌کنم، دست را بالا می‌آورد و به سر خود می‌کشید. و یا در صورتی که از رو بروی هم عبور می‌کردند، پسر در حالی که سر به زیر می‌انداخت، می‌ایستاد تا دختر از کنارش عبور کند و در کمترین فاصله میان خود و دختر، یک صدای (سسسس) برزبان می‌آورد که هم معنی سلام داشت و هم جای انکار برای، احتمالاً عکس‌العمل نامهربانانه حبیب. چند روزی که در پشت بام، مشغول درس خواندن شدم، متوجه گردیدم که هیچکدام از آن مطالب، به مغز من فرو نمی‌روند و من مدام چشمم را به رفت و برگشت‌های تیره دوخته‌ام. به همین سبب تصمیم گرفتم تا پایان امتحانات، خودم را از دیدن تیره محروم کنم. اما امکان نداشت و در درونم یک کسی با شیطنت، مرا به نگاه کردن به پنجره روبرویی می‌خواند.

ادامه مطلب طنز در مطبوعات... از صفحه ۷

از جراید انتقادی و فکاهی که تعدادشان نسبتاً کم شده بود، برخی چون نسیم ربا (که وصفش گذشت)، خنده، عنکبوت، جنگل مولا، زنبور و گل آتشی بیش از یکی دو سال - و گاهی بیش از چند شماره - انتشار نیافتند، و عده‌ای دیگر به علت توقیف یا وقفه‌های متعدد در کار آنها به صورت غیرمنظم مدت طولانی‌تری ادامه داشتند. مانند حلاج که از ۱۲۹۸ شمسی به مدت سی سال به طور غیرمنظم انتشار یافت و یا ارژنگ، که از ۱۳۰۴ به مدت ۲۳ سال چنین وضعی داشت. نسیم شمال پس از مرگ سید اشرف گیلانی در ۱۳۱۳ تا شهریور ۱۳۲۰، با مدیریت مهدی حریرچیان ساعی، به طور نسبتاً مرتب انتشار یافت و بعد از این تاریخ نامنظم شد. از جمله مجلات مهم طنزآمیز این دوره گل زرد بود که به مدیریت یحیی ربیان در ۱۳۳۶ قمری (۱۹۲۰) شروع به انتشار کرد و به مدت چهار سال ادامه داشته است. به گفته محمد صدر هاشمی: «گل زرد مجله‌ای است ادبی و اشعار آن در طرز نوین شعر و انقلاب شعری ایران کمک بزرگی نموده و در حقیقت گویندگان اشعار این مجله به این سبک، پیشروان سبک انقلابی شعر فارسی بوده اند.» (۴)

از شعرای عمده این روزگار که در طنزنویسی نیز دستی داشتند در فصل آینده بحث خواهیم کرد، ولی به طور خلاصه باید گفت که در دوره مورد بحث ما طنز سیاسی به صورت سابق رواج نداشت و علت واضح آن هم زور و دیکتاتوری رضاخانی بود. عده‌ای از شعرها به موضوعات فلسفی و اخلاقی پرداختند و از مسائل سیاسی صرف نظر کردند. از شعرای عمده این دوره عشقی در ۱۳۰۳ به دست عمال رضاشاه ترور شد. ایرج میرزا یک سال بعد فوت کرد، اشرف و عارف هر دو در ۱۳۱۳ شمسی درگذشتند و هر دو در سال‌های آخر عمر خاموشی گزیده بودند. لاهوتی پس از قیامی نافرجام در ۱۳۰۱ به روسیه گریخت. فرّخی از ۱۳۱۲ به بعد فعالیتی نداشت و در ۱۳۱۸ در زندان چشم از جهان بست و به احتمال زیاد کشته شد. از باقیمانده‌گان ملک الشعراء بهار و پروین اعتصامی قابل ذکرند که اولی تا ۱۳۳۰ و دومی تا ۱۳۲۰ در قید حیات بودند. بهار بعد از همراهی با مرحوم مدرس و چند بار زندان رفتن از سیاست دست کشید و بیشتر به تحقیقات ادبی و تدریس پرداخت، و بیشتر اشعار این دوره او چون «دماوند» و «کبوتران من»، حاکی از بدبینی و باس او هستند. پروین اعتصامی، که از شاعران توانا و پرقدرت این دوره بود، آگاهی اجتماعی و سیاسی زیادی داشت و مانند شعرایی چون نظام وفا یا وحید دستگردی و دیگران نبود که فقط به سرودن شعر تغزلی بپردازد. پروین هم از لحاظ زبان و هم از نظر موضوع، رئالیسم جالبی از خود نشان می‌دهد و تمایل و اشتغال خاطر دایمی او برای نشان دادن دنیای محرومان و رنج‌دیدگان گاهی به صورت انتقادی یا طنزآمیز درمی‌آید.

۷۳. صدر هاشمی، تاریخ جراید، ج ۴، ص ۲۵۷.

۷۳. تیراز دو روزنامه مهم «ایران» و «اطلاعات»، در سال ۱۳۱۶ به ترتیب ۱۲۰۰۰ و ۱۵۰۰۰ بود، رجوع کنید به مقاله:

Roger Lescot, "Note sur la presse Iranienne," Revue des Études Islamiques Chiers 2-3 (1938): 261-64.

۷۳. همان مقاله.

۷۴. تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۱۵۸.

ادامه مطلب انگلیسی با لهجه... از صفحه ۳۶

به ندرت باران می‌بارید، و وقتی می‌بارید، خاک تبدیل به گل می‌شد، و گل روی صورت بدتر از خاک است. تطبیق با محیط جدید و دشواری‌هایش برایم آسان نبود. تازه داشتم به مزه خاک توی دهانم عادت می‌کردم که هجوم قورباغه‌ها در ابعادی توراتی رخ داد. قورباغه‌های ریز شهر را پوشاندند. خیابان‌ها زیر لحافی از دل و روده قورباغه غلت می‌زدند. قبل از ورود به هر ساختمان، باید لایه‌ای در دل و روده چسبناک قورباغه را از کفش‌هایمان پاک می‌کردیم. هر قدر به سرعت در خانه را باز و بسته می‌کردیم، باز پنج شش قورباغه موفق می‌شدند بپرند تو. سرانجام متجاوزان را پیدا می‌کردیم، ولی در نامحتمل‌ترین مکان‌ها. هیچ وقت به صدای جیغ مادر که «این قورباغه‌ها چطور می‌آمده اینجا؟» عادت نکردم. این وضع دو هفته‌ای ادامه داشت تا اینکه قورباغه‌ها به شکل مرموزی ناپدید شدند و خوشبختانه دیگر دل و روده قورباغه جزئی از زندگی روزانه‌ام نبود.

دفعه بعد که قورباغه‌ها را در کلوزآپ دیدم، توی ماه غسل‌ام در پاریس بود. من و فرانسوا توی یک هتل زیبا اقامت داشتیم با لوله کشی عالی و بدون پشه. این دفعه قورباغه‌ها کف کفشم را نپوشانده بودند بلکه خود با لایه‌ای سس مخصوص پوشانده شده و کنار قطعاتی از مارچوبه لمیده بودند. این جوری بیشتر بهشان می‌آمد.

ادامه مطلب نقد و بررسی فیلم... از صفحه ۱۶

اگرچه در قسمت‌های قبل فیلمنامه‌ای نصفه و نیمه وجود داشت، اما در «Transformers: Rise of the Beasts» علناً می‌توان بدترین کلیشه‌های ممکن را در فیلمنامه شاهد بود. کلیشه‌هایی مانند ظلم به افراد رنگین‌پوست و قربانی بودن آنها در اجتماع و یک‌شبه تبدیل به قهرمان دنیا شدن، از آن کلیشه‌هایی است که آثار بلاک باستری چند سالی است از آن گریزان هستند، اما به شکل عجیبی در فیلم «تبدیل شونده‌گان: ظهور جانوران» این کلیشه‌ها در تمامی بخش‌های فیلمنامه به چشم می‌خورد که باعث می‌شود شخصیت‌های انسانی فیلم علناً بدترین بخش فیلم باشند.

فیلم در روایت خود هم مشکلات عجیبی دارد که ناخواسته کم‌دی موقعیت را رقم زده است. مانند آن اهرم جادویی که پس از گذشت نیم ساعت از فیلم یافته می‌شود، اما بلافاصله گفته می‌شود که آن را به دو نیم تبدیل و آن یکی را جای دیگر مخفی کرده‌اند و سپس، وقتی به سراغ دومی می‌روند، می‌گویند که همان را هم باز تقسیم کرده‌اند و بخش دیگر را در جای دیگری قرار داده‌اند تا دوباره شخصیت‌ها به دنبال آن بگردند! تنها بخش قابل‌توجه فیلم، اکشن آن است که اگرچه در مقایسه با آثار روز اتفاق جدیدی رقم نزده، اما از کیفیت مناسبی برخوردار است و اگر برخی ایرادات در طراحی انیمیشن‌ها را نادیده بگیریم، می‌توان گفت که تماشای اکشن و جلوه‌های ویژه «Transformers: Rise of the Beasts» کماکان می‌تواند سرگرم‌کننده باشد و تماشاگران را سرگرم کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های مثبت تبدیل شونده‌گان: ظهور جانوران «Transformers: Rise of the Beasts» این است که برخلاف گذشته چندان خودش را جدی نمی‌گیرد و به نظر می‌رسد که سازندگان بالاخره قبول کرده‌اند که اثرشان برای افراد کم سن و سال ساخته شده و بهتر است که حال و هوای آن را هم به روحیات این گروه نزدیک کنند. به همین جهت، تماشای «Transformers: Rise of the Beasts» برای افراد کم سن و سال می‌تواند جذاب باشد و مخاطب بزرگسال هم احتمالاً حداقل به یک بار دیدن فیلم راضی خواهد شد که از لحاظ سرگرم‌کنندگی و دیدن کلی جانور، او را ناراضی نخواهد کرد.

ادامه مطلب مشقی تازه... از صفحه ۱۹

هنر عکاسی، هنر بی در و پیکری نیست: عکاسی هنر قانون مندی است. منظورم این است که همه جا، اجازه نداری دوربینت را برداری و عکس بگیری. باید ببینی اجازه عکس برداری داری یا نه. پسر که به موزه لوور رفته بود می‌گفت هیچکس حق ندارد از تابلو مونالیزا عکس بگیرد. من هم که در تورنتو به موزه معروفی رفته بودم دیدم اجازه نمیدند از آثار پیکاسو و خیلی موارد دیگر از غرفه‌ها عکس گرفت. اصولاً در آمریکا هم همه جا مجاز نیستی عکس بگیری. بطور مثال عکس گرفتن از بچه‌ها بدون موافقت والدین آنها قذغن است. همچنین عکاسی از هر جا که تابلو زده اند عکاسی ممنوع. من یک جا در آمریکا این تابلو را دیده‌ام. یک دوربین عکاسی بود که یک علامت قرمز ضربدر روی آن زده بودند. این را هم بگم گاهی گرفتن یک عکس بجا و نادر میلیون‌ها دلار ارزش دارد. کاش این اتفاق روزی نصیب دوربین من شود. بله همین دوربین صد دلاری من.

خصوصیات آدم کتاب خوان:

- ❖ همه جا زود می‌فهمه کی داره حرف حسابی می‌زنه، کی داره چرن‌دیات می‌بافه
- ❖ آدم کتاب خوانده هر مجلسی را نمیره.
- ❖ آدم کتاب خوانده با همه دوست نمیشه.
- ❖ آدم کتاب خوانده لب باز کنه، می‌فهمی اهل کتابه.
- ❖ آدم اهل کتاب، نویسندگان و مترجمان ایرانی و غیرایرانی را خوب می‌شناسه.
- ❖ آدم کتاب خوان در هر بحثی شرکت نمی‌کنه.
- ❖ آدم کتاب خوان دائماً نمی‌گه من، من، من.
- ❖ آدم کتاب خوان هر موضوعی را با دلیل یا می‌پذیره یا رد می‌کنه.
- ❖ آدم کتاب خوان عادت داره خوب گوش کنه یا یادداشت کنه.
- ❖ آدم اهل کتاب تلفنش را در سالن‌های خاطبه قطع می‌کنه.
- ❖ آدم اهل کتاب متواضع است.
- ❖ آدم اهل کتاب مرتب از خودش تعریف‌ات نمی‌فرماید.
- ❖ آدم کتاب خوان مرتباً جوانان را به مطالعه کتاب دعوت می‌کنه.
- ❖ آدم کتاب خوان وراج نیست.

ادامه مطلب داروی دیسپیلین... از صفحه ۴۵

دیسپیلین در تفکر، در برنامه‌ریزی، در هدف‌گذاری و خلاصه در انجام هر کاری، عامل ترشح اندورفین در مغز و ایجاد خوشحالی، آرامش و سلامتی است. دیسپیلین موجب رضایت قلبی در انسان می‌شود.

دیسپیلین در جسارت و شهامت: خیلی وقت‌ها در زندگی باید جسارت داشت و نباید ترسو و بزدل و بی‌عرضه بود که این مهم، با دیسپیلین در شما نهادینه خواهد شد. بزرگترین مانع موفقیت ترس از شکست است. اما مانع ترس چیست؟ ایمان و باور. برای پایه‌گذاری ایمان و باور در خود، باید از دیسپیلین استفاده کرد.

دیسپیلین را با قدرت کلام آبیاری کرده و مرتب با خود بگویند: «چون دنیا هست همه چیز هست. من در آغوش دنیا زندگی می‌کنم. زندگی مرا دنیا یاری می‌کند. فرمان در دستان من است و هدایت از جانب دنیاست. من از هیچ چیز نمی‌ترسم. من تا آخر عمرم در سلامت زندگی می‌کنم. چرا باید از چیزهایی که نمی‌خواهد اتفاق بیفتد بترسم؟» ترس علف هرزی است که در باغچه ذهن، اصالت و موجودیتی ندارد. انسان‌ها به خاطر نداشتن اعتماد به نفس، توهم ترس را به وجود می‌آورند. ترس، خود را در جمله «من نمی‌توانم» نشان می‌دهد، لذا همیشه بگویند «من می‌توانم».

به کمک دیسپیلین ضمیر ناخودآگاه‌تان را بر پایه‌ی شهامت برنامه‌ریزی کنید. ضمیر ناخودآگاه که تنظیم همه کارها به دست اوست، مانند یک کامپیوتر، کل عملکردش بر اساس نوع داده‌هایش است. پس همیشه با در اختیار قرار دادن اطلاعات درست، مانع گمراهی خود شوید. امرسون می‌گوید: کارهایی را که می‌ترسید، انجام دهید. با ترس‌ها مواجه شوید تا قوی شوید، زیرا به هر یک از ترس‌های‌تان که حمله کنید، دایره راحتی شما بزرگتر می‌شود و شما قدرتمندتر خواهید شد.

دیسپیلین در سلامت کامل: قرار است جسم شما ۱۰۰ سال همراه روح درون‌تان، تفکرات و تصمیمات‌تان باشد و شما را به اهداف‌تان برساند. برای ۱۰۰ سال زندگی در سلامتی، هر روز باید رژیم غذایی درستی داشته باشید. هر شش ماه آزمایش دهید و کل سیستم بدن‌تان را کنترل کنید. دندان‌های‌تان را چک کنید و به طور کامل و منظم مراقب جسم خود باشید.

دیسپیلین در پس‌انداز و سرمایه‌گذاری‌های مرتب در زندگی: بزرگترین ترس بشر، ترس از فقر است. لذا استقلال مالی باید یکی از مهم‌ترین هدف‌های شما باشد. انسان بدهکاری نباشید زیرا در این صورت تا آخر عمرتان فقرها را جذب خواهید کرد. حتی اگر بدهکارید، تفکراتان را عوض کنید و بگویند: «چگونه یک سرمایه‌دار بزرگ شوم؟» نه آنکه مدام به اقساط فکر کنید و در بدهکاری زندگی کنید. به شما توصیه می‌کنم هیچ چیز قسطی و نسبه نخرید. اگر پول کافی ندارید صبر کنید. خرید نسبه نمی‌گذارد شما احساس قشنگی از خود داشته باشید و در گشایش زندگی کنید. پس به جای لذت از خرج کردن با دیسپیلین از پس‌انداز کردن پول لذت ببرید. می‌توانید در ماه یک درصد از درآمدتان را پس‌انداز کنید. اگر درآمدتان آن‌قدر کم است که امورات روزانه را هم با فشار می‌گذرانید، باید بگویم با این پس‌انداز یک درصدی اتفاق بدتری نخواهد افتاد. پس‌انداز یک درصد از درآمدتان در حسابی مجزا، اثر ماندگاری در ضمیر ناخودآگاه‌تان می‌گذارد که شگفت‌انگیز است و از درون حس آزادی مالی را در شما پی‌ریزی می‌کند. در ماه‌های آتی اگر درآمدتان بالاتر رفت، این پس‌انداز را به دو و یا سه درصد افزایش دهید. بهانه‌ها را کنار بگذارید و با دیسپیلین پس‌انداز کنید، هر چه قدر هم که کم باشد، در آینده برای‌تان اتفاق جدیدی خواهد افتاد. مقدار پس‌اندازتان مهم نیست، همین که می‌گویید پس‌انداز دارید، به شما شخصیت منسجمی می‌دهد. مهم آن پارادایم و شخصیت است، نه نفس پول. مطمئن باشید که پول خود به خود سرازیر می‌شود و در زندگی‌تان جریان پیدا می‌کند. یادتان باشد پیشنهادات سرمایه‌گذاری را با دقت بررسی کنید و پولی را که به سختی بدست آورده‌اید، به سادگی از کف ندهید.

دیسپیلین در تلاش و کار سخت: کار و تلاش خلاف فطرت انسان است، پس برای نهادینه شدن آن نیازمند دیسپیلین هستید. ثروتمندان خودساخته انسان‌های پر تلاشی بوده‌اند. از توماس جفرسون پرسیدند «آیا شانس حقیقت دارد؟» گفت: «بله، شانس یعنی هر چه بیشتر کار کنید به دستاوردهای بیشتری خواهید رسید.» کار و تلاش بیشتر، شانس موفقیت را بیشتر خواهد کرد.

دیسپیلین در یادگیری مستمر: اگر می‌خواهید بیشتر بدست آورید باید بیشتر یاد بگیرید و بیشتر بدانید. علم‌ها و مهارت‌های جدید، شما را ثروتمند می‌کند. لذا در حوزه‌های کاری‌تان مرتب مطلب بیاموزید تا ماهر شوید.

دیسپیلین در پشتکار و مقاومت: مقاومت نشانه اعتقاد و باور شما نسبت به خودتان و نسبت به کاری که انجام می‌دهید است. لذا اگر به خود و کارتان ایمان داشته باشید، تا اتمام کار دست از تلاش برنخواهید داشت. پشتکار یعنی خودانضباطی در عمل و معیاری است برای اندازه‌گیری آن.



Cinequest 2023 Film Festival

August 15 - 30

Jamileh Davoudi

San Jose Film Festival, Cinequest, returns to theaters in San Jose and Mountain View from August 15 to 30 featuring 253 films from over 50 countries including 82 world or U.S. premieres. Here are some highlights from the festival's lineup, including a short film from Iran and two films by Iranian directors.

The world premiere of *Valley of Exile* directed by Anna Fahr is about two Syrian sisters who flee to Lebanon in the early years of the Syrian war with the intention of reuniting with the rest of their families. They end up in a refugee camp. With the older sister being 8 months pregnant, the film shows the struggle for survival but also the kind support of others in the camp and of the Lebanese. Shot at a real refugee camp with some of the actors being actual residents of the camp. This is a beautiful film about humanity, family, love, and loss.

longings of these middle aged people but also the warm feeling they create for each other as they follow their customs and celebrations!

The Grotto also directed by a woman; Joanna Gleason, is a light film based on a heavy subject. It is about a young woman who has lived with her fiancé for more than 7 years and suddenly he dies. During her mourning, she finds out that she loved someone who was living a secret life.

Till Love Do Us Part by Chinese director Ran Li is truly a beautiful love story between two people living very different lives. It shows the thin line between a secure and comfortable life can be torn into an exciting, spontaneous yet unstable life. The cinematography set in beautiful Prague and art performances just add to this sensational film.

Scraper which had its world premier at Sundance is directed by the British director Charlotte Regan. It is a fascinating story about Georgie, a dreamy 12-year-old girl who lives happily alone in her London flat after her mother passes. Out of nowhere, her estranged father turns up and forces her to confront reality.



Valley of Exile



Deer



Know Your Place



The Scent of Linden



The Grotto



Till Love Do Us Part

There is an old tale that the Angel of Death can take on different forms. *Deer* is a short, filmed in Northern Iran and directed by Hadi Babaeifar, brings this tale alive in a young boy concerned about his sick brother. Could the deer that has been seen by some villagers be the Angel of Death who is after his brother?

Know Your Place by Iranian American director Zia Mohajerjasbi is about two teenage best friends from Ethiopia living in Seattle. The film shows how their journey to drop off a suitcase with medicine and cash to a friend traveling back to Ethiopia turns into an unexpected displacement of the only community they have known as home.

Bulgarian director Sissy Denkova's film *The Scent of Linden* is about a Bulgarian community in Tennessee. It is both funny and sad as it captures the challenges and

Oliver and the Pool by Mexican director Arcadi Palerm-Artis is a very original and well done film. It is about a 13-year-old boy who loses his father but can't let go. So, he decides to stay by the pool with his father's ashes next to him on a table and live there. Until...

Cinequest offers a very reasonable price for a pass for all screening including the opening and closing night. For more information about Cinequest's line up and to purchase tickets & passes, please visit:

<https://www.cinequest.org/>



MARYAM

مریم

(917) 428-4600



آیا به دنبال یک مشاور املاک با تجربه هستید؟

Looking for a Luxury Real Estate Professional?

مریم، با فروش بیش از ۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار و ۳۰ سال تجربه، می تواند شما را در این امر مهم یاری دهد!

MARYAM, with over \$700,000,000 in sales, and 30 years of experience can help!

متخصصی در:

- منازل مسکونی
- املاک بیش از یک واحد
- تعویق مالیات متعلق به فروش دارایی های تجاری به آینده

MARYAM

FOUNDER & CEO

917-428-4600

MaryamDickey@me.com
www.MMLuxuryRealty.com

Specialized In:

The Bay Area/Silicon Valley Real Estate

- Single-Family Homes
- Multi-Units
- Probate
- 1031-Tax Deferred Exchange



Sunnyvale \$1,288,000

SOLD OVER THE ASKING PRICE!

MM Luxury Realty

DRE: 01143680 Powered by eXp Realty of California, Inc



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

(408)298-1500

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112